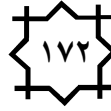


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرشناسه: کاشی، حسن
عنوان و نام پدیدآور: دیوان حسن کاشی / سروده کمال‌الدین حسن بن محمود کاشی؛ به‌کوشش سید
عباس رستاخیز؛ با مقدمه حسن عاطفی.
مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۲۳۹ ص.
شابک: 978-600-5594-29-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۱۷-۲۲۸]
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۸ ق.
شناسه افزوده: رستاخیز، عباس
شناسه افزوده: عاطفی، حسن، ۱۳۱۸، مقدمه‌نویس
شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ / ۹ PIR ۵۴۴۳
رده‌بندی دیوبی: ۸۱/۳۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۵۳۴۹۵

دیوان حسن کاشی

سروده

کمال الدین حسن بن محمود کاشی

(شاعر و عارف شیعی سده ۷-۸ ق)

به کوشش

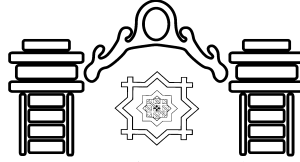
سید عباس رستخیز

با مقدمه

حسن عاطفی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۸۸



کتابخانه موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

دیوان حسن کاشی

سروده: کمال الدین حسن بن محمود کاشی

(شاعر و عارف شیعی سده ۷-۸ ق)

به کوشش: سید عباس رستاخیز

مقدمه: حسن عاطفی

حروفچین: سید جواد موسوی

صفحه‌آرا: فاطمه بوجار

نمونه‌خوان: مهری خلیلی

قلم‌های استفاده شده: لوتوس زر یاقوت Times

کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار: ۱۷۲

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده

چاپخانه: نقره‌آبی

لیتوگرافی: نقره‌آبی

صحافی: سیاره

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۳۵۰۰۰ ریال

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.
شابک:

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین
طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: WWW.ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@yahoo.com

فصیح بلیل خوش لهجه، کاشی مدّاح

که بود روضهٔ آمل ازو ریاض ارم

به مدح شاه عدو بند از مهارت طبع

چو داد سلسلهٔ هفت بند، دست به هم

اگر به سرّ خفی بود، اگر به وجه جلی

برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم

(محتشم کاشانی)

به نام خداوند مهرگستر مهربان

میرزا عبدالله افندی، کتابشناس برجسته عصر صفوی، در تحلیل جالبی بر این باور است که سه نفر در تشیع ایران نقش داشتند: شیخ حسن کاشی، علامه حلّی و محقق کرکی. این سخن، حقّ است و بدون تردید، افندی آن را از سر علم و اطلاع گفته است. درباره علامه حلّی و سفرهای وی در ایران در عصر ایلخانی و تلاشی که برای تربیت فقیهان ایرانی داشت، مطالب فراوانی گفته شده است. اهمیت نقش محقق کرکی نیز در آستانه تشکیل دولت صفوی بر کسی پوشیده نیست بویژه که نوادگان دختری وی تا پایان عصر صفوی، در ترویج مکتب تشیع در ایران کوشش می‌کردند.

اما شیخ حسن کاشی کیست و چرا میرزا عبدالله افندی، کتابشناس و مورخ برجسته عصر صفوی، او را همتراز علامه حلّی و محقق کرکی دانسته است.

شیخ حسن کاشی، شاعری است برجسته که تمام ذوق و هنر خود را در سرایش اشعار در ستایش امیرمؤمنان - علیه الصّلاة والسّلام - سپری کرده است. این شاعر، در عصری وارد میدان ادب شیعی شد که سلطان محمد خدابنده نیز تمایل شیعی خود را آشکار کرده و نیازمند آن بود تا علما و ادیبان در دو بخش فقه و ادب به کمک وی بشتابند. شیخ حسن کاشی این نقش را در بخش ادب عهده‌دار شد و با سرایش اشعار بسیار، سررشته‌داری شعر ستایشی را در حوزه ادبیات شیعی در اختیار گرفت.

آنان که با تاریخ ادبیات شیعی آشنا هستند و چهره‌هایی مانند سلیمی تونی و ابن حسام خوسفی و محتشم کاشی و پناهی و افجنگی و دهها شاعر دیگر قرن نهم و دهم را می‌شناسند، می‌دانند که شیخ حسن تا چه اندازه روی آنان تأثیر داشته است. در نخستین برگ همین کتاب، شعر برجسته محتشم را درباره شیخ حسن می‌بینیم که می‌گوید:

فصیح بلبل خوش لهجه، کاشی مدّاح که بود روضه آمل ازو ریاض ارم

در طول قرن نهم و دهم و حتی پس از آن بویژه در بخش‌هایی از ایران و بخصوص میان شیعیان هرات و نواحی آنجا، شیخ حسن و قصاید او شناخته شده بود، هر چند به مرور در ایران رو به فراموشی گذاشت.

شاه طهماسب، یکی از شیفتگان او بود و همو بود که مزار وی را در کنار گنبد سلطانیه تعمیر و آباد کرد. بعدها این گنبد آسیب‌های فراوان دید تا آن که در سال ۱۳۷۲ بار دیگر تجدید مرمت شد.

تقدیر آن بود که مصححی اهل افغانستان، کار آماده‌سازی این دیوان را برعهده بگیرد؛ جناب عباس رستاخیز که سالهاست عشق کتاب و ادبیات شیعی در او وجود دارد و آثاری هم به چاپ رسانده است.

بنده خود تاریخ محمدی را که به باورم از شیخ حسن کاشی و اولین مجموعه‌ای است که به فارسی در تاریخ زندگی دوازده امام سروده شده چاپ کردم. چنان که همین روزها، کتابخانه مجلس شورای اسلامی موفق شد کتاب هفت‌بند هفتادبند را نیز که مشتمل بر اشعاری است که به اقتفای هفت‌بند معروف شیخ حسن کاشی سروده شده، و به کوشش مرحوم سعید هندی فراهم آمده به چاپ رساند. اکنون مفتخریم که دیوان این شاعر برجسته شیعه را خدمت دوستداران ادب شیعی تقدیم کنیم. اطمینان داریم که از شیخ، قصاید دیگری نیز به طور پراکنده در آثار مخطوط وجود دارد که می‌بایست آنها هم گردآوری شود. اما می‌دانیم که «آب دریا اگر نتوان کشید - هم به قدر تشنگی باید چشید» و ما واقعاً تشنه این اشعار ناب هستیم.

از دوستانی که در آماده‌سازی این کتاب تلاش کردند، بویژه جناب آقای ایمانی و همین‌طور جناب آقای میر محمدصادق مدیر مرکز پژوهش کتابخانه مجلس، سپاسگزاری می‌کنم.

رسول جعفریان

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

۱۷	پیشگفتار.....
۲۱	مقدمهٔ حسن عاطفی.....
۲۲	تولد و وفات کاشی.....
۲۵	کاشی در آثار دیگران.....
۲۶	۱. دولتشاه سمرقندی.....
۲۷	۲. امین احمد رازی.....
۲۸	۳. قاضی نور الله شوشتری.....
۲۸	۴. محمد مظفر حسین صبا.....
۲۹	۵. میرزا عبدالله افندی اصفهانی.....
۳۱	استقبال مولانا حسن از سنایی.....
۳۲	استقبال کاشی از خاقانی.....
۳۲	استقبال شاعر از ظهیر فاریابی.....
۳۳	استقبال دیگران از مولانا حسن کاشی.....
۴۱	آثار منسوب به حسن کاشی.....

۵۱	قصاید
۵۳	۱. در مدح حضرت علی (ع)
۵۳	ای دل! به دام دیو، چرایی تو مبتلا؟
۵۵	۲. در مدح امیرالمؤمنین حضرت علی و ائمه (ع)
۵۵	یا افتخار العالمین، یا اختیار المصطفیٰ
۵۷	۳. در مدح امیرالمؤمنین و ائمه (ع)
۵۷	یار نبی مصطفی، هست علی مرتضی
۵۸	۴. در مدح امام رضا (ع)
۵۸	گوهر درج صفایی یا علی موسی الرضا
۶۰	۵. در مدح حضرت علی (ع)
۶۰	نکته گل می دمد یا نکته باد صباست
۶۱	۶. در منقبت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام
۶۱	حاصل این چرخ چیست؟ دوستی مصطفاست
۶۳	۷. در مدح امیرالمؤمنین علی و ذکر ائمه (ع)
۶۳	ولی حق که به امر خدا مقرر گشت
۶۵	۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۶۵	هوای مرتضی دانی کرا نیست؟
۶۷	۹. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)
۶۷	دلی کز جان غلام مرتضی نیست
۶۹	۱۰. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۶۹	خورشید آسمان بیان مرتضی علی است
۷۱	۱۱. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۷۱	دور سپهر غصه فزا و جگر خور است
۷۲	۱۲. در مدح حضرت علی (ع)
۷۲	بنده شاهی شدم، کو در خیبر شکست
۷۳	۱۳. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

۷۳	هر کو پس از رسول به حیدر نداد دست
۷۴	۱۴. در مصیبت سید الشهداء حسین (ع)
۷۴	ای دل! کنون که عاشر ماه محرم است
۷۵	۱۵. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۷۵	دستِ شام از فرق گردون دوش چون برداشت تاج
۷۶	۱۶. در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)
۷۶	به فضل و رحمت سبحان خالق الاصباح
۷۸	۱۷. در نعت رسول اکرم (ص) و منقبت علی (ع)
۷۸	ای ذات پاک تو سبب فطرت وجود
۸۰	۱۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) و پند و اندرز
۸۰	چو شاه روم برآمد فراز تخت زبرجد
۸۱	۱۹. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۸۱	پیش از آن کاین طارمِ فیروزه منظر کرده‌اند
۸۵	۲۰. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۸۵	هر دل که دوستی علی اختیار کرد
۸۷	۲۱. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
۸۷	تا سرم در سایه خورشید ایمان می‌رود
۸۹	۲۲. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)
۸۹	الا ای باد نوروزی، که هنگام بهار آمد
۹۰	۲۳. در مدح علی بن موسی الرضا (ع)
۹۰	دوش چون تیره شب هجر به پایان آمد
۹۲	۲۴. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)
۹۲	خطی که گرد گنبد اخضر نوشته‌اند
۹۴	۲۵. در مدح حضرت علی (ع)
۹۴	کسی که دیده به دیدار یار بگشاید
۹۵	مطلع دوم

- ۹۵ اگر لب‌ت به شکر خنده، بار بگشاید.
۲۶. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع). ۹۷
- ۹۷ مرا خدای جهان داده دولتی منصور.
۲۷. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع). ۱۰۰
- ۱۰۰ زهی سعادت من کز وجود اهل نظر.
۲۸. در منقبت امیرالمؤمنین (ع). ۱۰۲
- ۱۰۲ کیست آن مهتر همایون فر.
۲۹. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) و پند و اندرز. ۱۰۶
- ۱۰۶ خرد را دوش می‌گفتم نهان از جسم و از جوهر.
۳۰. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع). ۱۰۸
- ۱۰۸ منم کز جان و دل گویم ثنای آل پیغمبر.
۳۱. در مدح و مناقب امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۱۰
- ۱۱۰ منم تا در جهان هستم به‌امر خالق اکبر.
۳۲. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۱۱
- ۱۱۱ پیش از این کاین طارم فیروزه‌گون کردند اساس.
۳۳. در مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۱۳
- ۱۱۳ ای سده مرفوع تو از نه فلک ارفع.
۳۴. در مدح حضرت علی (ع). ۱۱۴
- ۱۱۴ ای یافته ز گوهر تو، آدم ارتفاع.
۳۵. در نعت رسول اکرم (ص) و مدح امیرالمؤمنین (ع). ۱۱۶
- ۱۱۶ ای یافته ز گوهر تو آسمان شرف.
۳۶. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۱۷
- ۱۱۷ منم که می‌زنم از مهر آل احمد لاف.
۳۷. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۱۹
- ۱۱۹ ای تخت امامت به تو زبنده و لایق.
۳۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع). ۱۲۱

۱۲۱	دوش در دریای فکرت همچو ماهی در شبک
۱۲۲	۳۹. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۲۲	ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده فال
۱۲۴	۴۰. در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۲۴	ای به صورت آفتاب آسمان اتصال
۱۲۷	۴۱. در مدح حضرت علی (ع).
۱۲۷	در ابتدای جهان لطف ایزد متعال
۱۳۰	۴۲. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع).
۱۳۰	روزی که رخت روح به دارالبقا برم
۱۳۲	۴۳. در مدح حضرت علی (ع).
۱۳۲	به نور عصمت و ایمان محکم
۱۳۴	۴۴. در توحید باری تعالی
۱۳۴	ای در جوار رحمت تو کون را مکان
۱۳۵	۴۵. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۳۵	به قول ایزد مَنان، امام دین علی را دان
۱۳۷	۴۶. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع).
۱۳۷	ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
۱۴۰	۴۷. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۴۰	ای خاتم کمال ترا عرش در ننگین
۱۴۳	۴۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۴۳	هر سحرکز موج این دریای گوهرزای من
۱۴۵	۴۹. در مدح و مناقب امیرالمؤمنین (ع).
۱۴۵	مطلع اول
۱۴۵	بر فرش سیم از طشت زر، یاقوت حمرا ریخته
۱۴۶	مطلع دوم
۱۴۶	شد کواکب بر فلک، عقدگهر تا ریخته

- ۱۴۶ مطلع سوم
- ۱۴۶ ای از دو لعل آتشین، آب مسیحا ریخته
- ۱۴۷ مطلع چهارم
- ۱۴۷ ای فیض احسان و کرم، بر جمله اشیاء ریخته
- ۱۴۸ ۵۰. در مدح حضرت علی و ائمه (ع)
- ۱۴۸ از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته
- ۱۵۱ ۵۱. در منقبت علی بن ابی طالب (ع)
- ۱۵۱ خسرو انجم دمی کز رخ نقاب انداخته
- ۱۵۲ ۵۲. در مدح حضرت علی (ع)
- ۱۵۲ قالی النبئ «لَحْمُكَ لَحْمِي» یا علی
- ۱۵۵ ۵۳. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۵۵ ای صورت تو صورت الطاف الهی
- ۱۵۶ ۵۴. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۵۶ گر همه عالم به مهر مرتضی گویان شدی
- ۱۵۷ ۵۵. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۵۷ ای شهبی که فلک با هزار دیده ندیدی
- ۱۵۸ ۵۶. فی مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)
- ۱۵۸ حیدریم حیدریم حیدری
- ۱۵۸ ۵۷. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۵۸ به حکم ایزد بی چون و شرع مصطفوی
- ۱۶۱ **ترکیب بندها و ترجیح بندها**
- ۱۶۳ ۱. هفت بند در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۶۳ السّلام ای سایهات خورشید ربّ العالمین
- ۱۶۴ ای به غیر مصطفی نادیده همتای تو کس
- ۱۶۴ ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
- ۱۶۵ ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی

۱۶۶	ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین.....
۱۶۶	ای که فرمانِ قضا موقوف فرمان شماست.....
۱۶۷	تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام.....
۱۶۸	۲. هفت رنگ در مدح امیرالمؤمنین (ع).....
۱۶۸	باز از شکوفه گشت فراز چمن سفید.....
۱۶۸	شد جویبار و باغ به فصل بهار سبز.....
۱۶۹	صانع چو رنگ کسوت گل آفرید سرخ.....
۱۶۹	نرگس ز چشم تست گرفتار درد، زرد.....
۱۷۰	وقت است کز بنفشه شود بوستان بنفش.....
۱۷۰	گشت از سنان و تیغ تو روی سما کی بود.....
۱۷۰	ای کرده نوک کلک تو روی قمر سیاه.....
۱۷۱	۳. ترجیع بند در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).....
۱۷۱	صبح محشر می دمد، هان ای پسر! بیدار باش.....
۱۷۲	آن کسان کاگاهی از لطف الهی یافتند.....
۱۷۲	تا مرا از فضل یزدان، نیم جانی در تن است.....
۱۷۳	نور عصمت بازگو از بعد پیغمبر که داشت؟.....
۱۷۴	۴. ترجیع بند در مدح و منقبت حضرت علی (ع).....
۱۷۴	دلم دگر سخن از عشق می کند آغاز.....
۱۷۴	کسی که مست بود از می محبت او.....
۱۷۴	علی حبیب رسل خدا و شیر خداست.....
۱۷۵	چو همتش به دو عالم نکرد هیچ نگاه.....
۱۷۵	زهی ز روی تو روشن چراغ جاه و جلال.....
۱۷۵	گرفته غاشیة قدر او فلک بر سر.....
۱۷۷	مسمط، مخمس، مسدس، مرتعات.....
۱۷۹	۱. مسمط در نعت پیامبر و مدح امیرالمؤمنین علی (ع).....
۱۷۹	آن خرد بخشی که از فضلش خرد راست شک.....

۱۸۳	۲. مخمس در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۸۳	صبحدم ناگه برآمد زورق زرّین نگار.
۱۸۴	۳. مُسَدّس در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۸۴	ای به درگاه کبریای کبیری.
۱۸۵	۴. مَرّیع در مناجات.
۱۸۵	سیه کارم، گنه کارم الهی!
۱۸۷	۵. مَرّیع در مدح امیرالمؤمنین علی (ع).
۱۸۷	آن شاه که سرور و امام است
۱۹۱	غزلیات و رباعیات
۱۹۳	غزلیات
۱۹۳	عمری است تا زیار، پیامی نمی‌رسد.
۱۹۳	جانا! وفای صحبت یاران رها مکن
۱۹۴	رباعیات
۱۹۴	گر حبّ علی و آل‌بتولت نبود.
۱۹۴	از سینه دمی برآر، آخر تا کی؟
۱۹۵	تصویر نسخه‌های خطّی
۲۰۳	نمایه‌ها
۲۰۵	نامها و خاندانها.
۲۰۹	جایها
۲۱۱	صور بلاغی
۲۱۷	کتابنامه

به نام خدا

پیشگفتار

از عنفوان جوانی، مرا رغبت و میل تمام به مطالعه و بررسی اشعار قدما بود، و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکره و مطالعه دواوین اشعار استادانی چون مولانا حسن کاشی، حسن سلیمی، ابن حسام خوسفی و شیخ آذری اسفراینی می‌گذشت.

از این که می‌دانستم دیوان مولانا حسن کاشی چاپ نشده است، همواره در جستجوی نسخه خطی این شاعر بودم. سرانجام در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به مجموعه اشعار خطی موسوم به دیوان حسن کاشی دست یافتم. علاقه مندی مرا بر آن داشت که فرم درخواست عکس را نوشتم. مسؤولین محترم کتابخانه با کمال بزرگواری درخواستم را اجرا کردند. دوست بزرگوارم دکتر محسن کیانی یادآوری کرد که نسخه دیگری در همین کتابخانه موجود است. با اشتیاق تمام از قم راهی تهران شدم و از جناب آقای صفر امیری کتابدار محترم نسخه را خواستم، پس از دقت در آن دریافتم که جنگی است شامل قصائدی از مولانا حسن کاشی در حواشی که مشخصات آن معرفی خواهد شد. ضمن مقابله این دو نسخه، نسخه دیگری در همین کتابخانه به دست آمد، که اکنون به معرفی هر سه نسخه می‌پردازیم.

۱. نسخه خطی شماره ۷۵۹۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی: این نسخه در رمضان

۹۰۲ ق تدوین یافته، که شامل دیوان ملا لطف الله نیشابوری، دیوان حسن کاشی، دیوان سلیمی تونی و غیره است.

متأسفانه این نسخه در هنگام صحافی دچار جابجایی اوراق و برخی بریدگی‌های نامطلوب شده، که حاکی از بی‌تجربگی صحاف آن است.

آقای علی صدرائی خوبی، این نسخه را چنین معرفی کرده‌اند:

«نستعلیق، رساله اول بی‌کا، ۱۵ رمضان ۹۰۲، رساله دوّم فتح الله بن عبدالله بن محمد متطبب، رجب ۹۰۲، عناوین و نشانه‌های شنگرف؛ در اول نسخه تاریخ تولد اسدالله بن شیخ محمد علی در منتصف ربیع ۱۱۲۲، جلد: تیماج، زرد، ضربی، ترنج با نقش گل، مجدول؛ ۲۲۴ برگ؛ ۱۷ × ۲۳/۵ سانتی‌متر؛ ۱۷ سطر».

۲. نسخه خطی شماره ۴۹۹۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی به نام خزائن القصیده. در این اثر، مجموعه اشعار شاعران فارسی زبان است که به نام سلطان حسین بهادرخان و امیر بابا محمود تدوین یافته است. در دیباچه آن، بعد از ذکر نام سلطان بهادرخان و امیر بابا محمود می‌نویسد، که پادشاه دستور نوشتن کتابی مشتمل بر قصائد متین متقدمین و متأخرین داده است. پس گفته شده که این کتاب بر وجه انتخاب مرقوم گشت به خزائن القصیده که تاریخ این سال است، موسوم شد.

مشخصات این نسخه چنین است:

خط: نستعلیق، سطر ۱۴ - ۲۰ × ۱۱، جلد: تیماج زرکوب، ضربی قرمز، دارای سرلوح لاجورد زرین شنگرف سبز مشکی، جدول و کمند و ستونها زرین و مشکی، عنوان‌ها شنگرف، اشعار در متن و حاشیه، در پشت صفحه اول یادداشت کتابشناسی، کاغذ: خان‌بالغ^۱.

۳. بیاض خطی شماره ۶۹ - ۹۴۶۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. این بیاض به خط نستعلیق محمد بن جمشید مراغی در سال ۱۲۴۱ ه. ق. کتابت شده است.^۲

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۶، صص ۹۴-۹۵.

۲. همان، ج ۱۴، صص ۲۸۳-۲۸۴.

قابل ذکر آنکه از مولانا حسن کاشی، تاکنون در هیچ یک از کتابخانه‌های عمومی و خصوصی دیوان اشعار نسبتاً کامل معرفی نگردیده است. این کتاب که اکنون در اختیار شماست، براساس مقابله سه نسخه فوق و با محوریت نسخه الف، مقابله، تصحیح و تنظیم شده است. در پایان، سپاسگزارم از دانشور گرامی جناب آقای مهدی رحیم‌پور که یک بار متن را خواندند و برخی از اغلاط را به اصلاح پیوستند، و تشکر می‌کنم از دوست دانشورم جناب آقای بهروز ایمانی که بار دیگر متن را نگرستند و اصلاحاتی انجام دادند و برخی از ناخواناییهای اشعار را از روی جنگ عبدالکریم مداح (دستنویس شماره ۷۰۹۷ کتابخانه مدرسه سپهسالار) خواندند و نواقص را برطرف کردند و غزلی نیز از حسن کاشی در جنگ اسکندر میرزا (دستنویس شماره ۲۷۲۶۱ موزه بریتانیا) یافتند و بر دیوان حاضر افزودند.

سید عباس رستاخیز

پاییز ۱۳۸۸

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

مقدمه حسن عاطفی

مولانا حسن کاشی از شاعران توانای اواخر سده ۷ و نیمه اول سده ۸ ق است. خانواده وی از مردم کاشان و مقیم آمل بودند و پدرش محمود نام داشت. محمود در آمل، صاحب فرزندی شد که او را «حسن» نامیدند، این کودک، آینده درخشانی یافت و در منقبت گویی خاندان رسالت و ائمه اطهار چون اختری تابناک در آسمان شعر و ادب پرتوافشانی کرد و صیت سخنش در قلمرو زبان پارسی به گوش این و آن رسید و شعرش تجلی بخش محافل منقبت خوانان سده ۸ ق و دوره های بعد گردید.

مولانا در شعر «کاشی» تخلص داشت و گاهی هم بدین منظور از نام خود «حسن»

بهره می برد.

زادگاه شاعر، چنانکه اشاره شد، آمل، و نسبت وی کاشانی است که در سخنش بارها

ذکر کرده، از آن جمله:

- | | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| – مولد من آمل و آبشخورم مازندران | وزره جدّ و پدر نسبت به کاشان می رود |
| – هستم ز خاک آمل و کاشی ست نسبتم | در دین، محمد و علیم شاه و پیشوا |
| – گر چه دارم وطن خویش در آمل، لیکن | نسبت شعر من از خطه کاشان آمد |

و درباره نام خود چنین اشاره می‌کند:

آن «حسن» نامم که اندر مدح داماد نبی می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین

مولانا همه جا به «کاشی» شهرت دارد، ولی لقب وی به چند شکل ضبط شده است. در مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی (ص ۳۰۶)، با عنوان «جمال‌الدین» و در هفت اقلیم، امین احمد رازی (ج ۲، ص ۱۰۱۹) «کمال‌الدین» و در خلاصه التواریخ تألیف قاضی احمد بن حسین حسینی قمی (ج ۲، ص ۶۱۸) «تاج‌الدین».

تولد و وفات کاشی

درباره سال تولد و وفات شاعر در هیچ مأخذی ذکرى به میان نیامده و تنها تذکره‌نویسان، وی را از شاعران قرن هفتم و هشتم و معاصر سلطان محمد خدابنده و بوسعید از ایلخانان مغول دانسته‌اند.

با توجه به یکی دو مورد اشاره، که خود در شعرش آورده، می‌توان تا اندازه‌ای از این راز پرده برداشت و محدوده سال تولد او را - اما نه دقیق - مشخص کرد. در قصیده:

کیست آن مهتر همایون فر که بدو یافت مهتری مهتر؟

که در مدح و منقبت علی - علیه‌السلام - به سال ۷۳۲ ق سروده و می‌گوید:

از پی هفصد و سی و دو زمن گو بیا معجزات من بنگر

اشاره دارد که قرب سی سال است که ستایشگر علی - علیه‌السلام - و خاندان اوست:

قرب سی سال شد که خاطر من هست در شاه دین ثناگستر

بنابراین با توجه به تقوایی که از وی نقل کرده‌اند که از روزگار جوانی خدای ترس و پارسا بود و غیر از مناقب ائمه چیزی نمی‌گفت،^۱ آغاز منقبت گویی او را اگر از بیست

۱. تذکره الشعرا، ص ۲۲۳.

سالگی بدانیم، در سال ۷۳۲ ق حدود پنجاه و یکی دو سال داشته و تولدش در محدوده زمانی ۶۸۰ ق یا یکی دو سال کم و بیش خواهد بود. وی در قصیده دیگری با مطلع:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت، مادح بازوی تو روح الامین

در اشاره به سی و شش سال ثناگستری خود نسبت به خاندان رسالت چنین می‌گوید:

سی و شش منزل بریده کاروان عمر من در ثنای خسروان بر اسب معنی بسته زین

پس با استناد به سی سال ستایشگری او در سال ۷۳۲ ق، سی و شش سال منقبت‌گویی، برابر ۷۳۸ ق خواهد شد، لذا مولانا حسن تا این سال (۷۳۸ ق) در قید حیات بوده است.

آرامگاه او در سلطانیه زنجان است و بقعه آن در روزگار شاه طهماسب صفوی بنا شده و در دوره‌های بعد در آن تعمیراتی صورت پذیرفته است.

از زندگی مولانا حسن اطلاع چندانی در دست نیست. آنچه نقل کرده‌اند، این است که وی به زیارت خانه خدا رفت و پس از بازگشت از این سفر به عتبات عالیات و بصره روی نهاد و همچنین سفری به خراسان داشت و آستان‌بوسی ثامن الائمه، علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در مشهد نصیبش گردید.

شاعر از نظر مادی تهیدست بود و زندگی بسامانی نداشت و با آن توان شاعری و قدرت در سخنوری، در برابر این نامرادی باکی نداشت و سکوت اختیار کرده بود و دست نیاز پیش دونان بهر دو نان دراز نمی‌کرد و در این باره می‌گوید:

گرچه اندر شاعری همتا ندارم در زمین	نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من
ور ز بی‌قوتی فرو ماندم ز قوت باک نیست	قوت دلها فزاید شعر جان‌افزای من
تا نریزد آبرویم پیش هر کس بهر نان	قفل خاموشی است دایم بر لب‌گویای من
محنت دل با که گویم زان که در مازندران	نیست کس را از بلای خویشتن پروای من

وی در قحط سالی که در آمل پیش آمد، گرچه از گرانی غله و عدم شناخت مردم از شعرگله دارد، باز با مناعت طبع، در فقر، عزّتی چون عزّت سلمان و بوذر می‌بیند و بر آن است که سخنش برای دنیا و کالای دنیا نیست، و از آنها نیست که به دنبال زر و مال می‌روند:

کربلای من شد آمل زانکه نان من در آن	تنگتر ز آبی ست کان با آل حیدر کرده‌اند
شعر چون زر دارم و در وجه نام هیچ نیست	زانکه قیمت غلّه را بالاتر از زر کرده‌اند
شعر اگر در چشم دونان قدر ننماید، چه باک	چون به چشم خر شعیر از شعر بهتر کرده‌اند
غم ز درویشی ندارم زانکه می‌دانم یقین	عزّتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده‌اند
لیک رنج قرض خواهان و غم قحط گران	عیش طاعت بر دلم کَلّی مکّتر کرده‌اند
خاطر دنیا و دنیایی ندارم زین سخن	نیستم زانها که این کار از پی زر کرده‌اند

مولانا حسن، شیعهٔ پاک اعتقادی بود که با دل‌بستگی به ثنای علی - علیه‌السلام - و پای‌بندی به اصول عقاید خویش، فقر و تهیدستی را تحمّل می‌کرد و گرد ستایش صاحبان قدرت نمی‌گشت.

اگر به فاقه و فقرم و گر به محنت و رنج من و ثنای علی تا به صبحگاه نشور

او دین خود را به حطام دنیا نفروخت و به گفتهٔ خود، چون دیگر شاعران مدیحه‌سرا از دیوانهای کهنه و نو شعری فراهم نساخت تا در ذکر محامد فرمانروایان عصر به کار گیرد و از این راه توشه‌ای بیندوزد و زندگی مرفّهی سامان دهد:

دران نیم که ز دیوانهای کهنه و نو	فراهم آورم شعری به صد هزار اشکال
به شهد مدح کسی گر زبان گشایم، باد	زبان ناطقه‌ام در گه شهادت لال
اگر چه مال ندارم، یقین دران دارم	که دین خود نفروشم به دینی از پی مال

کاشی در روبرو شدن با مخالفان فکری خود زبانی تند و تیز داشت و بی‌پروا آنچه را

که می‌خواست می‌گفت و منافقان و معاندان از تیغ زبان او در امان نبودند:

هر آن کس را که مادر پارسا نیست	هوای مرتضی دانی که را نیست؟
دلش را میل با پاکان چرا نیست؟	اگر اصلش درست و پاک باشد
صواب است این که می‌گویم خطا نیست	خطای مادر اندر وی اثر کرد
به غیر از مرتضی دیگر هوئی نیست	دلی دارم بحمدالله که در وی
کنم شکر خدا باری مرا نیست	تو را عشق است با فرعون و هامان
مرا رهبر به غیر از مرتضی نیست	تو را گر آل بوسفیان امامند
مرا همراه غیر از اولیا نیست	تو با مروانیاں همسایه گشتی
سزایش جز که نفت و بوریا نیست	خسی کاو بغض حیدر داشت در دل
نصیبت جز غم و درد و بلا نیست؟!	الا ای ناصبی می‌دان که فردا

کاشی در آثار دیگران

قدیمی‌ترین مأخذی که در آن، از این شاعر یاد شده، تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب است که پس از اشاره به سفر سلطان محمد خدابنده به مشهد مقدس، می‌نویسد:

چون سلطان به مشهد درآمد، درویشی نمودپوش را دید که پشت به قبر امام باز داشته بود، سلطان قهر کرد و گفت: تو کیستی؟ آن درویش مولانا حسن کاشی بود و چون سلطان گفت: تو کیستی؟ گفت:

منم که می‌زنم از حبّ آل حیدر لاف	ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که موی وجودم به گاه رزم سخن	شود به کین خوارج چو رمح زهره شکاف

و این قصیده در بدیبه بگفت و بر سلطان بخواند. سلطان محمد یک طشت طلا بدو بخشید.^۱

۱. تاریخ جدید یزد، ص ۷۴.

از تذکره‌نویسان، نخستین کسی که از مولانا حسن یاد کرده، دولت‌شاه سمرقندی است که در تذکره خود به متانت و لطافت سخن او اشاره می‌کند و او را مردی دانشمند و فاضل معرفی کرده است.

پس از دولت‌شاه، دیگران نیز با توجه به تذکره او به ذکر و ترجمه حال شاعر پرداخته‌اند، که برخی از آنها نقل می‌شود.

۱. دولت‌شاه سمرقندی

ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی - رحمة الله علیه - از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابیطالب - کرم الله وجهه - بود و هیچ کس به متانت و لطافت او سخن نگفته است. مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان است. اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته، چنانکه می‌گوید:

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه - شرفها الله - و حرم حضرت رسالت - علیه الصلوة والسلام - به عزم زیارت امیرالمومنین علی بن ابیطالب - علیه السلام - به دیار عراق عرب افتاده و به عتبه‌بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره منوره آن حضرت خواند:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب، حضرت شاه ولایت پناه را به خواب دید که عذر خواهی او می‌کند که ای کاشی! از راه دور و دراز آمده‌ای و تو را دو حق است بر ما، یکی حق مهمانی و یکی حق صلوة شعر. اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند، از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر عمان در این سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن، یک

هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را به سلامت به ساحل رسانیدیم. اکنون از عهده آن بدرآی و از خواجه بازرگان زر بستان.

کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین علی - علیه السلام - را به بازرگان رسانید. بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال به هیچ آفریده نگفتم و فی الحال، زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده، دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقراى شهر بداد. و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خدا ترس و متقی بوده است و غیر از مناقب ائمه چیزى نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد. وفات مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده و الله اعلم. مدفن او در سلطانیة عراق است و در عهد سلطان محمد خدا بنده بود.^۱

۲. امین احمد رازی

مولانا کمال الدین حسن، از جمله مداحان شاه ولایت علی بن ابیطالب - علیه السلام - بود و به غیر از نعت و منقبت شعری نگفته. نقل است که وقتی به عتبه بوسی شاه اولیا رسید، منقبتی که گفته بود به روضه مطهر آن سرور بگذرانید. هم آن شب در عالم رؤیا مشاهده نمود که آن حضرت پیش وی آمده بر زبان الهام بیان گذرانید، که: ای کاشی! مسعود بن افلح صره‌ای زر نذر ما نموده بود، آن را به صله منقبت به تو دادیم. گویند هنوز صبح ندیده بود که مسعود در بزد و آن صره را آورده به مولانا حسن تسلیم نموده و دیوان شعر مولانا از غزل و قصیده امروز متداول است. بنابر اقتضار به بی‌تی چند اختصار افتاد:

— چو شاه روم برآمد فراز تخت زبرجد سپاه زنگ نگونسار کرد رایت اسود^۲
— منم که می‌زنم از حب آل احمد لاف ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف^۳

۱. تذکره الشعراء، صص ۲۲۴-۲۲۳.

۲. هفت اقلیم، ج ۲، صص ۱۰۱۹-۱۰۲۱.

۳. قاضی نور الله شوشتری

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الأملی - قدس الله روحه العزیز - از جمله مداحان و غلامان با اخلاص حضرت امیرالمومنین - علیه السلام - بوده و در طریقه اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوه مداحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسان. دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که هیچ کس به متانت و لطافت او سخن نگفته، مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان، اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نمو یافته، چنانکه می‌گوید:

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیک از جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود

و ایضاً در آن تذکره مذکور است که:

مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه...^۱ و قصاید او در مناقب شهرتی دارد. و از جمله قصاید بی‌مانند او قصیده‌ای است هفت بند، که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن دُرها سفته‌اند^۲ و به آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند و آن این است:

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین^۳

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور (شاه طهماسب) فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام، مزار اهالی آن دیار است.^۴

۴. محمد مظفر حسین صبا

مولانا محمد حسن کاشی، که مسقط الرأس او در شهر آمل و منشأ و نمناش خطه کاشان

۱. نقل صله یافتن مولانا حسن و داستان مسعود بن افلیخ، در تذکره دولتشاه سمرقندی آمده که در صفحات قبل گذشت.

۲. اشاره به طرح استقبال هفت بند حسن کاشی در زمان شاه طهماسب.

۳. مطلع بند اول ترکیب بند. ۴. مجالس المؤمنین، ج ۲، صص ۶۴۱-۶۲۶.

است. از مداحان اهل بیت و گاهی به مدح شاه و وزیر و رئیس و امیر میل نمود. ناظم هفت بند همین کاشی است، که مضامین لطیفه و مکاتیب فصیح و بلیغ از آن ناشی. گویند که وی هرگاه به نجف اشرف رسید، جناب مرتضوی در رؤیا به وی فرمود که صلّه منقبتی که گفته‌ای هزار دینار نزد مسعود بن افلاح تاجر مقیم شهر بصره امانت است، آنجا برو و بدو بگو که در سفر بحر عمان و خوف غرق جهاز خود هزار دینار نذر من در صورت نجات از آن مهلکه نموده بودی، آن زر بدین پیغام آور بدهد.

مولانا همچنان کرد و تاجر مسعود بدون تعلل بدره هزار دینار به مولانا سپرد و منت کش گردید. اکثر قصایدش از نظر گذشت، از اوست:

هر سخن کز موج این دریای گوهرزای من گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من...^۱

۵. میرزا عبدالله افندی اصفهانی

ملا حسن بن (محمود) کاشی - وی فاضلی عالم و محقق شاعر و مدقق منشی و ماهر بود. او و شیخ علی کرکی و بلکه علامه حلّی در نشر مذهب شیعه برابر بوده‌اند، برای آن که کاشانی هم حق بزرگی به گردن مردم داشته، از جهت آن که آنها را به راه حق هدایت و به آیین شیعه رهبری کرده است و به همین مناسبت، مردم عامه از گذشته و حال با وی دشمنی می‌کرده‌اند و او را سرآغاز حدوث مذهب شیعه در دولت صفویه یا در روزگار سلطان محمد الجایتو خدا بنده می‌دانسته‌اند و برای دیگر ویژگی‌های او باید به ترجمه احوالش مراجعه کرد.

به خاطر می‌رسد، ملا حسن از اعلام روزگار علامه حلّی بوده و در زمان سلطان محمد خدا بنده می‌زیسته و به بلده سلطانیّه، یعنی همان جا که به همت سلطان محمد، بنا شده، مهاجرت، و در همان شهر نیز رحلت کرده است. مرقد او هم اکنون معروف و مزار است و من هم به زیارت قبر او رفته‌ام.

۱. تذکره روز روشن، ص ۲۰۸؛ هفت بیت آمده.

ملاً حسن از اعلام جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن بوده، لیکن من به اثری از او دست نیافته‌ام. از آثار او هفت قصیده پارسی است که به نام هفت‌بند ملاً حسن کاشی معروف است. ملاً حسن قصاید مزبور را در منقبت حضرت مولا - علیه‌السلام - سروده و به خوبی از عهده برآمده است. این قصاید هم اکنون در میان خواص و عوام متداول است.^۱

گذشته از این مآخذ، شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا ترجمه مبسوط و دقیقی با توجه به دیوان شاعر و سخن دولتشاه و قاضی نور‌الله شوشتری از مولانا حسن نقل کرده است.^۲

اما درباره زندگی کاشی با توجه به مجموعه اشعارش چنین استنباط می‌شود که وی به شیوه مرسوم روزگار خود به فراگیری علوم ادبی و دینی روی آورد و قرآن را نیکو آموخت و بر اخبار و احادیث اشراف یافت و چون به شاعری روی آورد، با این اندوخته ذهنی بر غنای شعر خویش افزود و به اقتضای مطلب در سخنش از آیات قرآنی و احادیث بهره برد، به طوری که در برخی موارد درک کلامش موقوف به آگاهی خواننده از قرآن و حدیث است. برای مثال:

تار آن از «قُلْ تَعَالُوا»، پود آن از «إِنَّمَا»	نقش او زین سان که در اعراب و انسان می‌رود
مطلعش از «إِنِّي أَعْلَمُ» بود، مقطع «قُلْ كَفَى»	لیکن از «مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ» به پایان می‌رود
آیت تطهیر مذهب «عَنْكُمْ الرَّجْسُ» اندر او	چون تجلی بر کوه سینا درخشان می‌رود
عادل و پاک و منزّه دانم از شرک و فساد	آیت «ثُمَّ اسْتَقَامُوا» بهر برهان می‌رود

مولانا در قصیده سرایی تخصص دارد و در این راه شاعری قوی و تواناست و از شاعران سده ششم به ویژه خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی و سنایی پیروی می‌کند.

۱. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۱، صص ۳۴۸-۳۵۱، دنباله مطالب ترجمه حال ملاً حسن از تذکره دولتشاه نقل شده است.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۲، صص ۷۴۵-۷۵۱، برای آگاهی بیشتر از این مآخذ، ر.ک: فرهنگ سخنوران، ج ۲، ص ۷۵۵.

استقبال مولانا حسن از سنایی

سنایی:

ای مسلمانان! خلاق حال دیگر کرده‌اند
از سرب‌ی حرمتی معروف، منکر کرده‌اند
مولانا حسن:

پیش از آن کاین طارم فیروزه منظر کرده‌اند
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده‌اند
سنایی:

بس کنید آخر محال ای جملگی اصحاب مال!
در مکان آتش زنید ای طائفه ارباب حال!
مولانا حسن:

ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده‌فال
سدره را تعظیم قدرت داده صد ره گوشمال
سنایی:

مقدسی که قدیم است از صفات کمال
منزهی که جلیل است بر نعوت جلال
مولانا حسن:

در ابتدای جهان لطف ایزد متعال
جو می‌نهاد اساس جهان علی‌الاجمال
سنایی:

زهی پشت و پناه هر دو عالم
سر و سالار فرزندان آدم
مولانا حسن:

به نور عصمت و ایمان محکم
که بُد چون مرتضی در کَلّ عالم؟
سنایی:

ای امین شاه و سلطان و امیر ملک و دین
زبده دور زمانی، عمده روی زمین
مولانا حسن:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت مادح بازوی تو روح‌الامین

سنایی:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا^۱
مولانا حسن:
ای دل! به دام دیو چرایی تو مبتلا؟ زین دامگه به دانه دین آی، هان هلا!

استقبال کاشی از خاقانی:

کاشی:

هر سحر کز موج این دریای گوهرزای من گوهر معنی دهد فکر فلک پیمای من
قاضی نور الله در مورد این قصیده می‌گوید: «این قصیده را که گنجینه معانی است، در
تتبع خاقانی گفته».
مطلع قصیده خاقانی:
صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق درخون نشیند چشم شب پیمای من^۲

استقبال شاعر از ظهیر فاریابی:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیه «توبوا إلى الله» از لب حور
مولانا حسن:
مرا خدای جهان داده دولتی منصور که شرح شمه آن دولتی ست نامحصور
ظهیر فاریابی:
گفتار تلخ از آن لب شیرین نه درخور است خوش کن عبارتت که خطت هر چه خوشتر است
مولانا حسن:
دور سپهر، غصه فزا و جگر خور است ابله نواز و زارکش و سقله پرور است

۱. این قصیده به عبدالواسع جبلی نیز منسوب است.

۲. دیوان خاقانی، ص ۳۲۷.

ظهیر فاریابی:

به حلقه‌ای که سر زلف یار بگشاید زمانه را و مرا هر دو کار بگشاید

مولانا حسن:

کسی که دیده به دیدار یار بگشاید در سعادتش از روزگار بگشاید

ظهیر فاریابی:

ای ز سعی تو بر فراخته سر دین یزدان و شرع پیغمبر

مولانا حسن:

کیست آن مهتر همایون فر که بدو یافت مهتری مهتر

شهرت کاشی در میان پارسی زبانان و اهل ادب به خاطر هفت بند اوست. خود درباره شهرت سخنش در خراسان و عراق و اختصاص کلامش به مولای متقیان علی - علیه السلام - چنین می‌گوید:

در خراسان و در عراق امروز	شعر کاشی همی‌کنند از بر
نکته نوبهار طبع من است	همچو خلد برین جانپروز
نوعروسان بکر فکر مراست	تسق از مشک و پرنیان بستر
عقد ایشان خدای عزوجل	بسته بر نام خواجه قنبر

استقبال دیگران از مولانا حسن کاشی

پس از مولانا حسن، کسانی از شیوه منقبت سرایی او پیروی کرده و حتی بعضی از اشعار او را استقبال کرده‌اند، که به ذکر نمونه‌هایی می‌پردازیم.

۱. محمد بن حسام خوسفی، معروف به ابن حسام، شاعر مشهور سده ۹ ه. ق.

کاشی:

از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته خضر وقت از خاک راهت آب حیوان یافته

ابن حسام:

کیست آن کو فاکهه با نخل و رمان یافته

از ریاحین راحت روحی و ریحان یافته^۱

ابن حسام:

دوش در بستان سرای طبع نظم آرای من

خضر معنی آب خورد از چشمه خضرای من

گرچه خاقانی به معنی آمد استاد سخن

خط شاگردی دهد در معرض انشای من

کاش «کاشی» زنده بودی تا به وجه احترام

بوسه دادی نوک اقلام گهرپیمای من

کاشی:

کسی که دیده به دیدار یار بگشاید

در سعادتش از روزگار بگشاید

ابن حسام:

چو یار، طره سنبل عذار بگشاید

هزار نافه مشک تشار بگشاید

کاشی:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین

وی ز عزت ماح بازوی تو روح الامین

ابن حسام:

ای ز رفعت پای قدرت برتر از چرخ برین

ذات پاکت مقصد تنزیل رب العالمین

کاشی:

ای یافته ز گوهر تو آدم ارتفاع

در چشم عقل، خاک درت، کحل ارتفاع

ابن حسام:

ای مرغ شاخ سدره نشیمن تو را مطاع

در خانقاه صفوت تو چرخ در سماع

اصغای نظم مدحت ابن حسام را

حسان بدین مقاله نهید گوش استماع

«کاشی» رکابداری طبعم کند، چو من

بر دوش آفتاب نهم زین اختراع

کاشی:

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته
(مطلع بند سوم ترکیب بند)

ابن حسام:

کیست آن کز رأی او خورشید زیور یافته روی خاک از نعل اسبش ماه و اختر یافته
نظم کاشانی ز من گر گوش داری گوش دار دیده من دیده و بر روی دفتر یافته
همچنین ابن حسام در جواب مولانا حسن، مثنوی با تغییر وزن ساخته و در آنجا می‌گوید:

بنگر اندر ضمن این تضمین نه از راه گزاف آنچه «کاشی» گفت در اوصاف او از ذهن صاف
پیش‌بین راه قربش موسی دریا شکاف پرده‌دار بام قدرش عیسی گردون‌نشین
که توجه به این قصیده کاشی دارد:

منم که می‌زنم از مهر آل احمد لاف ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
و همچنین ابن حسام در این قطعه، بیتی از مولانا حسن را تضمین کرده:

پاداش‌خانه‌ای ست جهان، هر چه می‌کنی با تو همان کنند به پاداش، دیر و زود
آن کن به دیگران که اگر با تو آن کنند ناخوش نیایدت که چرا کردم این، چه بود؟
از رشته‌ای متاب که بر دل گره شود در عقده‌ای میبچ که نتوانیش گشود
تضمین نظم «کاشی» اگر بشنوی ز من کافی ست این نصیحت و خوش می‌توان شنود
«شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر تخمی چنین بکار که بتوانیش درود»

۲. سلیمی تونی: یکی دیگر از کسانی که در منقبت سرایی به شیوه کاشی نظر داشته، سلیمی تونی از شعرای قرن نهم هجری است که دیوان وی همراه با دیوان حسن کاشی در یک مجلد در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. در دیوان سلیمی این عنوان آمده:

هم در جواب افضل المادحین مولانا حسن کاشی - رحمة الله علیه - می‌گوید:

مولدم تون و سبزوار وطن	مسکن مؤمنان پاک‌سیر
چون به «کاشی» تتبع است مرا	در مدیح ولی حق اکثر
هست از فیض آن مسیحادم	سخنم روح‌بخش و جان‌پرور
گر به صورت شد آن حسن غایب	حاضرست او، گمان دور مبر
معنی او بدین حسن همراه	هست حسن کلام او بنگر ^۱

۳. محتشم کاشانی: وی در قصیده‌ای آورده است:

خوش آن زمان که شود چون زبان لوح و قلم به مدح و منقبت شاه ذوالفقار علم
مولانا حسن را سرخیل منقبت‌گویان و بهره‌مند از الطاف الهی معرفی می‌کند و بدین
گونه نغمه سراسر است:

به بحر گرفتند اوراق مدح و منقبتش	ز حفظ خالق یم تا ابد نگیرد نم
بین بین که رسیدست از نعیم عطا	به بلبلان گلستان منقبت چه نعم
علی‌الخصوص به سرخیل منقبت‌گویان	که ریختی دُر جنت بها ز نوک قلم
فصیح بلبل خوش‌لهجه «کاشی» مدّاح	که بود روضه آمل از او ریاض اِرم
به مدح شاه عدو‌بندش از مهارت طبع	چو داد سلسله «هفت بند» دست به هم
اگر به سرّ خفی بود، اگر به وجه جلی	برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم
به پیروی من گستاخ هم به رسم قدیم	به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم

محتشم در زمان شاه طهماسب، پس از آن که هفت بند خود را که در استقبال هفت بند مولانا حسن سرود، به خدمت او فرستاد و بنا به گفته اسکندر بیگ منشی: «صله لایق یافت، شعرای پایتخت همایون (قزوین) شروع در هفت‌بندگویی کرده، قریب پنجاه شصت هفت بند غرّا به تدریج به معرض درآورده شد، و همگی به جایزه و صله مفتخر و

۱. مقدمه تاریخ محمدی، ص ۲۲.

سرافراز گشتند. من جمله از مشاهیر این طبقه که بعضی در اردوی معلی بودند، بعضی دیگر در ممالک، گوی تفوق و رجحان از اقران می ربودند، اول مولانا ضمیری اصفهانی است.^۱

از شعرای کاشان جز محتشم، میر حیدر معمای (رفیعی) و نعمتی در این کار شرکت جستند. رفیعی در هفت بند با اشاره به بلندی مقام «کاشی» در ثناگستری، خود را فروتر از آن می بیند که با وی مقایسه کند، تنها به همشهری بودن با او قناعت دارد.

گر رفیعی نیست چون «کاشی» ثناگستر و لیک با وجود نسبت ارثی ز کاشان شماس
سالک قزوینی، شاعر سده یازدهم، قصیده‌ای در مدح علی - علیه السلام - با این مطلع دارد:

صبح صادق عالم افراخت به نورافشانی تا شود مدح طراز علی عمرانی

که از هفت بند مولانا حسن بدینگونه یاد می کند:

نظم افلاک پی منقبت منزلتش هفت بندی است ز ملاحسن کاشانی^۲

کسان دیگری، که به استقبال هفت بند کاشی برخاسته اند:

۱. حاج جعفر نطنزی، فرزند حاج میرزا محمد، که نصرآبادی در تذکره خود پس از معرفی پدر، از او چنین یاد می کند:

ولد خلف او هم به دستور والد، نهایت صلاح و درویشی دارد... طبعش خالی از قدرت و لطف نیست، چنانکه هفت بند ملاحسن را جواب گفته و خوب گفته...^۳
۲. عبدالرزاق فیاض لاهیجی.

۳. سیدحسن طباطبائی جوشقانی، متخلص به نیاز، شاعر قرن سیزدهم، ترکیبی در هشت بند در اقتفای مولانا حسن در همان وزن و قافیه‌ای جداگانه سروده، که مطلع بند اول آن این است:

۱. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. نقل ابیات از دیوان سالک، صص ۴۷۶-۴۷۵.

۳. تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۵۸۳.

السّلام ای آفتاب عقل و دین را آفتاب سایه حق، نور یزدان، شافع یوم الحساب
۴. مولوی سید نثار حسین عظیم آبادی از معاصران. هفت بندی دارد که آغاز آن با
این مصراع است:

السّلام ای سایهات خورشید و زان بالاترین^۱

بند اوّل

مولانا حسن:

السّلام ای سایهات خورشید ربّ العالمین آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین
محتشم:

السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین وارث علم پیمبر، فارس میدان دین
میرحیدر معمایبی:

السّلام ای شمسۀ ایوان ربّ العالمین زیب صورتخانه نقّاش صورت آفرین
نعمتی کاشانی:

السّلام ای مظهر الطاف ربّ العالمین مقتدای اهل ملّت، ملجأ ارباب دین
فیاضی لاهیجی:

السّلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین ذات پاکت نسخه اوصاف ربّ العالمین
عاطفی:

السّلام ای حجّت حق یا امیرالمؤمنین! مقتدای دین و دنیا، عرش عزّت را مکین

بند دوّم

مولانا حسن:

ای به غیر مصطفی نابوده همتای تو کس بست بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس

محتشم:

ای به جز خیرالبشر نگرفته پیشی بر تو کس
پیشکاران بساط قرب را افکنده پس
میر حیدر معمایی:
ای پس از شاه رسل نگرفته پیشی بر تو کس
در میان هر دو فرقی نیست غیر از پیش و پس
نعمتی کاشانی:
ای به تخت سروری ننشسته مانند تو کس
از گدایان تو شاهان را گدایی ملتمس
فیاض لاهیجی:
ای مرادری کسی، هم مصطفی کس، هم تو کس
گو دو عالم باش ناکس، کس مرا این هر دو بس

بند سوم

مولانا حسن:

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته
محتشم:
ای چو پیغمبر مقام از عرش برتر یافته
ز آستان آسمان معراج دیگر یافته
میرحیدر معمایی:
ای که از خاک رخت خورشید زیور یافته
از غبار آستانت زیب دیگر یافته

نعمتی کاشانی:

ای ز رفعت جای برکت پیغمبر یافته
کتف پیغمبر ز اقدام تو زیور یافته
فیاض لاهیجی:
ای ز خاک درگهت خورشید زیور یافته
آسمان از ریگ صحرای تو اختر یافته

بند چهارم

مولانا حسن:

قبله دنیا و دین، جان و جهان مصطفی

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

محتشم:

مصطفی معبود را جانان، تو جان مصطفی

ای وجود اقدست روح و روان مصطفی

میرحیدر معمای:

گر چه گستاخی است، شد عاجز زبان مصطفی

ای که نامد غیر و صفت در بیان مصطفی

نعمتی کاشانی:

وی در اسرار الهی همزبان مصطفی

ای مکین مسند حق در مکان مصطفی

فیاض لاهیجی:

گوهر پاکت نمک بر پهن خوان مصطفی

ای فزوده عزّ و شأنت، عزّ و شأن مصطفی

بند پنجم

مولانا حسن:

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین!

ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین!

محتشم:

وی ثناخوان مصطفایت یا امیرالمؤمنین!

ای کلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین!

میرحیدر معمای:

مدعاجو از دعایت یا امیرالمؤمنین!

ای دعاگو مصطفایت یا امیرالمؤمنین!

فیاض لاهیجی:

پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین!

گر نگویم من فدایت یا امیرالمؤمنین!

بند ششم

مولانا حسن:

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس
دور دوران فلک، دوری ز دوران شماس
محتشم:
ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماس
تابع حکم خدا، محکوم فرمان شماس
میرحیدر معمای:
ای که دور چرخ در فرمان دوران شماس
زیبت احکام گردون مهر فرمان شماس
فیاض لاهیجی:
خوان «لا عین رأی» مخصوص مهمان شماس
هشت جنت لقمه ای از نعمت خوان شماس

بند هفتم

مولانا حسن:

تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام
محتشم:
ای تو را جای دگر در عالم معنی مقام
درگهت را قبله اسم و روضهات را کعبه نام
میرحیدر معمای:
السلام ای وقف اعدای تو دوزخ والسلام
ای طفیل دوستانت روضه دارالسلام
فیاض لاهیجی:
در وداعت می رود صبر و شکیب از دل تمام
السلام ای صبر و آرام دل و جان والسلام

آثار منسوب به حسن کاشی

۱. تاریخ محمدی (تاریخ دوازده امام به نظم) که مأخذ آن به نثر از خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی بوده است.

این اثر به دلایل زیر از مولانا حسن کاشی نیست:

۱. در مآخذ قدما این منظومه به نام «کاشی» ثبت نشده است.
 ۲. یونسی در فهرست کتابخانه ملی تبریز (ج ۱، ص ۱۷۷) به اسم: تاریخ محمدی، تاریخ دوازده امام، تاریخ رشیدی، فهرست ائمه، تاریخ الاولاد الحضرة المصطفوی و به زبان فارسی و موضوع: تاریخ، یاد کرده و اسم مؤلف و زمان تألیف را با قید ظ: «= ظاهراً» حسن کاشی شاعر شیعی مشهور به حسن عجم، زنده در (ذال وحی): (ذ + ح) = (۷۰۸) هـ. ق ثبت کرده، نه به طور قطع و یقین.
- اتفاق را نویسنده این سطور در مرداد ماه سال ۱۳۴۸ برای بررسی و تحقیق برخی از نسخه‌های خطی شاعران کاشانی موجود در کتابخانه مرکزی تبریز، سفری به آنجا داشتم و مرحوم سید یونسی رئیس کتابخانه بود - خدایش رحمت کند. مردی شریف و بزرگوار بود، با سعه صدر و گشاده رویی نسخه‌های لازم را برای مطالعه در اختیار گذاشت و با نبودن امکانات در کتابخانه جهت عکس برداری، عکاسی را آورد تا آنچه را می‌خواستم عکس گرفت و از جمله کتبی که برای مطالعه آورد، همین نسخه تاریخ محمدی بود که به تصور خویش ظاهراً از حسن کاشی پنداشته بود.
- دلیل انتساب ظاهری را جويا شدم. تنها پاسخ آن مرحوم برای این امر، سال تألیف کتاب، ۷۰۸ ق بود که با روزگار شیخ حسن کاشی، شاعر شیعی و منقبت سرا، برابری داشت.
- ماحصل گفتگو با شادروان سید یونسی آن بود، که گفت: «من این اثر را در فهرست به ظاهراً از ملا حسن آورده‌ام». بعد از این حرف «ظاهراً» این منظومه به شیخ حسن منسوب شد.
۳. یکی دو مورد تاریخی که در این مثنوی آمده، با تاریخ یاد شده و اشارات دیگر در قصاید شیخ حسن تطابق ندارد.
 ۴. سراینده این مثنوی، نامی از خود نیاورده و تخلصی ذکر نکرده و این امر خود

موجب آن گردیده که شادروان یونسی این اثر را به ظاهر به شیخ حسن کاشی نسبت داده، در صورتی که مولانا حسن در دیوان خود در قصاید و هر جا که مقتضی بوده، از ذکر تخلص و نام و حتی زادگاه و نسبت خویش به کاشان خودداری نورزیده است.

۵. اختلاف سبک سخن در تاریخ محمدی با قصاید و ترکیب بند شاعر نشان دهنده آن است که سراینده مثنوی فرد دیگری است که کلامش همانندی با سخن مولانا حسن ندارد و گذشته از این در دیوان کاشی اثری از مثنوی سرایی دیده نمی‌شود و او در این نوع شعر طبع آزمایی نکرده است.

۶. سستی ابیات تاریخ محمدی با کار ملاً حسن که شاعری قوی است، تطابقی ندارد.

مانند:

بوالعباس آن که اوست سَفّاح کارواح نمانده بود و اشباح^۱

۷. شکستن کلمات برای آوردن در وزن شعر و نابسامانی وزن در برخی موارد و نادرستی بعضی از قوافی، کار شاعری چون کاشی نیست که استواری کلامش در قصاید پیدا است. مثال در شکستن کلمه اسدالله:

شاهی که سدالله است نامش کردست نبی به حق امامش^۲

و برای جور کردن قافیه و رعایت وزن، به جای «ذوالجوشن» (ذی الجوشن) ذوالجوش آورده:

یارب! که فکنده باد از دوش دست و سر و پای شمر ذوالجوش^۳
در اشکال قافیه:

ایشان که امام و پادشاهند دین پرور و سالکان دینند^۴

۱. تاریخ محمدی، ص ۱۳۵. ۲. همان، ص ۹۶. ۳. همان، ص ۶۲. ۴. همان، ص ۷۴.

که قافیه باید کلمه «راهند» باشد.

نابسامانی وزن:

طاقست ز جفت و یار ذاتش لم یلد و لم یولد صفاتش^۱

که وزن مصراع دوم بدین گونه: «لم یولد و لم یلد صفاتش» اصلاح می شود.

۸. مولانا حسن، باتقوی و پرهیزی که داشته، به مدح احدی جز خاندان عصمت و طهارت به ویژه علی - علیه السلام - نپرداخته و به وزیر و امیر و درباری توجه نداشته و با فقر و تهی دستی به زندگی زاهدانه خود ادامه داده است. تأیید این مطلب، قول صبا است که اشاره کرده: «به مدح شاه و وزیر و رئیس و امیر میل ننمود».^۲

و امین احمد رازی می گوید: «به غیر از نعت و منقبت شعری نگفته».^۳

مولانا حسن در این باره چنین سروده:

هوای مدحت خورشید دین مرا بنشانند	به سایه ملکوت از در ملوک و صدور
اگر به فاقه و فقرم و گر به محنت و رنج	من و ثنای علی تا به صبحگاه نشور
گدایی از در شاهی کنم همیشه، که هست	نمونه کرمش حاصل سنین و شهور

اما سراینده تاریخ محمدی شاعری است نومسلمان و شیعی، که افزون از پنجاه سال عمر خود را در مدح و ستایشگری بزرگان و امرا و رجال درباری گذارنیده و می گوید:

من بنده که دُرّ نظم سفتم پنجاه و دو سال شعر گفتم

وی در شصت سالگی درصدد آن است که توشه ای برای آخرت خویش فراهم

سازد، لذا بدین کار روی می آورد و سخنش در این باره چنین است:

۱. تاریخ محمدی، ص ۴۳، برای آگاهی بیشتر از این مثنوی نک: مقاله محققانه «برگی از تاریخ ادب شیعی»

نوشته جویا جهانبخش، آینه پژوهش، سال نهم، شماره پنجم. ۲. تذکره روز روشن، ص ۲۰۸.

۳. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۰۹۱.

تا چند ثنا و مدح گویم	تا چند به راه شعر پویم
بسیار ثنا و مدح گفتم	دُرهای سخن بسی بسفتم
سالم چو به شصت می خرامد	گفتم چو که وقت کوچ آمد
زان پیش که در جهان فانی	این طبع چو آب زندگانی
در خاک فرورود زناگاه	ناساخته هیچ توشه راه
آن دم که اجل مرا کند یاد	شعری نرسد مرا به فریاد
تدبیر چه سازم آخر کار	در آخر عمر ختم اشعار
تا از پس مرگ من که خوانند	یک فاتحه زان به من رسانند
اندیشه من چو در خور آمد	عقل از در فکر من درآمد
گفت ای سخن آفرین ایام	آن کن که از آن برآیدت نام
چون کردی ازین سخن فسانه	نام تو بماند جاودانه ^۱

و در نومسلمانی خود می گوید:

بر نام ائمه آرم ایمان تا خواندندم به نو مسلمان^۲

این سخن از آغاز کار کسی است که در شصت سالگی به نظم این مثنوی پرداخته، اما مولانا حسن از روزگار جوانی و با تقوای خویش در این وادی قدم نهاده و منقبت گویی ائمه اطهار را آغاز کرده، چنانکه دولتشاه سمرقندی می گوید:

مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزی نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد.^۳

نکته دیگر آنکه سراینده تاریخ محمدی به هنگام ستایش رشیدالدین فضل الله

۲. همان، ص ۴۵.

۱. تاریخ محمدی، صص ۴۵-۴۶.

۳. تذکره الشعرا، صص ۲۲۳-۲۲۴.

همدانی، مایملکی داشته که به دست حسودان افتاده و شاعر از وزیر می‌خواهد که آن را از آنان باز پس گیرد تا از این راه، مرسوم و نان پاره‌ای برای او مقرر کند و پیر ستم رسیده‌ای را با عدل و عطای خود از خاک مذلت و خواری برگیرد:

مالم ز کف خسان برون آر	آن گاه به بنده ده به ادرار
ای ^۱ هر صله‌ای ز تو جهانی	از ملک خودم ببخش ^۲ نانی
من بنده ازین ستم شدم پیر	از عدل و عطای دست من گیر
بردار مرا که گشته‌ام خوار	افتاده‌ام، این ^۳ افتاده بردار

ولی آنچه از دیوان حسن برمی‌آید، مولانا از ملک و مالی سخن به میان نیاورده و در مقابل فقر و تهیدستی چنین اظهار عجز و ناتوانی نکرده و خود را خوار و ذلیل نپنداشته و برای حلّ مشکل خود از صاحب قدرتی یاری نطلبیده و نان پاره‌ای نخواسته است. وی به منقبت گویی علی - علیه‌السلام - و ائمه اطهار می‌پرداخت و از این راه توشه‌ای فراهم ساخته بود و زیر بار منت این و آن نمی‌رفت و روزی را مقدر می‌دانست:

ز مدح شاه دین، کاشی در آمل	نهاده گنج مستوفی فراهم
ز کس منت مبر بهر معیشت	که هست ارزاق انسانی مقسم

سراینده تاریخ محمدی در ستایش رشید الدین فضل الله تا بدانجا پیش می‌رود که مقام ممدوح خود را به فلک محیط تشبیه می‌کند و تخت وی را چون عرش می‌داند و او را آگاه از اسرار آسمانی و کارساز و شفیع روز قیامت و معتقد به آیات و بیّنات الهی و نبی مرسلین در دوران معرفّی می‌کند و از زبان عرش و کرسی و ملکوت و لوح و قلم او را روح قدسی می‌خواند، و بی‌شک او را فخر بنی آدم خطاب می‌کند و او را برگزیده خدا بعد از نبی به حساب می‌آورد:

۱. متن: این، ص ۴۹. ۲. متن، خودم به بخش. ۳. متن: ای.

جاهش فلک‌المحیط خوانند	تختش به محلّ عرش دانند
داننده راز آسمانی	سازنده کار آن جهانی
مخدوم ملوک و شاه خیرات	دین‌دار به بیئات و آیات
دین‌پرور و دین‌پرست و دین‌دوست	در دور، نبی مرسلین اوست
عرش و ملکوت و لوح و کرسی	گفتند تو را که روح قدسی
شک نیست که روح عالمی تو	بی شائبه فخر آدمی تو
در علم، نظیر انبیایی	در صدق، ولی اولیایی
خلاق ز روح آفریدست	از بعد نیت برگزیدست ^۱

آیا این گفتار می‌تواند از حسن کاشی باشد؟ در حالی که در دیوانش می‌بینیم که می‌گوید:

عهدیست با ولیّ خدا خاطر مرا	کاندر میان آن نرود تیغ انقطاع
گر میل دیگری کنم، الحق خطا بود	در پاک‌زادگان نبود میل اختداع

* * *

منم که یرلغ طبعم به دارملک بقا	نوشته‌اند به مدّاحی محمّد و آل
درون مدّت سی سال کس ندارد یاد	که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح‌سگال
مخدرات سرآپرده ضمیر مرا	به مهر آل نبی بسته‌اند عقد وصال
به شهد مدح کسی گر زبان‌گشایم، باد	زبان ناطقه‌ام در گه شهادت لال

سراینده کتاب تاریخ محمدی در پایان ستایش رشیدالدین وزیر ادامه می‌دهد:

مدحم بپذیر و رد مگردان	ای مادح تو سپهر گردان
آرم کرم تو را شفاعت	تارد نکنی تو این بضاعت
من گفته خویشت می‌شناسم	زان‌ست که از تو می‌هراسم

و پس از آن به ثنای فرزندان وزیر می‌پردازد:

ابنات که هر یکی چو ماهی ست ماهی چه، بسان پادشاهی ست
چون میرعلی که جان پاک است بر آتش و باد و آب و خاک است

در ادامه سخن، محامد دیگر فرزندان او چون: جلال‌الدین، ابراهیم، مجدالدین تاج‌الوزراء، محمد، محمود، حسن و... می‌آید.
شاعر بعد از خاتمه کار وزیر و فرزندان در ذکر محامد سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) زبان گشوده و از جمله چنین می‌گوید:

شاهی که زمانه را پناه اوست تا دامن حشر، پادشاه اوست
از نام محمدست نامش بستوده خدای در کلامش
دادست خدا ز کبریایش آثار و صفات انبیاش
عدلش کژی از کمان برانداخت تیغش ستم از جهان برانداخت
خورشید برای رستگاری آمد بر او به طشت داری
اهل ملکوت یاور او اجرام فلک مستخر او
در ملک و دین و حکم و ایمان او راست حکومت سلیمان

وی همچنین ترجیع‌بندی در مدح سلطان محمد خدابنده با این مطلع دارد:

آن کوست و رای آفرینش انگشت‌نمای آفرینش

و از جمله ابیات این ترجیع بند:

بتای ازل به نام شاهیش بنهاد بنای آفرینش
تقدیر ازو به روز تدبیر آموخته رای آفرینش

این مثنوی به انضمام منظومه‌ای دیگر به نام معرفت‌نامه در علم کلام با این مطلع است:

آفرین مر خدای مهربان را که به فضل آفرید کیهان را

به هر صورت، نویسنده و شاعر تاریخ محمدی و منظومه معرفت‌نامه مشخص نیست. با این وجود، این دو اثر، همراه با هفت بند معروف مولانا حسن کاشی، تحت عنوان تاریخ محمدی تالیف مولانا شیخ حسن کاشی به کوشش جناب آقای رسول جعفریان، به زیور طبع آراسته گردیده و این خود خدمتی است شایان در معرفی اثری از آثار ادبی مکتب تشیع در قرن هشتم که به همت والای معظم له صورت پذیرفته و در اختیار پژوهندگان تاریخ فرهنگی و مذهبی این مرز و بوم قرار گرفته است. امید این که با پیدا شدن نسخه‌ای دیگر با مشخصات بیشتر، نام حقیقی سراینده آن معلوم گردد.

۲. همچنین اثر دیگری به نام کتاب الانشاء به کاشی منسوب است که در الذریعه^۱ معرفی شده و آقا بزرگ طهرانی آنها را شامل: علم و ادب و شعر و حکمت دانسته و روایت می‌کند که حسن صدر الدین گفته است من این اثر را با این ویژگی دیده‌ام.^۲

۳. دیوان مولانا حسن کاشی: مجموعه‌ای است شناخته شده از مناقب و مدایح علی - علیه السلام - وائمه اطهار - علیه السلام - که سروده وی است و در آن تردیدی نیست. مگر آن که اشعار مشابه دیگران به دیوان شاعر راه یافته باشد و یا امکان آن نیز وجود دارد که مدایح دیگری هم بوده، که به هنگام فراهم سازی دیوان از قلم افتاده باشد.

به هر صورت، اینک فاضل محترم، آقای سید عباس رستاخیز سانچارکی، از مردم شریف افغانستان، دیوان مولانا حسن کاشی را با دست‌یابی به چند نسخه و مآخذ دیگر

۱. الذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱؛ تاریخ محمدی، ص ۲۶.

۲. احتمال آن است که صاحب الذریعه کتاب الانشاء را ندیده باشد، چون مشخصات دقیق نسخه را به دست نمی‌دهد.

آمادهٔ طبع ساخته تا هدیه‌ای برای مشتاقان شعر و ادب پارسی و دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت باشد. توفیق بیش از پیش مصحح را از خدای بزرگ خواهانم.

و من اللّٰهُ توفیق

کاشان - حسن عاطفی

فروردین ماه ۱۳۸۴ شمسی

قصاید

۱. در مدح حضرت علی (ع)

زین دامگه به دانه دین آی، هان هلا!
کاین امن با امان بود، آن خوف با رجا
تا دانه وار نرم نگردی در آسیا
جنات عدن و کوثر و طوبی مکن رها
هرچ آن بجز ثنای خدای است اولاً
عاجز شدست، عقل توانا در ابتدا
قهار بی نیاز و خداوند پادشا
زیرا که بر حکیم نباشد چه و چرا
حیّ قدیم، قادر بی حدّ و منتها
دارنده زمین و برآرنده سما
در بارگاه حادث او فرش از صبا
مهدی روز دامن عباس شب قبا
واجب شمار محمّدت و نعت مصطفی
محمود و حامد و احمد بوالقاسم و علا

ای دل! به دام دیو، چرایی تو مبتلا؟
پرواز گاه دانه دین کن، نه دام دیو
عیاروار هضم کن این دانه هوس
ای بی کفایت! از پی این خاکدان حرص
یک ره گرای سوی حقیقت، که باطل است
فرد و قدیم لم بزلی، کز نهایتش
جبار برحقیقت و، ستار بر عیوب
هرچ او کند چنان و بر او نیست اعتراض
هست او چنان که باید و دور از صفات عجز
نقاش نقش آدمی و جتی و ملک
بر شاهراه حضرت او پیک جبرئیل
تقدیر او شناس که هر صبحدم کند
بعد از ثنای ایزد پروردگار چیست
شمع هدی و تاج رسولان و فخر دین

اصنام بام کعبه ز بتخانه بی‌نوا
 روح‌الامینش غاشیه بر دوش از قفا
 در یوزه‌خواه او، ملک و کلّ انبیا
 برده خط عبادت و طغرای اصطفا
 آمد به گوش جانش که می‌نوش مرحبا
 بی‌ترجمان بگفت و شنید او ز حق ندا
 زین تا به حشر نوبت بختش کنند ادا
 خه خه مناقب اسدالله مرتضا
 آن بلبل «سلونی» و طوطی «لوغطا»
 زوج بتول و باب دو سبطین ازکیا
 کرد او چو کاف کفر، قد ظالمان دوتا
 بر دست و ضرب پنجه و بازوش «لافتی»
 برهان صدر منبر و شیر صف و غا
 خور بازگشت و زُهره فرود آمد از سما
 پیرایهٔ ولایت و آیات «انما»
 تو منکر ولایت و «قریبی و قل کفا»
 فرض است بر من و تو تقرّب به اقربا
 بیگانه را گزیده پس آنگه بر آشنا
 معصوم کی سزد به طمع جایزالخطا
 اصلش نبی و بیخ، علی شاخ و برگها
 باقر گزین و صادق و پس کاظم و رضا
 قایم نصیر نصرت دین، حجّت خدا
 هم شرع را تدارک و هم درد را دوا

آن شاه‌شاه نشان سلاطین نشان که کرد
 آن شب که بر براق نبوت سوار شد
 نظاره‌گاه او، شده ایوان هشت در
 چندین هزار خواجه ز دیوان عصمتش
 چون زد چهارطاق نبوت فراز عرش
 صد بار صد هزار سخن در یکی نفس
 پس بعد ازان ادای چهارم کتاب کرد
 از نعت او گذشت، چه گویم کدام به
 شاهین دست قدرت و عنقای کوی فتح
 شیر خدا و ابن عم خاتم‌الرسل
 شمشیر زخم او که جهان راست چون الف
 تا لاجرم ز سدره همی‌گفت جبرئیل
 باب علوم احمد و اعجاز دین حق
 آنک از پی نماز و نکاحش به روز و شب
 سرمایهٔ امامت و صاحب‌بیان وحی
 عین مطیع واحد و اثنین و «اذیقول»
 اینک به نصّ آیت و اخبار معتبر
 یک‌سو نهاده عزّت آل رسول حق
 گیرم که هر یکی ز شرف بد بر آسمان
 دین را یکی شجر شمر از راه اتصال
 شتیر میوه، شتیر و زین‌العباد بار
 باشد تقی، و پس تقی، و شاه عسکری
 مهدی آل احمد مختار کو کند

ای خارجی که هستی بی عقل و بی هنر
 وی دین و مذهب تو همه رؤیت و ربا
 گیرم که در صفت شناسی همین قَدَر
 گوهر به از بلور و زمرد به از گیا
 مَتّ خدای را که ز روز نخست باز
 «قالو بلی» ست قول من از حکم کبریا
 نه در خدای شرک و نه در انبیا خلاف
 نه در امام شبهت و نه نقص اولیا
 هستم ز خاک آمل و کاشیست نسبتم
 در دین، محمد و علی ام شاه و پیشوا

مدّاح اهل بیت رسول است خاطر م

یاقوت بینم و نکنم میل کهر با

۲. در مدح امیرالمؤمنین حضرت علی و ائمه (ع)

یا إفتخار العالمین، یا إختیار المصطفی! یا انتَ بدر المتقین، یا انتَ صدرا لاوصیا!
 تاج سر عالم تویی، فخر بنی آدم تویی در سرّ حق محرم تویی، یا حارب الله فی الوغا!
 ای نفس سرخیل رسل، قایم مقام عقل کُل! قسام اهل عزّ و ذل، صاحب خطاب «انما»!
 ای سرور دین و ملل، طاعات تو اصل دول هم حُبّ تو خیر العمل، هم بغض تو شرّ العنا
 در علم هادی طُرق، آفاق علمت بی افق دیده و رای نه تُتق، ایقان تو کَشَفُ الْغِطَا
 فتّاح ابواب خرد، فیاض اقبال ابد سِردان درگاه صمد، سردار خیل اولیا
 گاه حقایق صدر تو، فردوس فایق قدر تو ای آستان قدر تو، «فوق السّموات العُلا»
 چرخ بسیطی در عُلا، مهر منیری در ضیا بحر محیطی در عطا، ابر مطیری در سخا
 و صفت که داند در سُخُن، جز کردگار لوح کُن نعت تو خواند «لَمْ یکن»، وصف تو داند «هَل آتی»
 ذکر تو تسبیح فلک، نام تو اوراد ملک قِسم حسودت «قَد هَلک»، حظّ حبیبیت «قَد نجا»
 بردی ز هر میدان سبق، کفّار را دل کرده شق آورده جبریلت ز حق، منشور ملک «لافتی»
 رای تو در خلوت به ره، خصمت به دنیا دل سیه خیل غراب و جیفه گه، عنقای قاف ایزدا
 آن کو زد از حبّ تو دم، بر خورد انواع نعم در صقّه صفّ کرم، از خوان اخوان الصّففا

«بالقول^۱ و المستغفرین»، حق گفته در شأن شما
 جز یازده فرزند تو، خاصان درگاه خدا
 هر یک جهان را راهبر، هر یک روان را رهنما
 موصوف در هر مرتبت، منصور در هر ابتلا
 فخر بنی هاشم، حسن، آن مجتبیای مقتدا
 بخشنده گنج طلب، کوشنده صدق و صفا
 اعظم حسین بن علی، شاه و شهید کربلا
 چون شیر با یک دشت دد، در عرصه کرب و بلا
 چون زان سگان هاویه، بیداد دیوان هوا
 دو اختر برج شرف، دو درّ درج مرتضا
 اعلیٰ علی بن الحسین، آن آدم آل عبا
 از نرگس پر ارغوان، سیلی ز باران بکا
 از خطّه سطح زمین، تا اوج خطّ استوا
 سرو سرا بستان دین، شمع شبستان لقا
 صرّاف نقد دین حق، کشف علم انبیا
 خاک جناب حضرتش، چشم خرد را توتیا
 نازد به عمر جاودان، آن کو بدو کرد اقتدا
 اقبال گشتش مقتدی، آن را که بود او مقتدا
 هم قول صادق کی کند، انکار جز ناپارسا
 هم مجمع علم و کرم، هم مطلع حلم و حیا
 زهر از کفش نوش جگر، «والکاظمین الغیظ» ها
 پرورده روح الامین، اعلیٰ علی موسی الرضا

«الصّابرين و الصّادقین»، و «القانتین و المنفقین»
 نی جز به حق پیوند تو، نی در شرف مانند تو
 هر یک جهان را دادگر، هر یک شهان را تاج سر
 معصوم از هر معصیت، محمود در هر محمدمت
 اوّل امیر انجمن، محکوم حکم «ذوالمنن»
 طاهر دل و طیب نسب، میر عجم، شاه عرب
 ثانی ولی ابن الولی، فرّ و جلال از وی جلی
 روز و غا چون باب خود، کوشیده تنها با دو صد
 با آن جهاد مرضیه، دیده میان بادیه
 آبای ملّت را خلف، اصحاب دولت را کنف
 آنکه گزین عالمین، آفاق را با زب و زین
 از خشیه الله هر زمان، با رفعت و قری چنان
 زارواح ارباب یقین، بر روح پاکش آفرین
 زان پس امام المتّقین، فرزند زین العابدین
 باقر حقایق بین حق، قولش همه تلقین حق
 گردون فرود رفعتش، عالم طفیل حشمتش
 آن که امام انس و جان، در دین حق صاحب قران
 صادق که بود از مُرشدی، دین هدی را مهتدی
 هر کو عدول از وی کند، فرش دیانت طی کند
 زو بگذری شمع حرم، میر جلیل محترم
 کاظم امیر و راهبر، فخر ملک، خیر بشر
 پس کاشف علم الیقین، محبوب ربّ العالمین

خاک خراسان را درش، هم قبله هم حاجت روا
 شاه هزاران محتشم، در بارگاه کبریا
 اندر نُبی در شأن او، اما «مَنْ اَعْلَى و اَتْقَا»
 هر دم جهانی زیر پی، از عالم خوف و رجا
 لیکن چه داند هر شقی، برگ گل از شاخ گیا
 نبود چو شاه عسکری، آن صفدر صفّ غزا
 در صدر فتوی مؤتمن، در ملک رضوان پادشا
 لفظی چو قند و شکرش، بیماری جان را شفا
 اسلامیان را پیش رو، آخر زمان را پیشوا
 آن خسرو صاحب قران، آن منعم صاحب عطا
 در ده ظهورت را ندا، بیرون خرام از متکا
 چون صبح صادق کش سپه، بر بام انجم زن لوا
 بیخ مخالف برفکن، درد موافق گُن دوا
 در کار خلقان کن نظر، در حال ایشان ده نوا
 گوید گه بعث الخطر، «یا ویلنا من بَعثنا»
 حاجات کاشی با ندم، از حضرت ربّ العلا
 در دام این هفت آتشی، در کام این چار اژدها
 ورنه کجا گنجد همی، مدح شما در فکر ما؟!

از خالق غفارتان، هر دم ز نور ایثارتان

بر روح پُر انوارتان، صلوات رضوان سما

روح القدس مدحت گرش، خورشید خاور چاکرش
 میر هزاران محترم، وز خاندان معتصم
 گفت از تقی یزدان او، از تقوی و احسان او
 سوی در دارای حسی، رخس سلوکش کرده طی
 باشد ولیعهد تقی، از نسل او میرم نقی
 بعد از تقی در سروری، زان خاندان مهتری
 لفظش به دعوی محتسن، صدقش به معنی مقتن
 در خاطر حکمت ورش، گنج حقایق مضمورش
 آخر مه خورشید ضو، فرمان ده فرمان شنو
 آن مهدی آخر زمان، آن قائم صاحب مکان
 ای حُجّت راه هُدی، رای ترا جانها فدا
 برگیر رسم بد ز ره، در ملک دین زن تختگاه
 غلغل به عالم درفکن، گردن کشان را سرفکن
 سرهای مشتاقان نگر، خاک رهت را پی سپر
 از آل یاسین هر که سر، پیچید، شود جایش سقر
 ای اهل دولت تان خدم، یک ره بخواهید از کرم
 خوش دارش اندر ناخوشی، مگذارش اندر بیهشی
 گر می زند زین در دمی، بسیار باشد از کمی

۳. در مدح امیرالمؤمنین و ائمه (ع)

هست علی مرتضی، یار نبی مصطفی

یار نبی مصطفی، هست علی مرتضی

<p>شاه امیر و امام، باشد باب رضا صورت صاحب هنر، از همه عیبی جدا جز به علی در جهان، من نکم اقتدا ساقی کوثر بود، شاه به روز جزا هست به فرمان او، تحت ثری تا ثرا آمده از جبرئیل، در حق او «لافتی» آمده از پادشاه، در حق او «آتما» از کرمش یادگار، آمده جود و سخا دارد از آن شه نشان، هر که بود پارسا آمده از دادگر، در حق او «هل اتی» نیست وصی رسول، غیر علی مرتضا زوج علی ولی، باشد خیر النسا شُبَّر و شُبَّیر بود، با علی مرتضا باقر و صادق شناس، بعد عباد و رضا موسی کاظم یقین، باشد باب رضا پس نقی و عسکری، با تقی مقتدا مهدی آخر زمان، درنگر از حال ما</p>	<p>باشد باب رضا، شاه امیر و امام از همه عیبی جدا، صورت صاحب هنر من نکم اقتدا، جز به علی در جهان شاه به روز جزا، ساقی کوثر بود تحت ثری تا ثرا، هست به فرمان او در حق او «لافتی»، آمده از جبرئیل در حق او «آتما»، آمده از پادشاه آمده جود و سخا، از کرمش یادگار هر که بود پارسا، دارد از آن شه نشان در حق او «هل اتی»، آمده از دادگر غیر علی مرتضا، نیست وصی رسول باشد خیرالتسا، زوج علی ولی با علی مرتضا، شُبَّر و شُبَّیر بود بعد عباد و رضا، باقر و صادق شناس باشد باب رضا، موسی کاظم یقین با تقی مقتدا، پس نقی و عسکری در نگر از حال ما، مهدی آخر زمان</p>
--	--

کاشی مدّاح ما، مدحت ما می نویس

مدحت ما می نویس، کاشی مدّاح ما

۴. در مدح امام رضا(ع)

<p>گوهر درج صفایی یا علی موسی الرضا بر سر تخت سعادت با گُلاه «آتما»</p>	<p>اختر برج حیایی یا علی موسی الرضا تاجدار «لافتایی» یا علی موسی الرضا</p>
---	--

زیور آل عبایی یا علی موسی الرضا
 بی‌خلاف و بی‌ریایی یا علی موسی الرضا
 قیمت مشک ختایی یا علی موسی الرضا
 وصف جود دست طایی یا علی موسی الرضا
 بی‌خلاف و بی‌ریایی یا علی موسی الرضا
 دولتی باشد خدایی یا علی موسی الرضا
 کز تو دارم روشنایی یا علی موسی الرضا
 سرو باغ «هل آتایی» یا علی موسی الرضا
 کز تو نبود رهنمایی یا علی موسی الرضا
 چون شهید کربلایی یا علی موسی الرضا
 چون شفیع جرم مایی یا علی موسی الرضا
 رد مکن از پادشایی یا علی موسی الرضا
 بعد کاظم پیشوایی یا علی موسی الرضا
 هفت حج اکبر آبی یا علی موسی الرضا
 سید خورشیدرایی یا علی موسی الرضا
 معنی مشکل‌گشایی یا علی موسی الرضا
 گرچو خور تابان بر آبی یا علی موسی الرضا
 دیده صد رنج و بلایی یا علی موسی الرضا
 روشنایی می‌فزایی یا علی موسی الرضا
 ایزد از دوزخ رهایی یا علی موسی الرضا
 از تو آن کن، کان‌سزایی یا علی موسی الرضا
 تا که داری آشنایی یا علی موسی الرضا
 درخور مدح و ثنایی یا علی موسی الرضا

در فصاحت مصطفایی، در شجاعت مرتضا
 هم امام و هم امیر اندر ره دنیا و دین
 از نسیم سنبل گیسوی مشکینت شکست
 بی‌خبر بود از کف معطی تو آن‌کس که کرد
 یک زیارت مر ترا هفتاد حج اکبر است
 هرکه را حاصل شود این دولت از لطف خدا
 مردم چشم منی در دیده زان جاییت دهم
 جویبار چشم ما جای تو زبید زانکه تو
 خنجر خورشید، عالم‌گیر کی باشد؟ اگر
 شربت شهد شهادت خورده در غربت‌سرا
 عذر این مشتی گنه کاران ائت را بخواه
 تو سلیمانی و من چون مور، این پای ملخ
 با هزاران حجت و نص و امامت خلق را
 روضه پاک ترا کردن زیارت بی‌خلاف
 گر به مهت زنده‌ام چون ذره، زان باشد که تو
 از ره علم «سلونی» در میان اهل فضل
 از خراسان ظلمت و غم گم‌شود تا روز حشر
 دیدن مأمون ملعونت که اندر خاک طوس
 دیدن حوران جتت را دهد در خاک طوس
 گرسوی شافع، همه اولاد آدم را دهد
 گرچه ما بس ناسزا کاریم از راه کرم
 از برت بیگانه گشتم از گنه‌کاری خویش
 من چه آم‌گفت مدحت زانکه نزدیک خدا

پادشاه هر دو عالم گشت آنکس یک نفس
 دارم امید عطا از فیض و انعام تو زانک
 کرده در کویت گدایی یا علی موسی الرضا
 سید دریا عطایی یا علی موسی الرضا
 حاجت کاشی رواکن زانکه نزدیک خدا
 خواجه حاجت‌روایی یا علی موسی الرضا
 آنکه گوید بد نگوید چون ترا گوید که تو
 در گنج مرتضایی یا علی موسی الرضا
 چون تو صد گنج سخایی، چون توان گفتن که تو
 گوهر گنج سخایی یا علی موسی الرضا

۵. در مدح حضرت علی(ع)

نکته گل می‌دمد یا نکتهت باد صباست
 روح قدسی می‌وزد یا می‌زند عیسی نفس
 بوی عنبر می‌دهد یا نافع مشک ختاست
 کاندرا احیای ممات این رایحه عیسی‌اساست
 شد مشام جمله عالم معطر زین عبیر
 یارب این عطر دلاویز معبر از کجاست؟
 دوش گفتم با خرد کای منزل هر نیک و بد
 حل هر عقدی که در عالم بود پیش شماست
 از کجا ملک جهان را گشت پیدا این نسیم
 کز دم جان بخش او هر دردمندی را دواست
 از مسیر اختر است این یا ز تأثیر فلک
 یا نه خود از طبع خاک و آتش و آب و هواست
 بانگ بر من زد خرد گفتا که زین‌ها هیچ نیست
 کاین روایح برتر از تأثیر ارکان شماست
 هیچ می‌دانی که این از چیست؟ گفتم نی بگو
 گفت کز آثار خاک پیشوای اولیاست
 بوی این خاک است ای عاقل! که از تعظیم او
 دیده‌های چرخ کجلی را به جای توتیاست
 شمه‌ای از روضه پاک ولی الله علی است
 نفعه‌ای از بوی خاک شاه مردان مرتضاست
 آن‌که در دین خداوند، او امام بر حق است
 و آن‌که در شرع رسول، او مقتدی و مقتداست
 باب علم شبر و شبر و جفت فاطمه
 مقتدای اولیاء الله و شاه اتقیاست
 جان پاکش معدن علم نبی شد لاجرم
 سینه بی‌کینه‌اش صندوق اسرار خداست
 در تن انسان ز شوق اوست جان اندر بدن
 در نبات و جانور از مهر او نشو و نماست
 اندر اخبار «انت متی» آیت توفیق اوست
 در کلام الله منشور کمالش «هل اتی» است

باز اندیشیدم و گفتم که این معنی خطاست
 گرچه داری جُرم بی حد، جنت اعلا تراست
 گر به طاعت همچو ابلیسی ترا دوزخ جزاست
 راه ما خود دیگر است و کار و بار ما جداست
 کو به ذات خویشتن فرخنده و فرخ لقااست
 بنده پنج فرق و ده گیسوست کان آل عباس^۱
 شُبر مظلوم کو مظلوم دشت کربلاست
 وانگهی بر اهل بیتش رهروان راه راست
 گر ننگجد در زبان من بیان او رواست
 مالک الملکی و ذات فارغ از چون و چراست
 اولت بی ابتدا و آخرت بی انتهاست
 ذات تو باقیست، باقی جمله در عین فناست
 ایستاده با دل یکتا و با پشت دو تاست
 دست گیرش از سر رحمت که افتاده ز پاست
 با علی بن ابی طالب امام اتقیاست

خواستم گویم که زبید منبرش عرش مجید
 ای برادر! در دلت یک ذره گر مهر علی است
 ورنه نداری حُب حیدر روز و شب در جان و دل
 هر کسی دارد امامی و امام ما علی است
 تا نپنداری تو این خورشید تابان را چنین
 نه سپهر و چار ارکان، هفت اختر، شش جهت
 مصطفی و مرتضی و فاطمه، شُبر پاک
 صد هزاران تحفه صلوات بادا بر نبی
 هر کرا حق کرد وصف و مصطفی پس مدح گفت
 خالق الخلقی و از وصفت خلایق عاجزند
 اول پیش از همه و آخر بعد از همه
 هستی و بودی و باشی و نماند هیچ کس
 بنده بیچاره کاشی بر درت هست او مقیم
 بر دعا برداشته دست و سرافکننده به پیش
 مؤمنش می دان و در روز قیامت حشر کن

بر همه عالم ز لطف خویشتن رحمت فرست

ای که لطف شاملت بیرون ز حد و مُنتهاست

۶. در منقبت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -

فایده عقل چیست؟ منزلت مرتضاست
 بلبل بستان دین، پیش رو اولیاست
 معجزه انبیا، حیدر کزّار راست

حاصل این چرخ چیست؟ دوستی مصطفاست
 گوهر دریای علم، شمع شبستان علم
 شاه رسالت به حق، احمد مختار بود

رفعت نوح و خلیل، قربت موسی و هود
 آه چه نسبت کنم، موسی [و] او را به هم؟
 حُجَّت پیغمبری، خنجر برّان اوست
 قایل تکبیر او، روز غزا قدسیان
 «ینصرک الله» نگر، قوّت بازوی او
 شد به خطش استوار، قرطه خور از غروب
 قرص جو اینار کرد، در ره یزدان سه شب
 منبر پالان که کرد، جز نبی از امر حق؟
 سام محمّد که بود، شیر خداوند عرش
 زال خردگو ببین، صولت صمصام سام
 گه به نمازاندرون، می دهد انگشتی
 گه به حصاراندرون، می رود از منجنیق
 گه به فراش نبی، نفس فدا می کند
 از ره تأویل وحی، وز ره اظهار دین
 یافت ز بازوی او، دین محمّد نظام
 ای که تو مستنکری، دعوی ما را ز جهل
 چند فلان را ز بغض، نزد پیمبر بری
 حکم به اقرب رسد، گر چه به ابعد دهی
 نزد فریدون دین، کوری ضحاک را
 همچو زغن تا به کی، شوخی و نر مادگی؟
 صدمت طوفان نوح، کشتی امن و امان
 حُبّ علی فرض شد، بر دل کاشی از آن

هست علی را همه، وانگه علی را کراست؟
 معجز موسی عصا، معجز شه ذوالفقاست
 خنجر برّان او، حجّت دین خداست
 مادح او جبرئیل، مدحت او «لافتی» است
 رایت فتح و ظفر، گشته ز بازوش راست
 نقطه جسمش بین، معجز ازین به کراست؟
 شاهد اینار او، گر طیبی «هل آنا» است
 خطبه که کردش خطیب؟ فایده زو «آنا» است
 در مثل از روی حق، ورنه تناسب چراست؟
 تا به سر تیغ او، رستم دستان کجاست
 گاه به گهواره در، قاتل نر اژدهاست
 بی مدد عمرو و زبید، می زند از چپ و راست
 گاه به روز نبرد، صفدر صاحب لواست
 همچو نبی کس نبود، همچو علی کس نخاست
 کوری آن کس که او، دین خدا را^۱ نخواست
 بر تن من زین سخن، هر سر مویی گواست
 از چه نگویی که او، چارم آل عباس است
 ملک به شاهان رسد، گر چه به دست گداست
 رایت ایمان بدار، گر به دلت در، وفاست
 زین دو یکی پیش گیر، راه کج و راه راست
 جان به سلامت ببر، ورنه مقامت بلاست
 گشته مسلم ازین، بوده از آن بانواست

۱. تصحیح قیاسی، متن: حق آشفته است.

مملکت او را رسد، کز دو طرف پادشاست
 مریم عصمت که بود، فاطمه خیرالتساست
 فرع درخت هدی، اصل وقار [و] وفاست
 او به همه مرتبت، دان که علی را سزاست
 کز نظر هر یکی، گوهر دین بابهاست
 دیده دین را هدی، از پی ایشان هداست
 کز سر زهد و صفا، تاج همه اتقیاست
 کوری آنکس که او، جز به امام آشناست
 هست امام به حق، وز پی کاظم رضاست
 کز نظر شاهشان، گوهر دین با بقاست
 کز سبب مصلحت، در حجب انزواست
 منکر این ماجرا، کافر و ابن زناست
 لبیک ز ظلم و ستم، دوزخ رنج و بلاست
 گر بگشودشان کسی، عمره و حج و غزاست

مملکت شه‌نشین، درخور هر عام نیست
 فُلک مجسم بود، پاره نفس رسول
 بی‌بی و خاتون چرخ، مهر سپهر صفا
 هست علی درخُورش، از ره اصل و نسب
 جان و دل شه که بود؟ آن دو گل یک چمن
 دیده دین هدی، هست حسین و حسن
 از پی ایشان امام، هست علی حسین
 از پی ایشان امام، باقر و صادق شناس
 کاظم ازین پس همی، نور هدی برفروخت
 هم تقی و پس نقی، هم زکی و عسکری
 وز پی ایشان امام، مهدی صاحب‌زمان
 این سه چهار به حق، دان که امام حق‌اند
 خطه استارباد، گر چه بهشت است عدن
 ظالم چندی در او، کونِ خر و گاوریست

مردم مازندران، مردمکی تنگ چشم

باد به کاشان صفا، تا که فلک را بقاست

۷. در مدح امیرالمؤمنین علی و ذکر ائمه (ع)

علی است آنکه شهنشاه هفت کشور گشت
 به نور عالم ایمان دلش منور گشت
 سیاه روی ابد گشت و بخت از او برگشت
 کجا گزیده محراب و تخت و منبر گشت
 که اصل طینت آدم از او مخمر گشت
 ز بحر سالم بی بادبان و لنگر گشت

ولی حق که به امر خدا مقرر گشت
 کسی که آل عبا رهنما و رهبر اوست
 تنی که مهر علی نیست در دل و جانش
 مرا امام به غیر از علی و اولادش
 علی است رفعت آدم که آبروی جهان است
 چه گفت نوح نجی با امام در کشتی

شنیده‌ای که چه معجز بُده مسیحا را
 به یاد شاه، عصا را کلیم اِشارت کرد
 چو ذکر شاه به یحیی رسید خندان شد
 چو یوسف از خطر چاه با علی ولی
 علی بُد آنکه به یعقوب بوی یوسف مصر
 زم‌رتضی دل ایوب استعانت خواست
 چو در سیاست نمود با علی است خلیل
 به یک صباح که جرجیس القیا بشنود
 مدد ز نور علی خواست جان اسماعیل
 چو سرّ نغمه داود با علی بودی
 چو خضر گفت ز جان یا علی ولی اللّٰه!
 همه خلائق عالم به ذکر او مشغول
 پری کلمنم؟ و دیوان به کرکرش خوانند
 عجب مدار که سوگند در دیار فرنگ
 بنوش نوش، ز زنگی شنو به یکرنگی
 به ذات پاک خدا سر به سر صفات علی
 علی است آنکه به تورات «ایلیا» خوانند
 خداهش خوانده اندر زبور «مخیشا»
 به شهر مکه علی «بیضة البلاد» خوانند
 چه گفت فاطمه میرا ابوالحسنین
 خدیجه گفت ورا این مثل بدان هادی
 بر آسمان یکم اوست بنده مؤمن

دَمش که نور علی بود و روح پرور گشت
 ز رود نیل، خلاص از سپاه و لشکر گشت
 به ذکر او ذکریا حزین و غمخور گشت
 رسید شهپر روح الامین و سرور گشت
 رساند و چشمه چشم دلش منور گشت
 در آن زمان که ز کرمان حزین و مضطر گشت
 زم‌جنیق و ز آتش گل و صنوبر گشت
 بزرگوار جهان گشت و خرده آذر گشت
 رسید هدیه و آن کار کار دیگر گشت
 حدید موم شد از معجز و زره گر گشت
 زلال آب حیاتش شراب کوثر گشت
 به هر میانه خلقی به نام دیگر گشت
 شنید یک ره ابلیس و گوش او کر گشت
 بسر سرّیه و بهتر ز دَر و گوهر گشت
 به ذات پاک هلیتاً چو گفت باور گشت
 به هر کتاب ثنائش خدای اکبر گشت
 به «تاب تاب» به انجیل گفت و باور گشت
 بر آسمان بنگر تا چه نام رهبر گشت
 ولی و صّی خدا گفته پیمبر گشت
 لقب نهاده زهرا زهد^۱ یاور گشت
 رسول گفت ز حیدر همی که بهتر گشت؟
 به دویمی همه عبدالسلام انور گشت

چهارمش به بزرگی عظیم و اکبر گشت
 علی به هفتم عبدالرحیم اظهر گشت
 به لوح حافظ ساقی حوض کوثر گشت
 ولی روی زمین تا به روز محشر گشت
 امیر ذوالعرجان؟ زان شه غضنفر گشت
 سیم به ظاهر و چارم همه مظهر گشت
 مرا محبت شبیر و مهر شبیر گشت
 پس از محمد باقر امام جعفر گشت
 به هفت حج که هفتاد حج برابر گشت
 شهی تقی و نقی هم امام عسکر گشت
 که انتظار تو جان را ز حد فزونتر گشت
 بشیروار به شادی غلام قنبر گشت
 برای شیر حق و دلدُلش تکاور گشت
 لعین و مرتد و ملعون و بس مکدر گشت

سیم سماش به عبدالمجید می خوانند
 به پنج و شش همه عبدالکریم و رحمان است
 مذکر است به عرش و به کرسی و شاهبست
 امام جتی و انسی ز نسل آدم اوست
 به پنج هادی، و شش قاسم است و در هفتم
 شفیع خلق جهان در زمین ثانی اوست
 ای امام امامان! به جای جان در تن
 همه گزیده چو زین العباد معصومانند
 به حق موسی کاظم، به حق خلق رضا
 منم غلام کسی کو امام خلق خداست
 ای محمد مهدی! ز غیب بیرون آی
 مبشر است چو کاشی که مقبلان دانند
 ز آسمان ز خدا ذوالفقار پیدا شد
 ای ابترس که ابلیس بی ولای علی

۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

هر آن کس را که مادر پارسا نیست	هوای مرتضی دانی کرا نیست؟
دلش را میل با پاکان چرا نیست؟	اگر اصلش درست و پاک باشد
صواب است این که می گویم خطا نیست	خطای مادر اندر وی اثر کرد
به غیر از مرتضی دیگر هوا نیست	دلی دارم بحمدالله که در وی
از آنم آرزویی در غبا نیست	مراد من «سلونی» هست و رغبت

۱. اگر ضبط درست باشد، ظاهراً اشاره به داستان ابهریره است که هر روز به دیدن پیامبر خدا می آمد و مزاحم آن حضرت بود. پیامبر فرمود: اگر می خواهی دوستی تو به من زیادتر شود، یک روز در میان به دیدن من بیا «زُرنی غباً، تزدد حُباً».

ترا عشق است با فرعون و هامان
 تو را گر آل بوسفیان امامند
 تو را دیبای رومی هست در بر
 تو با مروانیان همسایه گشتی
 تمتای رحیق و کوثرم هست
 بدین راضی شدم از هر دو جانب
 به ذات پاک جباری، که جز او
 به معبودی که ذاتش هست واجب
 خداوندی که اندر پادشاهی
 به حق عرش و فرش و لوح محفوظ
 به ارواح مجرد کز علایق
 به نور احمد مرسل که جز او
 به یک یک آیت قرآن مُنزل
 که از بعد نبی تخت امامت
 ز انس و جنّ و از جمع ملائک
 علوم اولین و آخرین را
 اگر چه مصطفی تشبیه حیدر
 به جنب لمعه انوار قدسش
 حریم حرمت شاه نجف را
 بیا تا از ره انصاف یکدم
 مقام «لوکشف» از جمله خلقان
 «سلونی» با «اقیلونی» برابر
 محمّد را شناس و آل او را
 کنم شکر خدا باری مرا نیست
 مرا رهبر به غیر از مرتضا نیست
 مرادم زان پلاس و بوریا نیست
 مرا همراه غیر از اولیا نیست
 از آنم میل سوی گندنا نیست
 سخن کوتاه کردم ماجرا نیست
 کسی را عزّت ملک بقا نیست
 به غیر از مرتضی حاجت روا نیست
 تعالی الله جز او ربّ العُلا نیست
 به نور سدره کان را منتها نیست
 کشان را شهوت و ریب و ریا نیست
 کسی را منبر و حوض و لوا نیست
 که جز آن دَرِد دلها را دوا نیست
 بجز حیدر دگر کس را سزا نیست
 به غیر از مصطفی جز مرتضا نیست
 بجز حیدر دگر مشگل گشا نیست
 به کعبه کرد و این سر مفترا نیست
 مجال نسخه ارض و سما نیست
 مشاعر کمتر از رکن و منا نیست
 بگویم گر ترا طبع جفا نیست
 کسی را هست با من گوی یا نیست؟
 همی دانی ترا شرم از خدا نیست
 که با حق غیر از ایشان آشنا نیست

که بی او ملک ایمان را ضیا نیست	نبی چون آفتاب و نور تابان
معظم ورنه بیت‌الله کجا نیست	ز یمن مولد او گشت کعبه
که جز او در دو عالم رهنما نیست	علی تا هست بر اوج ولایت
علی از مصطفی هرگز جدا نیست	نبی با مرتضی دایم قرین است
به جز با باقر و صادق صفا نیست	دل را از پی سبطین و سجاد
چو بی هادی روی کس رهنما نیست	به راه دین حق بعد از محمد
هوای عسکری این از ریا نیست	چو شکر در مذاقم هست شیرین
ترا فردا ز رضوان مرحبا نیست	اگر ایمان به مهدی نیست امروز
ترا جز جنت المأوا جزا نیست	چو با آل نبی همراه گشتی
ز دوزخ رستگاری خود ترا نیست	اگر برگشتی از ایشان درین راه
چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست	سرابستان مدح مرتضی را
سنائی چون ثنای مرتضی نیست	ولیکن سینه اعدای دین را

ثنای مرتضی گویم شب و روز

که در دستم ازین بهتر دعا نیست

۹. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

یقین می‌دان که در راه خدا نیست	دلی کز جان غلام مرتضی نیست
نظیرش جز گزین انبیا نیست	امیرالمؤمنین شاهی که در دین
ز خورشید برین کمتر گدا نیست	خداوندی که در دیوان قدرش
مقام اوست کور را منتها نیست	ورای سدره گرگویی جنانی
مه و خورشید تابان را ضیا نیست	به جنب ماه و خورشید ضمیرش
نظر بر ساحت ارض و سما نیست	مقیمان در تعظیم او را
به نسبت چون کمال مرتضی نیست	کمال اولیا از روی تحقیق

به علم چار دفتر در ره دین
 بخوان تو «قُلْ کَفٰی» را تا بدانی
 ولی بعد از محمّد در همه حال
 هر آن کو مرتضی را باز پس داشت
 خسی کو بغض حیدر داشت در دل
 الا ای ناصبی! می دان که فردا
 کنارم پر ز دُرهای ثمین است
 خدا بیزار از آن قومی که او را
 ز آب و خاک پاک آمد وجودم
 به زنجیر جهنّم بسته باشد
 میان جمله آیات قرآن
 سراسر قصه دوزخ به محشر
 خطاب «أحسنوا فیها» به قرآن
 معظّم کعبه اصل است در دین
 مرا با چارده شاه است پیوند
 به احمد نازم و اولاد پاکش
 جز از خاک در زهرای ازهر
 ز بعد مرتضی دانم حسن را
 ز منظوران بازار شهادت
 به زین العابدین نازم به باقر
 ز بعد صادق و کاظم در این راه
 تقی را با نقی نیکو شناسم
 ز بعد عسکری نازم به شاهی
 جهان از اهتمام اوست باقی
 کسی چون شهسوار «لافتی» نیست
 که این معنی جز آن شه را سزا نیست
 خدا داند که کس چون مرتضی نیست
 به دین جز مرتد و دزد و دغا نیست
 سزایش جز که نفت و بوریا نیست
 نصیبت جز غم و درد و بلا نیست
 از اینم میل سوی کهربا نیست
 علی در دین امام و پیشوا نیست
 به ناپاکان ازین میل و رضا نیست
 خسی کو را به حیدر اقتدا نیست
 بین تا مدح آن مهتر کجا نیست
 بجز با دشمنانش ماجرا نیست
 کدام آیت که بر آل عبا نیست؟
 ولیکن بر درش رکن و منی نیست
 ترا جز بر ناکس، اقتدا نیست
 که جز وی در دو عالم پادشا نیست
 مرا در دیده جان توتیا نیست
 که جز با وی روانم آشنا نیست
 کسی همچون شهید کربلا نیست
 که بحر علمشان را منتها نیست
 دلم جز با علی موسی رضا نیست
 که دردم را بجز ایشان دوا نیست
 که جز او در دو عالم پادشا نیست
 که بی او ملک عالم را بقا نیست

که شیعت را بجز او رهنما نیست	محمد صاحب الامر زمانه
خدایی کش خلل هرگز روا نیست	مرا با این جماعت دوستی داد
که رویت بر وفای «هل اتی» نیست	تو قدر «انما» کمتر شناسی
کش اندر بستر مادر خطا نیست	وفاداری حیدر آن شناسد
دل و جان جز پر از رنج و عنا نیست	ترا ای خارجی! از بغض حیدر
بجز مولای حیدر را جزا نیست	شراب سلسیل و جوی تسنیم
خورد آن کو در او شرک و ریا نیست	ز دست ساقی کوثر چنین آب
هوائی هست و ما را آن هوا نیست	ترا با تخم بوسفیان و مروان
دلی دارم که در وی جز وفا نیست	مرا داغ وفای اهل بیت است
رهی کان جز برای اولیا نیست	چو در گورم بخوابانند، بیند
محرّر گشته از مهرش جدا نیست	خط مهر علی بر جان کاشی
به محشر جز به جدّات العلی نیست	به مهر آل حیدر منزل من
که نامش بر زبان آید مرا نیست	ز مال و ملک دنیایی در آمل

امید من به مهر اوست فردا

یقین دانم که امیدم هبا نیست

۱۰. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

خورشید آسمان بیان مرتضی علیست	جمشید دار ملک امان مرتضی علیست
مفتی چار دفتر و قاضی شش جهت	صاحب قران هفت قران مرتضی علیست
اصل وجود و مایه جود و جهان جود	نور زمین و زین زمان مرتضی علیست
محکوم «ما سوی الله» و مقصود «کن فکان»	چون مصطفی به جمله نشان مرتضی علیست
با صد هزار نور و براهین و عقل و نقل	بگذشته از صفات و بیان مرتضی علیست
شاهی که در قبیله آدم نیافرید	همتای او خدای جهان، مرتضی علیست

میری که زیر سایه فرّ همای اوست
آن معطبی که ماحضر خوان همتش
آن منبع کمال که همتای او به فضل
آن گوهری که مایه اقبال آدم است
نوری که استقامت عالم به ذات اوست
بر مسند کمال ینابیع علم و جود
قدرش ز قدر صدرنشینان سدره را
آورده زیر طوق ازادت به روز رزم
از رکن مسندش که فلک زیر قدر اوست
از بهر استفاده به زانو در آمده
ارواح انبیا همه در بارگاه قدس
اندر دل موخدا پاکیزه اعتقاد
در سینه مشبّهی ناصبی به درد
داده طلاق دنیی و بخریده هشت خلد
مال قطار چهارصد اشتر به یک سؤال
دریادلی که سایل یک نان به یک سؤال
اصل همه فضایل و فهرست هر هنر
در راه طاعتی که رضای خدا بود
ناسوده از عبادت و ننشسته از جهاد
از گفته قدیم در این شعر مصرعی
«آن بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار»^۱
اندر زمین به صورت او ز ارتفاع قدر

عرش برین چو سایه نهان مرتضی علیست
محصول کاینات بُد آن مرتضی علیست
جز مصطفی دگر نتوان مرتضی علیست
این را خلاف نیست که آن مرتضی علیست
نزدیک اهل عقل عیان مرتضی علیست
بگشاده از بنان و بیان مرتضی علیست
بر آستان نداده مکان مرتضی علیست
سرهای گردنان جهان مرتضی علیست
تشویر خورده تخت کیان مرتضی علیست
در حضرتش رفیع دلان مرتضی علیست
در مدح او گشاده زبان مرتضی علیست
خوشر هزار بار ز جان مرتضی علیست
جان سوزتر ز تیغ و سنان مرتضی علیست
اندر سه شب به بیع سه نان مرتضی علیست
داده به دست سایل نان مرتضی علیست
برد از کفش ذخایر کان مرتضی علیست
در ذات او روان چو روان مرتضی علیست
بر وفق حکم رفته روان مرتضی علیست
نامیخته یقین به گمان مرتضی علیست
می آورم که مقصد از آن مرتضی علیست
می دان ز روی فایده کان مرتضی علیست
بر منتهای سدره روان مرتضی علیست

۱. تضمین پیش مصراع از قصیده انوری، دیوان انوری، ص ۱۳۶؛ این مصراع در چاپ مرحوم مدرّس رضوی چنین است: «وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار» (دیوان انوری، ج ۱، ص ۱۷۹).

نفس رسول بوده و دیده پس از رسول
 در دست او نهاده خداوند لم یزل
 سالار «لافتی» و خداوند «هل اتی»
 کاشی به اعتقاد چو بعد از نبی تو را
 چون عین فرض دان تو خود فرض عین دان
 ظلمی صریح از همگان مرتضی علیست
 روز جزا جواز جنان مرتضی علیست
 بی شایبه همین و همان مرتضی علیست
 عقل و ضمیر و هوش و توان مرتضی علیست
 شعری که اعتقاد در آن مرتضی علیست

پوشیده دار حال و مخور غم که رزق را

از روی لطف کرده ضمان مرتضی علیست

۱۱. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

دور سپهر غصّه فزا و جگرخور است
 غزه مشو به ظاهر باغ جهان از آنک
 روی زمین گرفت چنان لشکر فتن
 یأجوج فتنه دست تعدی برآورد
 دریای اختلاف چنان موج میزند
 در بحر مرگ غرقه شدن لازم است از آنک
 در ورطهٔ هلاک فرو مانده بیش تر
 دانا در این میانه از این بحر موج زن
 روشن کنم ترا که کدام است این طریق
 حیدر کدام حیدر؟ آن حیدری که او
 حیدر کدام حیدر؟ آن کاو ز قول حق
 حیدر کدام حیدر آن کاو رسول گفت
 حیدر کدام حیدر آن کس که در نبرد
 آن قلزم سخاوت و آن کشتی نجات
 ابله نواز و زارگش و سفله پرور است
 در زیر هر گلش دو صد خار مضمراست
 کاندلر نقاب غم رخ راحت مستر است
 از پا در آرد ار همه سدّ سکندر است
 کز جستن نجات از آن مرد مضطراست
 گرچه رسن دراز و گذارش به چنبر است
 پس اعتقاد کرده که این راه بهتر است
 راهی طلب کند که سوی خلد رهبر است
 آن حبّ شاه حیدر و اولاد حیدر است
 شیر خدای عالم و نفس پیمبر است
 در «أَنَّمَا وَلَّيْكُمْ اللَّهُ» مشهر است
 صدیق اعظم آمد و فاروق اکبر است
 چون رستمش هزار کمر بسته چاکر است
 آن کس که بیشه‌های خدا را غضنفر است

هم بحر درّ عصمت و هم درّ بحر غیب	هم آسمان عزّت و هم شمس انور است
بهر که بازگشت خور از چرخ چارمین	جز او که آسمان تفاضیل را خور است؟
جز حیدر آنکه دافع کفر و نفاق بود	جز حیدر آنکه مفتی باز و کبوتر است
جز حیدر آنکه قابل انوار ایزد است	جز حیدر آنکه قاسم جنّات و آذر است
جز او که پای بر کتف مصطفی نهاد	کافلاک و هر دو کون ز نورش منور است
آنکس که او بریدسر از عمرو و ذوالخمار	آن کاو کننده در پولاد خیبر است
آن کاو بلاد کفر ز تیغش خراب گشت	وانکس که بر مدینه علم نبی در است
آنکس که روز خندق یک ضرب خنجرش	با طاعت خلائق عالم برابر است
هم دشمنش مقارن بوجهل و بولهب	هم دوستش مقابل سلمان و بوذر است
حتّش طریق جنت و بغضش رو جحیم	دانا در این میانه هر دو مختیر است

بر بوی آنک شافع کاشی بود به حشر

آنکو قسیم جنت و ساقی کوثر است

۱۲. در مدح حضرت علی (ع)

بنده شاهی شدم، کو در خیبر شکست	قوت مؤمن فزود، لشکر کافر شکست
حیدر درنده حیّ، آنکه به هنگام مهد	صولت بازوی او، پهلوی اژدر شکست
آنکه چو در سومنات، نامه صیبتش رسید	صورت لات و منات، بر سر بتگر شکست
آنکه به برهان تیغ، حجت قاطع نمود	آنکه به تأویل فضل، حکم مزور شکست
نکته تأویل او، آیت رحمت فزود	پایه تفضیل او، تارک منبر شکست
جز سر شمشیر او، دید کسی آنکه تیغ	قلب دو صف بر درید، پشت دلاور شکست؟
بیکر شمشیر او، گشته دو سر در مصاف	عادت جوزا گرفت، قدر دو پیکر شکست
قاعده این یکی، زهره عمرو آب کرد	صاعقه آن یکی، گردن عنتر شکست
در صف میدان کین، هر که به او رو نهاد	گر دو جهان لشکر است، دان که دو لشکر شکست

مقرعه دل‌دلش، برق به گردون نمود
روز غزای حنین، بدر صفت رخ نهاد
در دل آتش بُود، جای سمندر و لیک
چون اسدالله بُود، زان اسدش نام شد
هر که ز فطرت نداد، دست به پیمان او
آن‌که زجان چاکرِ ساقی کوثر نشد
خنده سرد سحر، در دهن روز بست
بهر دماغ جُعَل، گر چه مضر گشت لیک
صیرفی عقل را، گوهر خود می نمود
گر می بازار خصم، رونق او نشکند
خاک درش عنبر است، دشمن او خنفسا
خواست به نامش زُحل، دفتر و دیوان کند

کاشی مدّاح دوش، مدحت او می نوشت

خامه بدین جا رسید، در دَوشش سر شکست

۱۳. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

هر کو پس از رسول به حیدر نداد دست
در راه دین خلاف رضای خدا گرفت
سلطان دارملک بقا مرتضی علی است
گر همتش نظر فکند بر فلک شود
آن شاه باشکوه که تعظیم قدر او
زنجیر پای خصم شدی حلقه رکاب
جان را عنان سبک شدی از مرکب بدن
یا مهر غیر آل نبی را خیال بست
آورد در شریعت پیغمبری شکست
شیر عرین دین و خدیو خدا پرست
در زیر پای همت او دوش سدره پست
چون مصطفی دگر شناسد چنان‌که هست
چون آن گران رکاب فکندی نظر به شست
چون او گرفتی از پی کوشش عنان به دست

روی از علی متاب که در روز رستخیز
جز بندگی درگهش ار عاقلی مجوی
چون مرتضی به علم و به عصمت شهی شناس
کاشی تو این وظیفه نه اکنون بیافتی

الّا به مهر او نتوان از عذاب رست
کان کس که جُست خویشان اندر جحیم جُست
تا همچو مصطفی به امامت توان بیست
کاین دولتیست آمده از عرصه «الست»

هشیار جز به شربت کوثر کجا شود
زین سان که شد دلت ز شراب «الست» مست؟

۱۴. در مصیبت سیدالشهداء حسین (ع)

ای دل! کنون که عاشر ماه محرم است
بر آل مصطفی به ایرادت بنال زار
قربت زگریه جوی که ریش گناه را
قاصر مشو زگریه که از جان فروماند
خورشید دین به مقتل محنت کسوف یافت
از ناودان دیده کعبه در این عزا
قد سپهر راستی امروز در جهان
گردون کبودجامه شد و مه سیاه پوش
بر فرق روزینه به عزا طشت آتشین
ای اشهب سپهر! بریز از عیون تو خون
ای پاسبان چرخ! برفت آن کسی که او
ای سعد چرخ! کسوت عباسیان بیوش
ای مسند شریعت! (تو) بر خاک ره نشین
ای شاه نیمروز! بزن بر سپاه شام
ای زُهره! نغمه طرب از دست نه دمی

شادی مکن که نوبت شادیت در غم است
گر در سحاب دیده تو را قطره ای نم است
پیش خدای گریه امروز مرهم است
امروز هر که قوت ایمانش محکم است
تا دیده سپهر شریعت مقوم است
بر روی خاک مگه همه آب زمزم است
از بار این مصیبت هایل شده خم است
یعنی که روز مقتل خورشید اعظم است
کز شب پلاس دوخته چرخ اعظم است
کاندر فلک مصیبت سالار عالم است
مقصود آفرینش چرخ مخیم است
کز نور مصطفی همه آفاق مظلم است
کامروز مقتدای جهان روز ماتم است
کز اهل شام، سینه آن ماه درهم است
کز زخم تیغ، میر عرب را روان دم است

گیسو بپر که گیسوی آن شهسوار دین
 ای روح قدس! بر سر خاک رسول شو
 آن پیشوای خلق که اعراض کاینات
 دریاب گو حسین علی را که این زمان
 در کربلا ز اُمت تو اهل بیت را
 اندر حریم فاطمه آواز ده بگوی
 فرزندان نازنین تو در دشت کربلا
 گو بوسه جای شد لب شمشیر شمر را
 شیران دین ز حمله روبه زبون شدند
 آخر نه مکر بود به اول که کرده‌اند
 دستان زال بود نه زور تهمتتی
 وین خود چه ظلم بود به آخر که کرده‌اند

کاشی طریق شاعری امروز در جهان

دانند اهل دین که دلت را مسلم است

۱۵. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

دستِ شام از فرق گردون دوش چون برداشت تاج
 چون نهان از آشیان چرخ شد طاووس مهر
 صد هزاران لعبت شیرین لب سیمین زقن
 می نمود از نه تتق اجرام کوکب‌ها به شب
 چرخ پوشید از سر حشمت قبای ناخنک
 مرغ و ماهی جمله در خواب و من از مهر امام
 عالم علم «سلونی» کاشف اسرار غیب
 زیر چرخ آبنوسی شد روان کشتی عجاج
 بر سر قصر فلک بی حد پدید آمد دراج
 بی تکلف سر برون آورد ازین کحلی زجاج
 راست چون شام درخشان از سر جام نعاج
 بر سریر خود نهاد از خسروی اکلیل تاج
 در شبستان جهان دل زنده بودم چون سراج
 آنکه بستد تیغ او از مشرق و مغرب خراج

آن شهنشاهی که در بیرالعلم شمشیر او
حجت حق غیر حیدر کیست با من باز گو
او طلاق دنیایی دون گفته بُد روز ازل
شیر یزدان بوالحسن دانم که گاه گیر و دار
روز هیجا بانگ اگر بر دلدل شهبای زدی
روز و شب کروبیان عالم علوی کنند
در جهان از بی طریقی هر که شد بیمار کفر
گرنه تیغ او برآوردی دمار از دشمنان
نسبت حیدر کسی گر با کسی دیگر کند
من به مدح مرتضی هر گه که بگشایم زبان
گر سگی دور از تو دارد در درون بغض علی
طبع کاشی آرزوی منقبت دارد از آن
ربع مسکون سر بسر پُر لؤلؤ لالا شود
شعر من با نظم مردم در طریق شاعری

تا ابد برگردن دیو و پری بنهاد باج
در جهان معرفت گر نیستی زاهل لجاج؟
با زر و سیم جهان زانرو نبودش احتیاج
پیکر پیلان بُدی بر دست او همچو اناج
بر نهم گردون رسانیدی ز سُم او زجاج
طوف پیرامون آن مرقد به گرد کعبه حاج
از اشارات سر تیغش پدید آید علاج
از مسلمانی نبودی در جهان هرگز نتاج
نسبت عود قماری می کند با چوب ساج
خارجی را در دل اندازم هزاران آج واج
در سرافرازی چه نقصان دارد از لباب کاج
شعر شیرین شکر ریزش بُود رشک کلاج
بحر طبعم چون برآردگاه مدح او موج
آن من «عُذِبْتُ فَرَاتٌ هَذِهِ مِلْحٌ أُجَاجُ»

هر که پا از جاده حبّ علی بیرون نهاد
آیدش بر سر مدام از پنجه هر خصم، کاج

۱۶. در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع)

به فضل و رحمت سبحان خالق الاصباح
امیر دین اسدالله علی ابوالحسنین
صفات نور الهی ز طلعتش لامع
چو ماکیان ستم را چو پای بر هم بست

به یمن منقبت شاه کردم استفتاح
که هست نام شریفش علوم را مفتاح
صلاح شرع نبی را ز تیغ او اصلاح
خروس چرخ خروشید و برکشید جناح

وجود خصم چو برگ خزان ز تاب رماح
 طلوع رُمح جگرسوز او فکنده رماح
 به گاه ضرب، سنانش «مقبض الارواح»
 که جبرئیل امین بود به جرح او جراح
 گهی به بحر و جزایر همی گُشد تمساح
 ز مهره بازشناسند مردم سیاح
 خدا و جمله ملائک بیسته‌اند نکاح
 کتابهای مرصع بر آبگون الواح
 گزید حنظل و بگذاشت بر شجر تقاح
 نوشته‌اند فضایل ز «شمسة الاشباح»
 به دست آن سگ ملعون ناکس نُباح
 به شرع و مذهب عشاق خون اوست مباح
 علی است جمله ارباب شرک را جتاح
 که از غریق مغابین چه غم خورد ملاح
 بروی بحر مُغرق علیش بُد ملاح
 کجاست لایق صراف هر زر قلاح
 خلاف نعمت جاهش ز مجمع الافتاح
 ز تاب لطف علی آیتی است روح صباح
 از آنکه هست سر اهل کفر را اصلاح
 کلام گوهر صدرش مقبض الارواح
 کسی که حُبّ علی را گزید یافت فلاح
 که بود فارغ از اقداح شرب نعت و قداح

به گاه نعره «الله اکبر»ش لرزان
 شعاع شعشعه تیغ او شکسته مصاف
 به وقت حرب، سیوفش منهدم الاجسام
 ندیده جسم علی در مصاف کس مجروح
 گهی به طفلیت او می‌درد ز هم تُعبان
 مکن تو نسبت او با کسی که گوهر ناب
 برای وصلت بنت نبی به اسم علی
 ز لوح خاطر او نسخه‌ای است این افلاک
 هزار حیف خورد هر که او به باغ ثمر
 بر این کتابه مینای چارطاق^۱ دودر
 شهید کرب و بلا چون هلاک شد به بلا
 کسی که حقّ حلال و حرام نشناسد
 علی است مجمع ابواب علم را هادی
 به بحر مهر علی آشنای گوهر شو
 چو نوح از غم طوفان بنای کشتی کرد
 علی است گوهر معنی و نقد جان صراف
 طواف حضرت قدرش ز نصرت الاقداح
 ز تاب قهر علی رایتی است زلف نسیم
 ز آب تیغ علی هست رونق اسلام
 مطیع کشور قهرش مفرح المهموم
 خسی که سر ز علی درکشید ماند سقیم
 که بود غیر علی بعد سید کونین

چو صبح، خنده زنان کاشیا که از سر صدق به مهر آنکه خدا و نبی شدش مَدّاح
 ز شوق ساقی باقی مرا ز مَدّاحی
 رسید جرعه ز جامی که فارغم از راح

۱۷. در نعت رسول اکرم (ص) و منقبت علی (ع)

ای ذات پاک تو سبب فطرت وجود	دست قمرشکاف تو فیاض بحر جود
شمع بساط قرب تو خورشید تاج‌ور	صحن سرای قدر تو این طارم کبود
از درج فضل نامده چون تو دُری یتیم	وز مثل زادن تو عقیم آمده ولود
از فیض همت تو دو عالم غنی شدند	تا ذات پاکت از تتق غیب رخ نمود
رای تو اقتباس از آن نور محض کرد	کاین آفتاب چرخ برش اخگر است و دود
هفت آسمان و هفت زمین در سرای قرب	بر مجمر وصال تو بر سوخته چو عود
در بزم چرخ در کف خنیاگر فلک	دست شریعت تو به هم برشکسته عود
صیت رسالت تو جهان را فرا گرفت	از شرق تا به غرب علی الرّغم هر یهود
تا بر فراز سدره نهادی قدم ز قدر	شد پایمالِ قِصَّةِ تو دیده‌ عنود
تو تاجدار تخت «لعمرك» بُدی ز جاه	کآدم میان یثرب و بطحنی فتاده بود
تاریکی مذلّت عقبی کجا کشد	هر دل که از محبّت تو روشنی فزود
تو روشنی دیده‌ خلق دو عالمی	ای روشنی دولت تو کوری حسود
ناورده روزگار و محالست کآورد	همتای تو ز کتم عدم در ره وجود
گردون چو آفتاب جمال تو را بدید	خود را به رسم مرتبه‌ بندگی ستود
در پات ریخت گوهر اجرام و عذر خواست	کاین درخور تو نیست مرا بیش ازین نبود
گردست مه‌شکاف برآری به روز حشر	از اتمت تو کس نکند در سقر خلود
زان سان که بر محبّت تو آفرید خلق	هم بر محبّت تو ببخشد مگر و دود
ما را چه زهره‌ سخن اندر ثنای تو	ای گفته مدح ذات تو را واجب‌الوجود

شاید که روز حشر شود زرّ ناب زود
 کان راست در مقابل دارالسلام سود
 با ضعف درد چشم به یک حمله در ربود
 بر فرق هر که خنجر او ضربت آزمود
 چندان گشاده بود که او حمله‌ای نمود
 بر فرق خصم روز و غا واژگونه خود
 چون کوره‌ی اثیر بمانده دل نمود
 جز دشمنش در آتش دوزخ دگر وقود
 گر منکری ز جهل، طلب داردم شهود
 در جود آن سه جود شهنشاه پر سجود
 بر نفس مصطفی نتواند کسی فزود
 کار امامت است مقید بدین قیود
 بیرون نهاده پای به تقلید از این حدود
 کآمد برای منقبتش «هل اتی» فرود
 آسوده ساعتی نتواند کسی غنود
 کز مالک جحیم خوری آتشین عمود
 تخمی چنان بکار که بتوانیش درود
 بر روضه‌ی مطهرش از کبریا درود
 کاواز «لا تخف» به صبوری توان شنود

باکیمیای مهر تو مت گناه ما
 سرمایه‌یست مهر تو و مرتضی علی
 شاهی که آهنین در خیبر به زور دست
 تیغش ز مرد و اسب به یک حمله درگذشت
 میری که پای پیل تنان درگه مصاف
 آن شاه شیردل که شد از زخم گرز او
 از تف تیغ و بازوی خیبرگشای او
 بی مهر او مباح که نبود به روز حشر
 بر افضلیت علی از بعد مصطفی
 سی و یک آیت آمده از فیض ذوالجلال
 در آیت مباحله او نفس مصطفی است
 چون نفس او بود به خلافت، هم او سزد
 ای مدعی که منکر آل محمدی
 زن دست اعتصام به دامان آن شهی
 حقاً که بی وسیله مهرش به زیر خاک
 حقیقت علیت یقین آن زمان شود
 شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر
 خشود باد حضرت شاهی زما که هست
 خواهی سعادت ابدی صبر کن به فقر

کاشی نگاه‌دار ره بندگی که هست

از بندگی حضرت او دولت خلود

۱۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) و پند و اندرز

چو شاه روم برآمد فراز تخت زبرجد
 ستاره بار جدا شد فلک چو چشم زلیخا
 نثار کردن او را بریخت خازن گردون
 شکسته کرد شه چین سپاه شاه حبش را
 سپاه لشکر شب را بزد به حمله اول
 سپاس و شکر مر آن پادشاه را که به حکمش
 بزرگوار خدایی که دست صنع نمایش
 چو دست خازن صنعش در خزانه گشاید
 زبان هر که گذر کرد در صفات جلالش
 ز کبریای جلالش یکی به وصف نیاید
 بکوش تا بشناسی صفات معرفتش را
 بسوخت آتش هستیش بال طایر فکرت
 ترا ز بهر بهشت آفریده اند چنان کن
 گیاه دهر بر این قوم خرصفت رها کن
 چنان به لذت فانی دل تو مشغول آمد
 خط عذار تو شد چون سمن سفید و دلت را
 سر از عمارت این خاکدان تیره برآور
 گذشت روز جوانی، نشان پیریت آمد
 هزار جان گرامی ز تاب ظلم بسوزی
 ز صدیکی اگر کم شود ز غصه بمیری

سپاه زنگ نگونسار کرد رایت اسود
 از آن زمان که برآمد به تخت یوسف گل خد
 ز تخته های زبرجد هزار درّ منضد
 عروس شب ز پی آن بریده زلف مجعد
 چو برکشید سپهر از قراب تیغ مهتد
 مقومست چنین بی ستون سپهر مشید
 ز خار خشک دهد گل، ز گل گلاب مصعد
 به شاخ خشک دهد از کرم قبای زمرد
 ز ضعف عجز به الله اکبر است مقید
 اگر کسی بنویسد در آن هزار مجلد
 که نیست معرفتش را بجز ثواب مؤید
 که هر چه درصفت آید وجود اوست مجرد
 که روز حشر توانی نهاد روی به مقصد
 چو عیسی ار طلبی تخت گاه صرح ممرّد
 که ذره ای خیرت نیست سوی عالم سرمد
 هوای لاله رخسان بنفشه زلف سهی قد
 که هست جای دگر ساخته برای تو مرقد
 رسول مرگ [تو] با نامه های عمر^۱ مسود
 که نیم تاج مکمل کنی به درّ و زبرجد
 به عمر خود غم طاعت نیایدت یکی از صد

۱. ضبطی دیگر از این بیت:

رسید صبح جوانی به شام پیری و آمد

رسول مرگ تو با نامه های حبر مسود

خطاب «لم یزلی» کای اسیر نفس یدِ خود!
 چه کرده‌ای تو بدین از پی سرای‌مخلّد
 چگونه بازگشایی سر صحایف هر بد
 که در مقابلهٔ نفس نیستی تو مؤید
 که بر تو پیروی نفس طاعتیست مؤکّد
 شود به روز قیامت صحایف عملت رد
 که گشت بر ره یاجوج فتنه خنجر او سد
 به فتر بازوی حیدر، سرای شرع مُرمد
 که حق اوست ز بعد نبی نیابت احمد
 که او به جهل علی را جدا کند ز محمّد
 بُود به فخر، سزاوار دوش سید امجد
 سرای دولت باقی و عزّ و ملکت سرمد
 خدای پاک به قرآن نمود معنی بی حد؟
 رموز غیب هویدا ز روی تختۀ ابجد
 به اتّفاق دو عالم گزین سید اوحد
 همی فشانند ازین گونه دُرهای معقد
 وراى طارم علوی نهم به مرتبه مسند
 که هست روزی من از درِ خدای ممهّد

به روز حشر چو با داغ بندگی تو آیم

میان اهل سعادت رسم به دولت اسعد

ندانمت چه کنی چون به روز حشر در آید
 حیات دادمت و عقل و نفس و شهوت و لذّت
 چه حجت آوری آن دم، چه عذرگفت توانی
 رضای ایزد بی چون عجیب اگر تو بیابی
 به گوش هوش تو این وعظ ره چگونه بیابد
 محبت علی از اصل نامهٔ تو نباشد
 وصی احمد مرسل، امام خلق دو عالم
 همو که داد نبوت به مصطفاش همو کرد
 ز تاجدار «لعمرك» جدا مکن تو علی را
 جدا کند ز بهشت برین خدای مر او را
 سزای منبر احمد کسی بُود که قدومش
 خدای بهر علی کرد و اهل بیت بلاشک
 چه اختلاف کنی با شهی که در صفت او
 ایا ز فضل به جایی رسیده‌ای که دلت را
 خجسته شوهرزها تویی و باب دو گوهر
 ز اهتمام تو باشد که طبع کاشی مسکین
 من آن کمینه غلامم که گر قبول تو آیم
 امیدمال ندارم به هیچ کس، چو شناسم

۱۹. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

پیش از آن کاین طارم فیروزه منظر کرده‌اند دولت باقی جزای مهر حیدر کرده‌اند

بسته‌اند از مهرش اول، عهد با ارواح خلق
 خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او
 شرفه ایوان قصرش چون مشید شد، در او
 شمع اقبالش چو روز بدو فطرت شعله زد
 تخت‌گاه رتبتش برتر ز عرش آن روز شد
 یرغ قدرش قضا چون روز فطرت می‌نوشت
 با علو همتش چون صفر ناید در شمار
 از دل دریا زکاتش قطره‌ای کردند وام
 رشحه آن قطره بُد کاین هفت دریا ساختند
 از تجلی ضمیرش رشحه‌ای کردند قرض
 نور او از ماسوی‌الله تافت پیش از بدو خلق
 وان که قاصر ماند ازین اقبال از بی‌دولتی
 هر کجا صاحب دلی بودست و صاحب دولتی
 معنی‌ای کز لفظ «آئی اعلم» آمد در ظهور
 صورت معنی عصمت، معنی تضمین «کُن»
 مدح او در وصف چون آید که نقاشان قدس
 نانوشته محضر اقبال آدم را تمام
 این چنین نوباوه دنیی که از اقبال او
 ز اتصال آفتاب شرع و ماه و مشتری
 از وطای سوره طاهها برون آورده‌اند
 نفعه‌ای کز چین زلفش برگشادی باد صبح
 چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن
 تشنگان ظلمت غم را سکندروش هزار
 معنی هر چاردفتر داشت از بر لاجرم

وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده‌اند
 چهره اقبال نه گردون منور کرده‌اند
 نسبت هفت آسمان با دود مجمر کرده‌اند
 شمس را در جنب آن تشبیه اخگر کرده‌اند
 کز شرف معراج او دوش پیمبر کرده‌اند
 سگه آتش ز جرم هفت اختر کرده‌اند
 هر شماری کز شهان از بحر تا بر کرده‌اند
 چون بنای گنبد فیروزه منظر کرده‌اند
 فضله آن بد که این نه چرخ اخضر کرده‌اند
 تا از آن یک لمعه این خورشید انور کرده‌اند
 هر که بوی برد از آن، قدرش فزون‌تر کرده‌اند
 بر جبینش آیت لعنت مقرر کرده‌اند
 اکتساب دولت از وی بی‌حد و مر کرده‌اند
 سر آن را صورت زهرای ازهر کرده‌اند
 آنکه حوران را به زیورهای زیور کرده‌اند
 صورتی مانند او حاشا که دیگر کرده‌اند؟
 نام او را از شرف توییح محضر کرده‌اند
 خطه اسلام را کالی معتر کرده‌اند
 شد محقق حکمتش کاوّل مقرر کرده‌اند
 در مباحل آیت تزویج ازهر کرده‌اند
 تا به‌شام از بوی آن جانها معطر کرده‌اند
 عقد پروین گفته کز ماء مطهر کرده‌اند
 چون خضر سیراب از آن لعل سخنور کرده‌اند
 حکم فتوایش روان در هفت کشور کرده‌اند

زانکه اندر طینتش از فضل مضمّر کرده‌اند
 باختر را مطلع خورشید خاور کرده‌اند
 گرچه از فقرش حکایت‌های بی‌مر کرده‌اند
 و آنچه بود ایثار درویشان مضطر کرده‌اند
 وین سخن آرایش دیوان و دفتر کرده‌اند
 گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده‌اند
 مدحتش در مجمع قرآن مکرّر کرده‌اند
 وز برای مرکب از بادش مستخر کرده‌اند
 وز علومش قاضی باز و کبوتر کرده‌اند
 گرد آن گرد ای پسر! کز کعبه برتر کرده‌اند
 حجت اولاد آدم زین دو مهتر کرده‌اند
 نقش هر دولت که در فطرت مستر کرده‌اند
 گوهر شایسته چون شیبیر و شبر کرده‌اند
 کمترین بود از صفاتش هر چه اکثر کرده‌اند
 ز آستانش کسب اقبال موقر کرده‌اند
 مسندش را منظر تنزیل داور کرده‌اند
 عشر عشرش نیست کان از فتح خیبر کرده‌اند
 اختیار خود فزون از نصّ اکبر کرده‌اند
 کان جماعت خویشان بعد از پیمبر کرده‌اند
 بر امیرالمؤمنین حیدر مقرر کرده‌اند
 با ثواب جتی و انسی برابر کرده‌اند
 کافر مگر چون رُخش نقشی مصور کرده‌اند
 کاین زمانش هندوی هندوی قنبر کرده‌اند
 آنکه او را صاحب محراب و منبر کرده‌اند

مادرش در کعبه زاد و کعبه را کعبش بسود
 تا نگردد فوت از آن ماه معانی یک نماز
 اهل فقر از جود او مستغنی از عالم شدند
 تا به حدی کاو سه شب با پنج کس چیزی نخورد
 سی و یک آیت جزای آن سه جودش داده‌اند
 یک شکم هرگز نخورد او نیم سیر از نان دهر
 جز علی دیگر که بود آن شه که سیصد جای بیش
 منطق الطیر ار سلیمان را به معجز داده‌اند
 شاه را از شهپر جبریل مرکب ساختند
 صاحب دارالقمامه راه ایمان نسپرد
 عصمت کزویان زین مهد عصمت ساختند
 ز اقتران این دو دریا در ظهور آورده‌اند
 تا ز جمع مجمع‌البحرین عصمت در جهان
 مدحت شاهی چه گوید کس که ارباب عقول
 ز آستینش مایه سرمایه داران داده‌اند
 مرقدش را مرکز فردوس اعلی ساختند
 مردی کز رستم و سام و نریمان گفته‌اند
 حجت نص از امامت داشت، لیکن گمراهان
 تا نپنداری که کارش در امامت بد چنان
 پیش تر ز آدم به نهصد قرن افزون این شرف
 آن که اندر روز خندق ضربت شمشیر او
 نیک بخت آن مقبلی باشد به محشر بی‌خلاف
 نقش‌بندان ازل تا نقش‌بندی می‌کنند
 لایق هر نامه را بردن نبود از کردگار

این چنین تشبیه اهل فضل کمتر کرده‌اند
هیچ شاهان کمتر از خود جفت دختر کرده‌اند؟
کاجریش مُجرئ ز جان و نفس کافر کرده‌اند
گاهش آبخور ز خون حلق عنتر کرده‌اند
طبعش از جان و تن از دیبای احمر کرده‌اند
خیل بویحیی گذار از وی به معبر کرده‌اند
زادش در یک شکم زانش دو پیکر کرده‌اند
روشن گردد که او را از چه گوهر کرده‌اند
گوهرش از میوه طوبی مختر کرده‌اند
نوبت هشیاریش زان سوی محشر کرده‌اند
ای که لطف داروی دل‌های غم‌خور کرده‌اند
تشنگان آرز را سیراب از آن در کرده‌اند
نظم حالم بین که از محنت چه ابتر کرده‌اند
تنگ‌تر ز آبیست کان بر آل حیدر کرده‌اند
زانکه قیمت غله را بالاتر از زر کرده‌اند
چون به چشم خر شعیر از شعر بهتر کرده‌اند
گوئیا هم چون سخن اقطاع چاکر کرده‌اند
عزّتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده‌اند
عیش طاعت بر دلم کلتی مکدر کرده‌اند
نیستم زانها که این کار از پی زر کرده‌اند
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند
شادی کاشی که او را این میسر کرده‌اند
بوی انفاسم عدیل مشک اذفر کرده‌اند
کز روانی می‌رود هر جا که لنگر کرده‌اند

این مگو کان زن پدر بود و علی داماد او
گر بخواهد پادشاهی دختر گیری، چه باک
طرفه مرغی بود تیغش با دو منقار شگرف
گه ز ران عمرو می‌کردند قوتش را روان
گرچه آب سبز پیکر بود، لیک آنجا که شد
گر چه بد یک قطره، لیکن گاه موجش در و غا
بُد شریک گوهرش برج دو پیکر در نخست
پشت ایمان بود اگر تضعیف مغلوبش کنی
پُتک آهنگر نخورد و کوره آتش ندید
طرفه آبی بود کز وی هر که روزی مست شد
یا امیرالمؤمنین! فریاد کاشی رس به لطف
از کف در انصابت یک نصیبم بخش از آنک
آن مبین کاندز جزالت نیست نظم را نظیر
کربلای من شد آمل زان که نان من در او
شعر چون زر دارم و در وجه نانم هیچ نیست
شعر اگر در چشم دونان قدر ننماید، چه باک
زین صفت کز نامرادی نیست مثلم در جهان
غم ز درویشی ندارم زانکه می‌دانم یقین
لیک رنج قرض خواهان و غم قحط‌گران
خاطر دنیا و دنیایی ندارم زین سخن
قرب سی سال است افزون کاجر مستوفی من
گر بهشت الحق هواداران حیدر را جزاست
می‌کنم نشر سخن در کشور عالم چنانک
کشتی طبعم چنان در بحر معنی می‌رود

طوطیان خاطر کم فیض انعامت همی پرورش پیوسته از بادام و شکر کرده‌اند
 این زمان با خشک نانی آرزومندند و نیست
 این چنین بی آبرو جمعی ستمگر کرده‌اند

۲۰. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

هر دل که دوستی علی اختیار کرد	فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت
بر مرکب سعادت عقبی نشد سوار	سرمایه سعادت دارالقرار یافت
من مقتدای مارگزیده کجا برم	بر بستر رسول بخفت و نداشت باک
سلطان دین خویش شناسم شهنشهی	میری بزرگوار شنیدست هیچ کس
گاهی میان باز و کبوتر قضا گزار	رایت به سوی خیبر و آیت به مکه بُرد
زان همت بلند که بودش خدای داد	شیر خدای بود، از آن در مصاف خصم
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز	تا این دو دُر ز بحر جلالت عیان شدند
او را رسول کرد و مر این را امام ساخت	چشم بصر نداشت از آن بر طریق جهل
آن شاه باشکوه که دستان سام را	حیران شد از صلابت آن شاه شیردل
او را خدای در دو جهان بختیار کرد	هرک اختیار خدمت آن شه‌یار کرد
جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد	هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
میر من آنکه مار به فتواش کار کرد	جان را فدای خواجه روز شمار کرد
کاو کام مار درگه مردی فگار کرد	کاندر میان مهد چنان کارزار کرد؟
گاهی به علم، حلّ سؤالات مار کرد	وین هر دو بر اشارت پروردگار کرد
ثروت به خلق عالم و فقر اختیار کرد	دایم وجود پیل تنان را شکار کرد
کایزد به عرش نام علی آشکار کرد	ای بس که روزگار بدین افتخار کرد
کوری آن خبیث کز این دو فرار کرد	در بوستان فضل تبسم به خار کرد
در روز رزم بازوی او شرمسار کرد	آن کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

عرش برین به مقدم او افتخار کرد
 از بس که بهر مقدمشان انتظار کرد
 کاندر بساط حشر نشاید خمار کرد
 پوشید و بعد احمد فرمان‌گزار کرد
 تشریف داد، در دو جهان بختیار کرد
 زین اقتران که گردش لیل و نهار کرد
 دین نبی به بازوی او استوار کرد
 مال قطار چارصد اشتر نثار کرد
 از خون خصم، روی زمین لاله‌زار کرد
 در گوش چرخ‌دست قضا‌گوشوار کرد
 کاو رابه یمن خویش نه‌صاحب یسار کرد
 هر دل که بر ولای علی زینهار کرد؟
 کز دوستیش بر ورق دل نگار کرد
 کان هر دو را خدای گزین تبار کرد
 ایزد بر آسمان سعادت مدار کرد
 آن‌کس که دشمنی شه ذوالفقار کرد
 کاو را خطای مادر او شرمسار کرد
 زان سعی‌ها که مادر پرهیزکار کرد
 بر هر دلی که پرتو مهرش گذار کرد
 آن‌کس که اعتصام‌بدین هشت و چار کرد
 از تاب مهر، روی فلک پر شرار کرد
 مدح کسی که مدحت او کردگار کرد
 کز فیض علم آب حیات انتشار کرد

آن دم که پای برکتف مصطفی نهاد
 چشم فلک چو دیده یعقوب شد سفید
 عاقل نباشد آن‌که شرابی خورد به جهل
 وی را ز «هل اتی» کمر از «اتما» قبا
 آن را ز کارخانه «والتَّجْم والضَّحی»
 هرگز نژاد مادر گیتی چنین دو شاه
 دانی علی که بود، علی آن‌که ذوالجلال
 آن معطی که درگه بخشش به یک‌سؤال
 آن پردلی که در صف هیجا به زخم تیغ
 از نعل سمّ دلدل او عکس ماه نو
 هرگز نکرد هیچ فقیری ازو سؤال
 بیم صراط و موقف حشرش کجا بُود
 صاحب قبول حضرت عزّت کسی بود
 مقصود از آفرینش عالم دو شاه بود
 تا آن دو آفتاب فلک را به فال سعد
 اندر غبار جهل فرورفت و جان بداد
 جُرم وجود مدّعی از فعل مادر است
 فرزند را به نور محبت سرشته‌اند
 ظلمت‌سوی سرای وجودش گذر نکرد
 سر تا قدم بر آتش دوزخ حرام شد
 کاشی! کنون که صبح ضمیرت به یک نفس
 عنوان کارنامه دیوان خویش ساز
 از پشت آن خلاصه ماضیست مصدرش

مخلص‌ترین شیعهٔ معصوم مرتضی زان رو بود که طاعت معصوم وار کرد
 او چون به‌سوی «مَقْعَدِ صَدِّ» ملیک شد از فضل و علم خویش مرا یادگار کرد
 دُری بُدم یتیم از آن بحر مانده باز
 اقبال مرتضا علیم شاهوار کرد

۲۱. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

تا سرم در سایهٔ خورشید ایمان می‌رود
 از ضیافت‌خانهٔ طبعم ز خوان سالار خُلد
 تا ریاض خاطرَم را فتح باب از مرتضاست
 چشمهٔ طبع مرا نفعیست زان ینبوع علم
 با دل سحر آفرینم سامری گو ترک کن
 پایهٔ معنی به جایی برده‌ام در مدح شاه
 وانگهی چون باز می‌اندیشم از بنیاد او
 این نه آن چیزست کز وی نقش بر بندد خیال
 ما به قدر قوت و امکان خود ره می‌بریم
 کشتی فکرت به دریای تحیر شد فرود
 هندوی هندوی آن شاهم که تُرک نیم‌روز
 آن سماط انداز «نُطْعِمُکُمْ» که با افراط فقر
 طرفه غواصیست کلکش کز صمیم بحر و کان
 گر نتابد آفتاب از چرخ، گو هرگز متاب
 ورنبندد در صدف گوهر ز دریا باک نیست
 بر قد قدرش قضا پیراهنی می‌داد ساز
 تار آن از «قُلْ تَعَالُوا»، بود آن از «آئما»
 پای قدرم بر سرگردون گردان می‌رود
 ساکنان سدره را نزلی فراوان می‌رود
 فتح هفت اقلیم معنی بر من آسان می‌رود
 کز دل سیراب او لب تشنه عَمّان می‌رود
 کاین سخن در معجز موسی عمران می‌رود
 کز پی دیدن فلک را دیده حیران می‌رود
 آشنایی نیست این، کاین طبع نادان می‌رود
 یا نه آن سرّیست کاندز ذهن انسان می‌رود
 آن همایون منزلت بالای امکان می‌رود
 کاین چنین کشتی در این دریا فراوان می‌رود
 هندوی هندوی او را زیر فرمان می‌رود
 ده یک از خوان عطایش دخل صدکان می‌رود
 گوهر معنی ز جیبش موج‌خیزان می‌رود
 لمعه کم‌گیرد از آن ماهی که تابان می‌رود
 گوهر آن به کز لب آن بحر باران می‌رود
 کز لطافت در نظر چون عقل پنهان می‌رود
 نقش او زین سان که در اعراف و انسان می‌رود

لیکن از «مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ» به پایان می‌رود چون تجلی بر گه سینا درخشان می‌رود هر سعادت کاندرا این فیروزه ایوان می‌رود بر طراز آستینش ربع قرآن می‌رود اصل هر دولت که در ترکیب ارکان می‌رود مختصر چیزیش اندر جیب و دامان می‌رود مَهْرَةُ خورشید در گوی گریبان می‌رود سر این معنی یقین در علم یزدان می‌رود گوی آن ساعت که از مسند به میدان می‌رود عقل از این تشبیه ناموزون پشیمان می‌رود تا بدان عالی نسب تشبیه ایشان می‌رود با کمال کبر یا بش جمله نقصان می‌رود تا ازو بر ما سوی الله چند رجحان می‌رود از پی تسکین درویشان دوران می‌رود در ره دین مسلمانی چو سلمان می‌رود در خطابش «لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» چو کنعان می‌رود وان رسولی کاندرو نوعی ز عصبیان می‌رود ظلم باشد آنچه بر فرعون و هامان می‌رود بی‌شکی کاو بسته بر زنجیر شیطان می‌رود زانکه حیف از امر او بر جمله خلقان می‌رود آیت «ثُمَّ اسْتَفْأَمُوا» بهر برهان می‌رود ظالم و جاهل همه بر خیب و خسران می‌رود حُجَّتَم قاطع تر از شمشیر بزآن می‌رود

مطالعش از «إِنِّي أَعْلَمُ» بود، مَقَطَع «قُلْ كَفَى» آیت تطهیر مذهب «عَنْكُمُ الرَّجْسُ» آندر او دست خیطاط ازل چون رشته در سوزن گرفت این چنین پیراهنی کز بهر آن صاحب قران از پی آن رکن ایمان کاندرا او ترکیب کرد چون قضا بر قامتش انداخت برنامد تمام اطلس نه چرخ اندر عطف دامان می‌کشد مبدا و منشأ قدرش کس نداند جز خدای مشتری در مسند و خورشید در میدان همی نه خطا رفت این سخن استغفرالله زین گمان کیست این گردون گردان چیست این اجرام او هر چه برهم می‌نهد اندیشه در باب کمال رو ترازوی خرد بردار و بنگر ساعتی جمله ارباب معانی با یقین است این‌که او هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا وانکه با او در خلاف آمدگر از پشت پدر آن خدایی را که بتوان دید بیزارم از او گر خدا بر کُفَر فرعون از ازل راضی بدی هر که بر جان آفرین چیزی روا دارد ازین وان امامی کاو نه عالم باشد و معصوم و پاک عادل و پاک و منزّه دانم از شرک و فساد هر که او عادل نباشد ظالم و جاهل بود در ره توحید و عدل استاده‌ام مردانه‌وار

دارم اندر راه دین با چارده شه دوستی مهر ایشان بر دلم امروز بر جان می‌رود
 بر امید آن‌که با ایشان همی بندد کنون جان شیرین می‌دهد کاشی و خندان می‌رود
 پیر و مولانا و شیخم جمله ایشانند و بس راه حق اینست هر کاو راه ایمان می‌رود
 مولدش در آمل و آبشخورش مازندران
 وز ره جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود

۲۲. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

الا ای باد نوروزی، که هنگام بهار آمد برو در کوه و بر صحرا، که عالم چون نگار آمد
 به باغ اندر جو بوقلمون، ریاحین‌های گوناگون شده از وصف و حد بیرون، ز صنع کردگار آمد
 به صحرا لاله و سنبل، شکفته بر چمن‌ها گل ز گل بر ناله بلبل، که وقت چنگ و تار آمد
 به کو یا کبک یا تیهو، به صحرا گور یا آهو شتابان هر یکی هر سو، که وقت جفت یار آمد
 زمین شد سر به سر رنگین، هوا شد سر به سر مشکین تذرو و فاخته، قمری، ابر شاخ چنار آمد
 شهنشاه همه شاهان، سر افراز جهانداران ازو بر مصطفی نازان، که او فخر تبار آمد
 علی را جتّه المأوا، علی را کوثر و طویی علی در دین و در دنیا، گزین کردگار آمد
 علی از مهتران مهتر، علی شهر نبی را در علی را بنده چاکر، چو رستم صد هزار آمد
 علی بُد همسر زهرا، علی در علم چون دریا علی اندر صف هیجا، همیشه پایدار آمد
 علی را معجز بی مر، شده نقره به نامش زر به فالش آن دو شیر نر، به معجز آشکار آمد
 هزاران لعنت بی چون، بود بر خارجی دون که هست او دشمن ملعون، همیشه خاکسار آمد
 ز بعد حیدر صفدر، دو شهزاده دو شیر نر گزین شُبیر با شُبیر، ز حیدر یادگار آمد
 به زین العابدین نازم، دل اندر مهر او بازم من از مادر چنین زادم، که در زهد اختیار آمد
 به باقر نازم و صادق، ز صدق جان و دل هر دم که علم شرع پیغمبر، از ایشان بهره‌دار آمد
 ز کاظم جان من رخشان، و ایمن ز آتش نیران مگر با من کند احسان، که او دارالقرار آمد
 علی موسی رضا را من، همیشه دوستدارم من بجز علمش نکارم من، که مهرش چون بهار آمد

تقی آمد سوار ره، گل خرگه زده بر جه
 به حسرت گفت باب من، فزودی رنج و تاب من
 نقی را دوست دار از دل، پرهیز از ره باطل
 اماسان گزین دارم، شفیعان مبین دارم
 به بالین پدر ناگه، ز دیده اشکبار آمد
 دریغا رنج و تاب من، که نومیدی به بار آمد
 بهشت از این شود حاصل، که روزگیر و دار آمد
 امید از حق چنین دارم، که فردوسم نثار آمد
 چو کاشی راست این دولت، خدایش داده این نصرت
 ز مادر دارد این منت، که او پرهیزکار آمد

۲۳. در مدح علی بن موسی الرضا (ع)

دوش چون تیره شب هجر به پایان آمد
 نَفَسِ عیسوی آورد صبا از دم صبح
 چشم ما از دم مشکین صبا روشن شد
 گوی سیمین مه بدر به سرحد افق
 بزرگ صبح به لشکرگه گردون درتاخت
 چه عجب بوی بهشت از دم بادی که دراو
 شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست؟
 مشهد پاک معلای امام معصوم
 آنکه در گلشن لطفش ز سر شرط ادب
 و آنکه در حضرت جاهش ز پی قدر و محل
 و آنکه اندر حرم جان محبتان، مهرش
 حضرتش را ز فلک زایر و زوار رسید
 خوشه چین در او کسری و کیخسرو شد
 نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
 تا در اجزای طبایع مدد جان آمد
 گویی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
 هم به چوگان فلک بر سر میدان آمد
 کاینک اندر عقیم موکب سلطان آمد
 اثری از شرف خاک خراسان آمد
 زانکه در بقعه او روضه رضوان آمد
 آنکه خاکش ز علو افسر کیوان آمد
 دست فراش صبا مجمره گردان آمد
 پرتاووس فلک مروحه جنبان آمد
 مالک چار حد خانه ایمان آمد
 درگهش را ز ملک حاجب و دربان آمد
 خاکبوس ره او قیصر و خاقان آمد

نور مهرش عوض شمع درخشان آمد
تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد
خوان فطرت سبب جدّ تو مهمان آمد
از ره معجزه چون موم به فرمان آمد
شعله خنجر نابت چو به میدان آمد
که چو سبطین از او لؤلؤ مرجان آمد
در گلستان بقا همدم ولدان آمد
در بیابان شقا پی‌رو شیطان آمد
بر زیر جز که بدین واسطه نتوان آمد
گر جهان را به مثل نوبت طوفان آمد
برتر از مرتبه فهم سخن‌دان آمد
راحت افزای‌تر از سنگ سپاهان آمد
عقل را از ره انصاف بصر زان آمد
لاجرم مهر و مهت گوی گریبان آمد
جوهر نسبت تو زیور قرآن آمد
افسر فرق تو از آیت عمران آمد
نصّ قرآن به چنین معجز و برهان آمد
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد
بهره حاسد از آن خار مغیلان آمد
زین چه نقصان به‌سوی حضرت یزدان آمد
پیش دریا اثر قطره باران آمد

کاروان ره شه را سوی جنات نعیم
یک طواف درش از قول امام قرشی
هر دو عالم ز طفیل نظرش هستی یافت
وقت انکار عدو سنگ به زیر قدمش
ظلمت کفر بدل گشت به نور ایمان
نام معصومه تو بحر طهارت بُد از آن
آنکه بر خطّ موالی تو سر را بنهاد
و آنکه از جاده تأیید شما رخ بر تافت
حُبّ تو حبل متین است و ازین چاه غرور
کشتی نوح چو با توست چه باک ای خواجه!
پایه قدر ثنای تو به رفعت شاهان!
خاک طوس از شرف خاک تو در دیده جان
ذره خاک رخت چرخ به جان کرد بها
دامن عصمت از طین طبیعت نآلود
ای شه آل عبا! کز شرف و مدحت تو
مسند تخت تو از سوره طاهها افتاد
والی ملک ولایت تویی از صدق و یقین
ناقصی گر به تعصب حق تو بازگرفت
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند
گلبن لطف تویی باغ هدی را لیکن
گر ز خرطبعی گوساله پرستید یهود
شعر این بنده در اثنای مدیحت به مثل

نزد درگاه جلال تو ندارد قدری
لیکن از رتبت اخلاص به نظم آوردم
لایق نزل سلیمان نبود پای ملخ
خلف صدق محمد تویی از روی یقین
استرآباد که نزهت‌گه باغ ارم است
چشم دارم که کنم بر در تو جان افشان
گر همه نظم رهی گوهر رخشان آمد
آنچه در وسع من عاجز حیران آمد
لیکن از مورچه این تحفه فراوان آمد
شاید ار بنده حسن نایب حسان آمد
بی جناب تو مرا لیک چو زندان آمد
ز اشتیاق تو کنون جان به لبم زان آمد
گر چه دارم وطن خویش در آمل، لیکن
نسبت شعر من از خطّه کاشان آمد

۲۴. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

خطّی که گرد گنبد اخضر نوشته‌اند
کزّویان ز بهر تبرک به خون دل
تفسیر «هَلْ أَتَى» و معانی «إِنَّمَا»
آن سروری که پایه قدر و جلالتش
مستوفیان عالم علوی به امر حق
دُردی‌کشان مسکر «فی حیّ لایموت»
خواهی بهشت حبّ علی اختیار کن
رضوان و حور مدح و ثنای تو در بهشت
بهر چراغ وادی قصر جلال تو
بر قصر نیلگون زراندود نه فلک
القاب دلگشای ترا از ره شرف
مرغان خوش‌نوا، ز یمین و یسار هم
القاب روح‌پرور حیدر نوشته‌اند
تفسیر «هَلْ أَتَى» همه از بر نوشته‌اند
اهل حساب بر سر دفتر نوشته‌اند
از نه فلک به مرتبه برتر نوشته‌اند
طغرای شاهیش همه از زر نوشته‌اند
بر دور جام ساقی کوثر نوشته‌اند
از نیک و بد ترا چو مخیر نوشته‌اند
بر بال طوطیان سخنور نوشته‌اند
قندیل ماه و مشعل خور نوشته‌اند
نام‌کننده در خیبر نوشته‌اند
بر طاق نه رواق مدور نوشته‌اند
نام علی چو بر سر شهپر نوشته‌اند

فتوا به خون خصم تو یکسر نوشته‌اند
 «لولا علیت» بر سر منبر نوشته‌اند
 قدوسیان، مراتب شُبْر نوشته‌اند
 بعد از علی محمد جعفر نوشته‌اند
 بر پرّ و بال باز و کبوتر نوشته‌اند
 هفتاد حج اعظم و اکبر نوشته‌اند
 هم عسکری امام غضنفر نوشته‌اند
 اصلاح کار آل پیمبر نوشته‌اند
 وقف صحیح حیدر صفدر نوشته‌اند
 خاص از غلام خواجه قنبر نوشته‌اند
 بر نه رواق طارم ششدر نوشته‌اند
 در اصل هر دو را چه برابر نوشته‌اند
 از یک صدف ظهور دو گوهر نوشته‌اند
 آن را شفیع و قاضی محشر نوشته‌اند
 این را ولیّ تیغ دو پیکر نوشته‌اند
 این را به روز جنگ مظفر نوشته‌اند
 خورشید را سیاهی لشکر نوشته‌اند
 افسوس مرگ بر دم خنجر نوشته‌اند
 این حرف بر جبین غضنفر نوشته‌اند
 بر تاج سروران پی زیور نوشته‌اند
 بر پیش طاق کسری و قیصر نوشته‌اند
 نامم ز قدر بنده کمتر نوشته‌اند

آن عالمان که واقف شرع محمدند
 یاران خاص حضرت پیغمبر خدای
 روحانیان، مناقب شُبیر گفته‌اند
 باشد امام آدم آل عبا علی
 کزوبیان امامت موسی به هفت چرخ
 یک ره طواف روضه سلطان دین رضا
 بعد از رضا امام تقی دان، هم نقی
 مهدی قائم است در این دور روزگار
 کون و مکان و هر چه در او آفریده‌اند
 در حکم منشیان قدر از قضا رضا
 یک حرف نام اوست که آن را کتبه‌وار
 با مصطفی کسی که برادر بود علی است
 آنها که وصف گوهر این هر دو خوانده‌اند
 این را قسیم جنت و کوثر نهاده نام
 این را نبی به شقّ قمر خوانده‌اند خلق
 آن را خطیب منبر افلاک خوانده‌اند
 در لشکری که نور علی پیشرو بُود
 از بهر آنکه خسته مار سنان اوست
 شیران نهند سر به سجود سگان او
 شاهها توئی که منقبت نعل دلالت
 سرخط بندگی تو و اهل بیت تو
 آن معتقد منم که سگان تو بیشتر

شعر من است آنکه ز مهرت به کلک شوق
 شعر من از مدایح رویت به آب زر
 از نظم من روایح بویش شنیده‌اند
 در قدر اگر چه کمترم از دیگران، ولی
 کاشی! بگوی منقبت مرتضی علی
 دستم به روز هول و جزاگیر یا علی!
 جسم ترا ز روح مجسم سرشته‌اند
 بر روی ماه و دیده‌ی اختر نوشته‌اند
 گل عارضان به خطّ معنبر نوشته‌اند
 زان مشکبوی غالیه پرور نوشته‌اند
 بر جان من عقیده‌ی دیگر نوشته‌اند
 نام ترا موالی حیدر نوشته‌اند
 کاین دفتر معاش من ابتر نوشته‌اند
 ذات تو را صفات مطهر نوشته‌اند

یارب! گناه جمله ببخشا به انبیا
 بخشایش گناه تو بی مر نوشته‌اند

۲۵. در مدح حضرت علی(ع)

کسی که دیده به دیدار یار بگشاید
 هزار جان گرامی فدای آن دم باد
 سعادت‌ی به ازین در جهان چه خواهد بود
 مرا که از لب او بهره بوسه‌ای نبود
 امیدوارم از الطاف حق، مگر روزی
 غلام آن لب لعلم که گاه خندیدن
 دهان پسته ببندد ز نطق طوطی وار
 به گرد عارض اگر زلف را بغالاید
 به یک کرشمه اگر نیم التفات کند
 کسی که بر قد و رخسار او نظر فکند
 به کشتن منش ار اختیار برخیزد
 چو از خیال لبش خاطر م سخن گوید
 در سعادتش از روزگار بگشاید
 که چشم غمزده بر غمگسار بگشاید
 که یار دیده به دیدار یار بگشاید؟
 بگو که از چه امیدم کنار بگشاید؟
 امید این دل امیدوار بگشاید
 هزار تنگ شکر بسته بار بگشاید
 چو شکرین لب طوطی شعار بگشاید
 به روم، قافله زنگبار بگشاید
 هزار قلعه جان را حصار بگشاید
 ز سرو و گل نظر مستعار بگشاید
 دل از میانه جان اختیار بگشاید
 نوای این غزل جان شکار بگشاید

مطلع دوم

اگر لبت به شکرخنده، بار بگشاید
 تنم ز شوق چو شکر در آب بگدازد
 ز خار اگر بگشاید گل، این عجب نبود
 نه آنچنان ز شراب ولات سرمستم
 درون پرده جان چون لبت سخن گوید
 نسیم نافه مشکین که در شمار آرد
 قرار سینه اهل قرار برخیزد
 چو نیم مست تو باشم به نقطه گوید راز
 خط سیاه تو بر گرد عارض اسفید
 خیال سروقدت هر شبی به خونین اشک
 ز سیل اشک به کشتی گذر نشاید کرد
 به مرگ راضیم ار وصل تو نخواهد بود
 به خاک پای تو کز سنگ ناله برخیزد
 ز پا در آمده را عیب نیست گر نالد
 رخم به خون سرشک ار نگار گشت مرا
 عجب که با همه این بار غم نمی خواهد
 اگر چه بند غم من ز حد گذشت، نماند
 ولیکن این همه چندان بود که خاطر من
 تهمتتی که شعاع شرار شمشیرش
 شهی که چون سپر از پیش سینه دریندد
 مجاهدی که در حصن هفت گردون را
 سوار دلدل دولت، شهی که گر خواهد
 به شکر شکر تو جان نثار بگشاید
 به شکرم ار شکر آبدار بگشاید
 عجب بود که ز گل برگ خار بگشاید
 که جز به شربت مرگم خمار بگشاید
 هزار پرده پرهیزگار بگشاید
 ز عقد عنبرت ار یک کنار بگشاید؟
 بر آن قرار که آن بی قرار بگشاید
 تمام دل ز بر هوشیار بگشاید
 بنفشه ایست که بر لاله زار بگشاید
 ز خون دیده من جو بیار بگشاید
 چو کاروان سرشکم قطار بگشاید
 مگر خدای یکی زین دو کار بگشاید
 چو ناله های دلم زار زار بگشاید
 که ناله ها ز سر اضطرار بگشاید
 امید هست که کار از نگار بگشاید
 دلم که او ز غمش هیچ بار بگشاید
 امید من که کسی زین دیار بگشاید
 زبان به مدح شه ذوالفقار بگشاید
 خمار کین ز سر ذوالخمار بگشاید
 ز آسمان سپر زرنگار بگشاید
 به یک اشارت دست آشکار بگشاید
 ز شهسوار کواکب سوار بگشاید

پیاده‌ای که به نیروی او کند حمله
 اگر هزار چو اسفندیار زنده شود
 عقاب تیر تهمتن شکار خبیرگیر
 مسبتان قضا و قدر فرومانند
 کلاه‌او که قبای بقا بدو نازد
 به یمن او که فلک را ز یمن اوست یمن
 حسام اوست که گر شرح ضرب او گویی
 به دست شوکت اگر کوه را کمر گیرد
 ستاره‌ای که ز برج جمال او تابد
 به یک ترشح کف جواد او نرسد
 سموم قهرش اگر بر محیط برگذرد
 اگر به دیده هیبت در آسمان نگرد
 فراست دلش از غایت سبک‌رو حی
 اگر طلیعه ذاتش عیار گیرد عقل
 جناب اوست که در جنب ارتفاع درش
 نسیم روضه اقبال او اگر روزی
 عجب نباشد اگر قابل حیات شود
 نسیم نافه مشکین که در شمار آرد
 نهیب نعره «اللّه اکبر»ش در رزم
 حسام اوست که گر حدّ حدّش گویی
 به ذات او نکند جز رسول مانندی

حمایل شه گردون سوار بگشاید
 که هفت خوان به یکی گیر و دار بگشاید
 حصار دیده اسفندیار بگشاید
 چو دست قدرت او اقتدار بگشاید
 ز آسمان، کمر اقتدار بگشاید
 به گاه جود ز دریا یسار بگشاید
 اجل ز ساحت دنیا قرار بگشاید
 به پُردلی کمر کوهسار بگشاید
 جمال نه فلک از یک مدار بگشاید
 ذخایری که ز قعر بحار بگشاید
 ز موج آب چو آتش بخار بگشاید
 ز دیده‌های کواکب شرار بگشاید
 گرانی از نظر کوکنار بگشاید
 هزار مهر و وفا زان عیار بگشاید
 فضای نه فلک از یک غبار بگشاید
 ز روی لطف به بستان گذار بگشاید
 هر آن شکوفه که در مرغزار بگشاید
 ز عقد عنبری ار یک شمار بگشاید^۱
 ز نعره‌های یلان زینهار بگشاید
 اجل ز صحت دنیا قرار بگشاید
 کسی که او نظر اعتبار بگشاید

۱. این بیت با جزیی تغییر در مطلع دوّم بیت هجدهم، تکرار شده است.

به یک سؤال بیخشد ذخایر نه چرخ
 میان به مهر وی آن پاک‌دین که در بند
 به اضطرار نیفتد ز اختیار آن کس
 غذای جان دهد از چار جوی هشت بهشت
 به یک نظر دل دریا زکاتش ار خواهد
 نه هر کسی که سخن گوید آنچنان باشد
 به کارزار چه کار آید آنچنان تیغی
 اگر چه سحر کند سامری بدان نرسد
 ظهیر زهره فریب ار به سحر هاروتی
 به معجز اسدالله دلم ز گردن چرخ
 در حصار معانی دلم به دولت شاه
 حصار خیبر اگر سخت استوار بود
 درخت بخت من از فتح باب نصرت شاه
 امیدوارم از الطاف حجة القایم
 که تا به مدح وی از طبع کاشی مسکین
 به صد هزار قران ار مکار^۱ بگشاید
 قرار کرده به دارالقرار بگشاید
 که اختیار بدان بختیار بگشاید
 کسی که دیده بدان هشت و چار بگشاید
 ز کار من گره افتقار بگشاید
 که دست ضرب در این کارزار بگشاید
 که همچو بید به وقت بهار بگشاید
 که همچو موسی از چوب مار بگشاید
 ز زهره یاره، ز مه گوشوار بگشاید
 قلاده گهر شاهوار بگشاید
 اگر یکی بود و گر هزار بگشاید
 که شاه قلعه گشا استوار بگشاید
 شکوفه کرد کنون تا ثمار بگشاید
 که خاطر من ز غم انتظار بگشاید
 جهان هزار چنین یادگار بگشاید

نیم ز لطف خداوندگار خود نوید

که کار بنده خداوندگار بگشاید

۲۶. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

مرا خدای جهان داده دولتی منصور
 به فرّ دولت شاهی که عرش می نرسد
 محیط علم لدّتی، کمال اوج شرف
 که شرح شمه آن دولتیست نامحصور
 کمال منزلتش را بر آسمان قصور
 خدایگان دو عالم، شه سرای سرور

پناه دین محمد، علی که بی‌امرش
 اگر نه واسطه نام او بُدی، نشدی
 وگر سبب، نه وجود مبارکش بودی
 گشادگی ضمیرم به فرّ دولت اوست
 فزون ازین چه سعادت بود که خاطر من
 مرا که اول حالت بدان صفت بودم
 شده به فرط معاصی چنانکه گویی نیست
 به کار باطل و اندیشه خطا نزدیک
 به روی لاله‌رخان همچو زلفشان شیدا
 ز بعد کثرت زحمت ز اجتهاد علوم
 براستماع نصیحت ب بسته راه صواب
 ز پای مستی عشاق خورده هر ساعت
 به مدح گفتن باطل چو شاعران مشغول
 فلک مرا به دمی باز بسته همچون تار
 به جز من ار دگری بودی اندرین مستی
 اگر نه مهر نبی بودی [و] ولای علی
 به دست لطف گریبان خاطرم بگرفت
 چنانکه پیشه پیشینگان بُد، اندر داد
 چه گفت؟ گفت: «به مدح علی‌گرای که نیست
 چه گر جرایم عصیان ز حد گذشت ولی

روان نگردد بر آسمان طلیعه نور
 به کاف و نون چو الف خط استوا مسطور
 کجا بُدی اثر فطرت اناث و ذکور
 وگر نه این سخن از طبع کی شدی مذکور؟
 ز گنج مدحت شاهی چنین بود گنجور
 که از خجالت آن شرح نیستم به حضور
 مقام معصیت الا ز نفس من معمور
 ولی ز طاعت و تقوی هزار منزل دور
 به یاد نرگس خوبان چو چشمشان مخمور
 شده ز درس و تعلّم به شاعری مشهور
 ولی گشاده دل و جان به ناله طنبور
 ز دست ساقی مرد آزما شرابِ غرور
 به اختلاط ملوکان چو دیگران مغرور
 به اوستادیم داده به چنگ ده مزدور
 به هوش باز رسیدی مگر به نفخه صور
 مرا خلاص که دادی از آن بلای شرور؟
 کشید دامنم از چنگ روزگار غیور
 ندای آیت «توبوا الی الله» از لب حور^۱
 فزون ازین به دو عالم سعادت می موفور
 ثنای میر هدی دولتیست بس مبرور

۱. توارد از مصراع ظهیر فاریابی در این بیت:

سپیده دم که شدم مَحْرَمِ سرای سرور

شنیدم آیت «توبوا الی الله» از لب حور
 (دیوان ظهیر، ص ۱۴۷)

به آسمان و زمین دولتی چنین مشهور
گل حدیقه دین، اصل زبده مقدور
بود چو دایره‌ای چرخ و نقطه‌ای محصور
مثال قطره ابرست و لجه‌های بحور
همان حکایت شمع است با تجلی طور
به امتثال امورش قضا بود مأمور
که عقل کل نیابد در او مجال عبور
کدام طبع بود بر صفات او مجبور؟
ز کارگاه قضا بی سجد او منشور
چو ماه چارده اندر دل شب دیجور
ز عکس گوهر اجرام لؤلؤ منشور
خلاف طاعت او سعی خلق نامشکور
مشام کرده ز خلقش پر از بخار بخور
هنوز فطرت آدم نیامده به ظهور
نبود رایت دین محمدی منصور
صحیفه نامه عصیان امتش مکسور
زمانه را ننماید نظیر او منظور
هزار رایت کسری در او شود مکسور
ز یاد رستم‌دستان که را بود دستور؟
بود چو صولت سیمرخ و جنبش عصفور
به سایه ملکوت از در ملوک و صدور
سرایری که بُد از خیر در بدن مسطور
نهد کمال ترا سر بر آستان قصور

به مدح گفتن شاهنشهی گرای که نیست
مه سپهر سعادت، شه قضا و قدر
خدایگان که بر ایوان چرخ رفعت او
حدیث مخزن کانهها بر ایادی او
چو بر طلیعه رای منیر او خورشید
شهی که رای رفیعش به هر چه فرماید
قیاس لجه دریای همتش که کند؟
به رفعتی که قضا ره به آسمان نبرد
به امر ونهی جهان در جهان روان نشود
وجود او رخ ایوان آفرینش را
نشانده دست قضا بر فراز اکلیلش
خلاف حکمت او کار شرع نامنصوب
فلک که مجمره گردان ماه و خورشیدست
قضا به مکتب ایوانش بوده ابجدخوان
طراز آیت اسلام تا نشد نامش
به اهتمام ولایش اگر بود شاید
جهان تولد انسان اگر ز سرگیرد
به موضعی که شود ماه رایتش مرفوع
در آن مقام که از بازویش سخن گویند
مثال بازوی خیبرگشاش با دستان
هوای مدحت خورشید دین مرا بنشانند
ایا شهی که شد از روز نطفه معلومت
تویی که عقل چو بر اوج آسمان گذرد

خلاف رای تو گر بگذرد، نهان گردد
 ستایشی که سزاوار چون تو شاهی هست
 مرا رضای تو باید بهر دو عالم از آنک
 میان بقعهٔ آمل چنان فروماندم
 نه مکرمی است در ایام من کرم‌پرور
 نه مؤمن متمکن که روز اجر امل
 اگر غمی که دلم راست بر زمین ریزد
 در مراد بستم به صبر و می‌گذرد
 چنان ز غصه گلوگیر شد نفس که مرا
 اگر به فاقه و فقرم و گر به محنت ورنج

گدایی از در شاهی کنم همیشه که هست

نمونهٔ کرمش حاصل سنین و شهور

۲۷. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

زهی سعادت من کز وجود اهل نظر
 هزار بار مرا واجب است شکرانه
 که نیستند مُحَبِّ علی و آل علی
 عدوی آل محمّد به لعنت‌اند مدام
 سپاس و حمد خداوند را که در عالم
 یقین شدست مرا اینک از یکی نورند
 بخوان تو سورهٔ عمران که آل عمران را
 ایا منافق ملعون! به جز علی ولی
 به گاه کینه و جنگ و به گاه صلح و صفا
 بیافتم صدفی پر ز درّ و لعل و گهر
 که نیستم از آن قوم مشرک کافر
 از آن شدند به یکباره ناقص و ابتر
 زبهر آنکه بر آل نبی شده منکر
 منم مُحَبِّ و هواخواه آل پیغمبر
 نبی و دختر و داماد و دو گزیده پسر
 که برگزیده ز جنّ و زانس و بحری و بر
 که بود شیر خدا و وصی پیغمبر؟
 به گاه لطف و عطا و به گاه بخشش سر

علی است قوت ایمان که داشت جمله زبر
 علی است نافع خیر، و علی است دافع شر
 علی بزرگ و علی عالی و علی سرور
 علی دلیل و علی هادی و علی رهبر
 علی کبیر و علی فاخر و علی مفخر
 علی شراب و علی ساقی و علی کوثر
 علی رفیع و علی زینت و علی زیور
 علی قسیم و علی قاسم و علی مهتر
 علی نظیر و علی ناظر و علی منظر
 علی صفی و علی صافی و علی صفدر
 علی سعید و علی مُحسن و علی حیدر
 چنین ستوده خصال و چنین ستوده سیر؟
 بیافرید و در او ساخت نور خود مضمهر
 نه آب بودی و نه خاک و باد و نه آذر
 نه آفتاب و نه ماه و نه انجم و اختر
 خلاف نیست گر از بنده می‌کنی باور
 که تا نبی شودت دستگیر در محشر
 سزای آتش و نفت است و تیغ و تیر و تبر
 میان جان به حقیقت چو شهد و شیر و شکر
 که بود شهر علوم محمّدی را در
 که کرد جمله جهان را به نور خود انور
 که هستم از دل و جان بندهٔ ورا چاکر
 به باقر آیم و دانم امام دین جعفر

علی است علم ولایت، علی است اصل نماز
 علی است مفتی دین، و علی است قاضی دین
 علی امین و علی آمن و علی ایمان
 علی قدیم و علی اقدم و علی خاتم
 علی فضیل و علی فاضل و علی افضل
 علی رحیم و علی راجم و علی رحمت
 علی علیم و علی عالم و علی علّام
 علی نعیم و علی مُنعم و علی انعم
 علی حکیم و علی حاکم و علی حکمت
 علی ولی و علی والی و علی مولا
 علی امام و علی مرتضی علی کزّار
 ایا منافق ملعون! به من بگو که بُود
 خدای عزوجل این چنین بزرگی را
 اگر سبب نه وجود مبارکش بودی
 نه آسمان نه زمین و نه گردش افلاک
 تمام خلق مطیع محمّد و علی‌اند
 اگر کنی تو تولّاً، به آل حیدر کن
 به شاه هر که تولّاً ندارد آن ناکس
 زهی حلاوت مهر علی که مؤمن راست
 پس از رسول، امام به حق علی دانم
 کنم زجان و ز دل اقتدا به زهرا من
 حسن امام جهان دانم و حسین شهید
 بود همیشه مرا فخر دین به زین عباد

به مهر موسی کاظم بنازم و زان پس
 تقی شناسم و دانم امام از بعدش
 زکی بود به همه حال سرور و معصوم
 مدام منتظرم بهر دیدن مهدی
 دلیل مذهب و رای صواب من این است
 تو منکری و گرت صد دلیل بیش آرم
 تویی به صورت آدم، به فعل چون ابلیس
 ز نور مشعل خورشید خود چه بهره برد
 بگفتم آنچه مرا بود طاقت و مقدور
 معین است ز نور خدا ره ایمان
 ر بوده شه دین کیست؟ کاشی مدّاح
 رضا بود چو دل و جان و دیده‌ام درخور
 نقی که هست مرا تاج فرق و افسر سر
 که هست کشور دین را حمایتش عسکر
 که اوست قائم اولاد پاک پیغمبر
 به حکم نصّ کلام و حدیث خیر بشر
 به اعتقاد بد خود نمی‌کنی باور
 تویی به عقل چو حیوان و اصل چون استر
 کسی که روز ازل کورزاده از مادر؟!
 اگر ترا خردی هست برگشای نظر!
 چرا به کُفر گراید کسی که دارد فر؟!
 به هر دو کون زجام محبتش برخور

به مدح آل علی رو تو سرفرزای کن

ز جمله شیخ و سلاطین و راه‌شان بگذر

۲۸. در منقبت امیر المؤمنین (ع)

کیست آن مهتر همایون فر
 ابن عمّ رسول و زوج بتول
 آن وجود وجود را مقصد
 آسمان نفوس را خورشید
 معنی عقل کل درو مبهم
 مقتدای جهان، نبوده جهان
 همه صورت طفیل، و او معنی
 بر سپهر کمال او ز کمال
 که بدو یافت مهتری مهتر؟
 در جهان هنر، جهان هنر
 وان کمال کمال را مصدر
 کیمیای عقول را گوهر
 صورت نفس کل درو مضمّر
 پیشوای بشر، نبوده بشر
 همه عالم حدیث، و او مخبر
 آسمان دود و آفتاب اخگر

صورت لطف و لطف صورت او
 بوده عالم پر از مآثر او
 صورت درج آدم او ز شرف
 لَجَّةٌ بحر اصطفا را دُر
 وز لب پاک خواجه «لولاک»
 کان فطرت برای گوهر او
 خیر او رسیده در عالم
 در شبستان فطرت آدم را
 گر به نوع دگر بیندیشی
 گوهری بُد که جز خدا و رسول
 ذات او کرده شرع را زینت
 آخرین سر آفرینش را
 ز اولین حرف کرده در مکتب
 مرد باید که دیده باز کند
 پیش دریای همتش چه بود
 بحر دیدی که بر سر آرد کف
 گر بود کشتی تفکر را
 کافر مگر کند به سیصد قرن
 کیست با قدر او سپهر بلند
 آن ز تعظیم قدر او عالی
 آفتاب است بر سپهر کمال
 اصل ایجاد عالم و آدم
 شرف آفرینش ز شرف

شسته در آب دست صورتگر
 ز آدم و آدمی نبود اثر
 خاک آدم به یمن او جوهر
 مخزن علم مصطفی را در
 کرده گنج علوم مستحضر
 انتظاری کشیده بی حد و مر
 نارسیده ز کاینات خیر
 زاده اندر سرای او مادر
 اوّل او بود و، او بُود آخر
 کس ندانست قدر آن گوهر
 نام او داده عرش را زیور
 اوّلین روز خواننده از دفتر
 معنی علم آخرین از بر
 دیده‌های یقین، نه دیده سر
 قلزم آسمان کمینه شمر
 کف او بحر آورد بر سر
 بادبان آسمان پهناور
 بر محیط کمال او معبر
 چیست با رای او طلیعه خور؟
 این ز تأیید رای او انور
 ز آفتاب سپهر بالاتر
 کیمیای عقول فتح و ظفر
 ز آفرینش بسی از ان سوتر

سگّه نقش آفرینش را
بی سطرلاب او روان نشده
تا جهانی در این جهان بینی
مرتضی در لطافت احمد
صورتِ رفعتش هزار فلک
در جنابش اشارت رضوان
چاکرش جبرئیل و میکائیل
در ره فقر، مصطفی سیرت
گنج قارون و سطوت دوزخ
خواجّه صورت‌اند و بنده دین
از افاضت کلیم را راعی
آسمان‌مسند و ستاره‌حشم
عَلَم «قُلْ تَعَالَوْا» ش بر دوش
خاک درگاه او به استحقاق
آفتاب وجود موجودات
از شعاع شرار شمشیرش
ریخته شاهباز رفعت او
پیش قدرش سپهر مجمره‌شکل
شرف شرفه کمال ورا
جزوی از وی به انبیا داده
زین سعادت شدند مستغنی
قدر خورشید از آن رفیع‌ترست
آفتاب سپهر عصمت را

نقش کرده به نام او داور
امتثال قضا و حکم قدر
برتر از عقل و وهم و حدّ بصر
مصطفی در شهادت حیدر
معنی خاطرش هزار اختر
وز دلش استعارت کوثر
مدح خوانش خدا و پیغمبر
وز ره منزلت، سلیمان‌فر
ملک فردوس و فاقه بوذر
بنده خواجه‌وار در محشر
در افادت مسیح را رهبر
مشتری‌رای و آفتاب‌نظر
خلعت «إِنِّي أَعْلَمُش» در بر
تاج‌داران ملک را افسر
خسرو خطّه کلاه و کمر
در دل آسمان فتاده شرر
در جنان جبرئیل را شهپر
سوخته همچو عود بر مجمر
قسمتی کرده واهب اکبر
قسمی از وی به اولیای دگر
گر نبی بود، گر ولی یکسر
که سها اندر آیدش به نظر
نکند تیره گرد خاک‌ستر

رفعت آفتاب را چه زیان
 او به تعظیم خویشتن نفعند
 بحر قهرش اگر بجوشیدی
 بازویش گر به تیغ بُردی دست
 خیبر آنگه گرفت دست علی
 نبود از ده یکی شجاعت او
 مالک ملک «اتما» که بدش
 ای پسر! دیده یقین بگشا
 چون علی شیرمرد می باید
 پشت بر وی کسی کند که بُود
 دامنش را مده ز دست ار نیست
 دین به دنیا مده که مردِ خرد
 دشمن او کسی بود که بود
 هر که از جوی مهرش آب خورد
 تا بدان منزلت رسد که بُرد
 قوت طبع من ز قوت اوست
 کاشی این قوت سخن ز تو نیست
 از پی آنکه نیست دیناری
 قرب سی سال شد که خاطر من
 چون پُر از مهر اوست حقه دل
 این درختی که کشته ای در دین
 گر تو شاهی خلد خواهی، باش
 خواجگی در بهشت نتوان کرد
 که کشد ذره در هواش حشر
 سایه بر انتقام آن لشکر
 بگسستی سپهر را لنگر
 خون شدی لعل در صمیم حجر
 که به عجز اعتراف کرد عمر
 آنچه بنموده بود کرد شمر
 «لافتی» تیغ و «هل اتی» مغفر
 حق ز باطل بدان و خیر از شر
 بر همه سروران دین سرور
 پشت بر پشت تا به آدم غر
 دامنت پاره و گریبان تر
 نشود پای بند بوک و مگر
 از یکی مادر و هزار پدر
 نبود جز بهشتش آبشخور
 از خدا تیغ و از نبی دختر
 هر کرا نیست این سخن باور
 بل ز اقبال آن همایون فر
 خاطر آسوده دار و غصه مخور
 هست در شاه دین ثنا گستر
 چه زیان گر تهی است کیسه ز زر
 تا قیامت دهد سعادت بر
 چاکرش را ز جان و دل چاکر
 جز به تأیید حیدر صفدر

هر که زو شد، نصیب وافر یافت	یافتم زو نصیبۀ وافر
برده‌ام در جهان به مدح علی	گوی دانش ز جمله دانشور
خاک کاشان ندیده می‌کردم	نسبتی از پدر به کاشان بر
در خراسان و در عراق امروز	شعر کاشی همی‌کنند از بر
نکته نوبهار طبع من است	همچو خلد برین جان‌پرور
نوعروسان بکر فکر مراست	تتق از مشک و پرنیان بستر
عقد ایشان خدای عزوجل	بسته بر نام خواجه قنبر
یارب! این بخت بین که می‌نازد	چشم دولت به روی آن شوهر

از پس هفتصد و سی و دو زمن

گو بیا معجزات من بنگر

۲۹. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) و پند و اندرز

خرد را دوش می‌گفتم نهان از جسم و از جوهر	که ای روشن ضمیر! آخر تویی در بحر جان گوهر
غم من خور که غم دیدم، دلم را شاد کم دیدم	به عمر خود ستم دیدم، ز دوران جفا گستر
تو لطف ایزد پاکسی، و رای عالم خاکسی	به هر زهری تو تریاکی، تویی غم‌خوار هر غم‌خور
بگو احوال تا چون است، که هر دم دردم افزون است؟	دل من غرقه خون است، ز چرخ نیلگون چادر
نماید هر زمان رنگی، ندارد ننگ و فرهنگی	برآرد رنگ و نیرنگی، سپهر طارم اخضر
نه دردم را دوا باشد، نه برگم را نوا باشد	نهام حاجت‌روا باشد، از این گردون دون‌پرور
نمی‌گردد به کام من، ندارد احترام من	ز بهر انتقام من، بود پیوسته حیلت‌گر
سوی‌دای دلم سودا، گرفت و عقل شد شیدا	نیامد هرگز پیدای، سر و سامان و خواب و خور
ز بخت خویش ناشادم، نداده یک زمان دادم	ندانم تا چرا زادم، بدین طالع من از مادر
خرد گفتا که ای نادان! ز دنیا کس نشد شادان	تو بشنو قول استادان، که بگذار و از او بگذر
وفایش جور و رحمش کین، ندارد مهر و داد آیین	مشو مغرور ای مسکین! که غدار است و شوم و شر

مشو در کار سرگردان، به عقبی روی جان آور
 توکل با قناعت به، اگر داری زمن باور
 مدیح شاه مرشد گو، امیرالمؤمنین حیدر
 که بود او را همه یکسر، علوم بی حد و بی مر
 که بر کند او در از خیبر، به زور دست زور آور
 گر از من نیستت باور، به قرآن سر به سر بنگر
 فتاده در جهان غُلُغُل، ز مدح خواجه قنبر
 ز نور مصطفی مُشتق، به امر خالق داور
 علی بر سالیان سالب، علی بر سروران سرور
 حقیقت را علی حق ور، علی سلطان دین پرور
 علی در لطف چون عیسی، علی چون یوسف انور
 علی با مصطفی همدم، علی با مصطفی همبر
 علی بر دردها مرهم، علی گمراه را رهبر
 علی عادل، علی اعدل، علی ظاهر، علی اظهر
 علی واحد، علی اوحد، علی مخیر، علی مخیر
 علی عامل، علی شامل، علی پر دل، علی صفدر
 علی صافی، علی صوفی، علی نور و علی انور
 علی حاکم، علی احکم، علی صابر، علی اصبر
 علی مولی، علی مولی، علی سید، علی سرور
 علی قاصم، علی اقصم، علی ظاهر، علی اظهر
 علی مرضا، علی مرضی، علی خیر و علی اخیر
 علی سبق و علی سابق، علی فخر و علی مفخر
 علی مهر و علی ماهی، علی انجم، علی اختر

اگر مردی تو چون مردان، ز دنیا روی برگردان
 قدم در راه طاعت نه، تو ترک هر صناعت ده
 همیشه ذکر ایزد گو، درود و نعت سید گو
 امیرالمؤمنین حیدر، شهنشاه سخاگستر
 امیرالمؤمنین حیدر، یل میدان، شه صفدر
 امیرالمؤمنین حیدر، که شد مداح او داور
 خرد حیران و عقل کُل، ز وصف صاحب دُلُغُل
 ولی الله شیر حق، وصی مصطفی مطلق
 علی بن ابی طالب، علی بر دشمنان غالب
 شریعت را علی غمخور، طریقت را علی رهبر
 علی در زهد چون یحیی، علی در شوق چون موسی
 علی چون مصطفی مکرم، علی چون مصطفی محرم
 علی فخر بنی آدم، علی دین همه عالم
 علی فاضل، علی افضل، علی کامل، علی اکمل
 علی ماجد، علی امجد، علی ساعد، علی اسعد
 علی قابل، علی مقبل، علی فاضل، علی مفضل
 علی وافی، علی شافی، علی کافی، علی قافی
 علی عالم، علی اعلم، علی شامل، علی اسلم
 علی عالی، علی اعلا، علی والی، علی والا
 علی منعم، علی انعم، علی عاظم، علی اعظم
 علی قاضی، علی افضی، علی راضی، علی ارضی
 علی نطق و علی ناطق، علی صدق و علی صادق
 علی آمر، علی ناهی، علی صافی، علی شافی

علی امن و علی ایمان، علی حُسن و علی احسان
 علی کاو شاه مردان است، علی کاو شیر یزدان است
 علی جامع، علی مجمع، علی ساقی، علی کوثر
 هزارش بنده چون سلمان، هزارش حکمت لقمان
 فلک گفته ثنای او، ملک گفته دعای او
 ثنایش را بها آمد، به مدحش «هل اتی» آمد
 به ساق عرش نام او، خدا گفته سلام او
 به رزم اندر شه مردان، بسی افکنده در میدان
 چو تیغش ذوالفقار آمد، شکارش ذوالخمار آمد
 چو هنگام نماز آمد، عدو را جان‌گداز آمد
 به بامش آمده زهره، وز آنجا یافته شهره
 امام باصفا باشد، که از حق اصطفای باشد
 که کرده دین حق ظاهر، به حکم و حجت طاهر
 بحمدالله که در عالم، موالی شد به جان خرم
 ز حق کاشی نظر دارد، نظر بر منتظر دارد
 به جان حمد خدا گوید، ثنای مصطفی گوید
 بیابد لاجرم فردا، نعیم و جنة المأوی

کسی کاو را خرد باشد، نگوید نیک بد باشد

خرد را هم حسد باشد، همیشه از سخن گستر

۳۰. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

منم‌کز جان و دل گویم ثنای آل پیغمبر
 بدانستم کز این بهتر ثوابی نیست در عالم
 ز منم بر خارجی هر دم ز صدق از جان و دل خنجر
 که گویم مدحت ایشان و دارم فضلشان باور

خداوند جهان کرده، ثنای بی حد و بی مر
 که حالی باشد از مدح امام دین شه قنبر
 که بی حبّش نیارد شد، کسی در جتّت و کوثر
 چو بی حبّ علی باشد، نباشی جز به دوزخ در
 حالالت آن زمان گردد، که باشی بنده حیدر
 اگر باور نمی داری، برو در «قل کفی» بنگر
 علی را دان که او باشد، قسیم جتّت و آذر
 علی افضل، علی فاضل، علی قاضی، علی صفدر
 علی لطف و علی قاهر، علی هادی، علی رهبر
 علی راکع، علی ساجد، علی عابد، علی مفخر
 علی سلطان، علی برهان، علی در ملک دین، داور
 علی موصوف علم و حلم، علی با انبیا یاور
 علی آن مانع عصیان، علی آن شافع محشر
 تعالی الله چنین شاهی، که دارد مثل این سرور؟
 ز یمن مقدم ایشان، دو عالم گشته مستظهر
 دگر محسن «حسین» آمد، شُیر این شاه و آن شُیر
 به حبّ اوست پروازم، به ذکر او شدم ذاکر
 ز بعد صادق دین، دان که باشد، اسم او جعفر
 علی موسی رضا باشد مرا چون جان و دل در بر
 دگر از جان و دل گشتم محبّ میر دین عسکر
 که علم غیب یزدانی بود در ذات او مضمّر
 ملک در ذکر او گویان، شده مأمور او یکسر
 که نور طلعت شام شود اندر جهان مظهر

به مدح آن شهی نازم، که مدّاحیش در قرآن
 گواهِش سوره مُنزل، بود در مجمع قرآن
 زهی این بخت فرخنده، که دارد حبّ آن شاهی
 اگر مانند عمر نوح، به طاعت مشغول گردی
 هرآن نعمت که موجود است، در دنیا و در عقبی
 ولیّ مطلقش دانم، ز قول «انما» گویم
 علی آن سید عالم، علی آن مقصد آدم
 علی اوّل، علی آخر، علی ظاهر، علی باطن
 علی قدرت، علی قادر، علی نور و علی ناظر
 علی نافع، علی فایق، علی حافظ، علی ناطق
 علی سبحان، علی رحمان، علی بحر و علی فرقان
 علی مقصود آب و گل، علی محبوب جان و دل
 علی آن منبع احسان، علی آن معدن ایمان
 صفات ذات پاک او، نه در وهم و خرد گنجد
 ز بحر علم ربّانی، دو گوهر آمده پیدا
 یکی را اسم محمودش «حسن» دان از ره احسان
 به زین العابدین نازم که باشد محرم رازم
 محمّد آن که هست باقر، به علم سرّ یزدانی
 به کاظم نازم و دانم مر او را موسی ثانی
 تقی را با نقی دانم خداوندان عالم را
 امام حاضر و غایب بُود صاحب زمان مهدی
 فلک از شوق او گردان، زمین از عشق او حیران
 هزاران جان شیرینم فدای آن دمی بادا

خدا یا کی بود روزی، که من اندر جهان بینم
 الا ای ناصبی! چون تو، به دل بغض علی داری
 عدوی آل پیغمبر بود در لعنت داور
 اگر خواهی که تا فردا بهشت جاودان یابی
 چه دولت به از آن باشد بگوید ای مسلمانان!
 ز مال و مُلک دنیایی ندارم اندرین عالم
 منافق را به تن لرزان چو زهرش جان شده دربر
 یقین می‌دان که بغض او ندارد جز سگ کافر
 ز بهر آن که بر حیدر شدند از جهل چون عنبر
 تو امروز از دل و جان شو محب ساقی کوثر
 که باشد کاشی مسکین مبشر را به جان چاکر
 ولیکن بهره‌ای دارم ز فقر و فاقه بودر
 اگر چه بس گنه کارم ولی امید آن دارم
 کزین غم شادمان گردم ز لطف خالق اکبر

۳۱. در مدح و مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

منم تا در جهان هستم به امر خالق اکبر
 ثنا گویم امامی را که وی را بی شک و شبهت
 به هر صورت که من گویم فزون از رحمت بی چون
 به علم و حلم و فخر و فر به سر معنیش بنگر
 در این ظلمات ویرانی ز بهر ثوق^۱ انسانی
 به وحش و طیر و انس و جان، به هر چیزی که می‌پرسی
 در این دریای خون‌خوار، ز بهر جان بی‌چاره
 جزای مؤمن و مشرک، سزای هر دو را بی شک
 کسی کاو را نمی‌داند، یقین دانم کسی باشد
 به هر جسمی که جان دارد، در آن معنی مکان دارد
 نشاید این سخن گفتن به پیش هر کالانعامی
 بیان آمد که در قرآن، عجب دانم که دریابی
 بگردانم زبانم را به مدح خواجه قنبر
 به قرآن در همه صورت خدا بستود و پیغمبر
 علی عالی، علی والی، علی حیدر، علی صفدر
 علی قایم، علی دایم، علی صایم، علی سرور
 علی راحت، علی رحمت، علی جنت، علی کوثر
 علی شاه و علی ماه و علی راه و علی رهبر
 علی گوشه، علی توشه، علی دریا، علی لنگر
 علی نور و علی انور، علی قابل، علی خنجر
 علی حاکم، علی عالم، علی ساحل، علی لنگر
 علی خوان و علی جان و علی کان و علی گوهر
 علی اصل و علی وصل و علی نسل و علی داور
 علی نصف و علی جزو و علی کلّ و علی دفتر

برای جان هر کافر، فرستادیم اسفل را
 به بستان مسلمانی، برای ثوق^۱ انسانی
 به غیر از مصطفی دیگر، کسی چون من نمی دانم
 حسن مدّاح خوش خوانم، محبّ آل عمرانم
 علی حرب و علی ضرب و علی جنگ و علی پیکر
 علی بلبل، علی سنبل، علی نسرین، علی نستر
 توی احول اگر بینی، تودانی چون توی منکر
 ز نفس شهر کاشانم، از آن گشتم ثنا گستر
 ندارم در نظر عجیبی، نخواهم جنت و عقبی
 منم از جان و دل جويا، امیرالمؤمنین حیدر

۳۲. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

پیش از این کاین طارم فیروزه گون کردند اساس
 ز ابتدای بدو فطرت بود نور مرتضی
 منبع نور معانی، مظهر اوصاف حق
 آفتاب ملک و ملت، آسمان داد و دین
 آیت لطف الهی، رایت دین رسول
 عالِم علم «سلونی» تاجدار «لوکشف»
 کان علم و بحر جود و معدن صدق و صفا
 فضل ده جزو است و هر ده جزو از اجزای او
 حیدر تازی غازی آن که اندر عزم و رزم
 می زدی بر قلب کافر گر بُدی سیصد هزار
 هر کجا او رو نهادی همچو شیر اندر مصاف
 چون بغرّیدی چو شیر از قلب لشکر در غزا
 جوی خون گشتی روان از کشت و زرع و باغ و راغ
 جز امیرالمؤمنین حیدر که بخشید است سر
 وین چراغ و مشعل و قندیل و شمع و طشت و طاس
 وانگهی شمس و قمر کردند زان نور اقتباس
 مهبط تعظیم انسان، دین و دنیا را اساس
 آن که چون او فارسی نشست هرگز بر فراس
 انبیا را جسم و جان و اولیا را چشم و راس
 باب شهرستان علم و پیشوای روز باس
 قاسم نار و نعیم و قاضی حبّ و عطاس
 عقل ده باب است و هر ده قطره ای از بهر یاس
 دلدل او شیهه زد بر قصر قیصر بی هراس
 لشکر مجموع روم و چرکس و روس و اناس
 پیل مست از هبیتش پنهان شده همچون رواس
 سروران را از صلابت سر بگردیدی چو آس
 کان زمان کو برکشیدی کافران را همچو داس
 دشمن خود را در آن روزی چنان بی ترس و واس

شیرمردان را چو سگ در گردن افکنندی مراسم
 خود به زیر جامه پنهان داشتی دایم پلاس
 سرو عرعر را نباشد نسبتی با گز و جاس
 زانکه یکسان نیست مردی ره شناس از ناشناس
 تا نمائی اندر آن غرقاب زحمت همچو لاس
 گرد بر گردت همی گردد به مانند خراس
 کی تواند لیکن اندر دست آوردن قواس
 بشنو از من ای برادر! یک به یک نر بانگ طاس
 در میان هفت کوب، هشت چنبر در قیاس
 هان و هان غافل مشو از دیو نفس حیل‌خاس
 کی شود در دست او چون موم فولاد و نحاس
 خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
 کی تواند دید هرگز روی موسی لامساس؟
 مست عشقت در خمار افتاده‌ام از ناس و واس
 خود که باشد انوری و عنصری و بوفراس
 ورنبودی، کی شدی محمود عاشق بر ایاس؟
 کی فتادی راز رویش ماه نو در کیس و کاس؟
 کو به دست خویش نگرفتی به عمری یک نواس
 خلعت لطف الهی جاودان او را لباس
 زار می سوزند و می میرند بی حد و قیاس
 من غلام قنبرم آری به حق بی آس و واس

در گرازان گر بیچیدی عنان همچون پلنگ
 سایلان را اطلس و اجناس بخشیدی و لیک
 هر درختی راست شکلی و شمایل بی‌خلاف
 حکمت آموز ای برادر! بگذر از جهل و جدل
 جهد کن تا همچو ابریشم برون آیی ز قز
 تو به خواب غفلتی وین چرخ همچون دشمنان
 گر چه باشد نسبتی قوس و قزح را با کمان
 قصه یعقوب و رنج یوسف مصر تمام
 مانده‌ای در چار سوی چار طبع و شش جهت
 دیو نفست همزه است و با تو همزه رهن است
 هر که چون داوود نهد سر به زیر پای خویش
 علم داری و عمل، خلق و تواضع پیشه‌گیر
 خارجی روی علی هرگز نبیند روز حشر
 من چنانست دوست می‌دارم که از شوق رخت
 یا امیرالمؤمنین! مدح تو می‌گوید خدا
 عاشق و معشوق از روی حقیقت خود یکی است
 ورنبودی همچو ماه نو مرا بدر و هلال
 گنج قارون از سر تیغش روان گشتی و لیک
 هم ولی و هم وصی و هم سخی و هم اخی
 تو چو شمعی و خلائق از پیت پروانه‌وار
 یا امیرالمؤمنین! قنبر غلام توست فاش

کیست کاشی تا کند دعوی مدّاحی تو؟

یا امیرالمؤمنین! دارم غلامت التماس

۳۳. در مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

ای سده مرفوع تو از نه فلک ارفع
 شاه عرب و ماه عجم، مفخر عالم
 شاهنشاه دین، شیر خدا، شوهر زهرا
 هم اعظم و هم اعلم و افضل و اکمل
 فرمان ده اقلیم «سلونی» که به معنی
 پشت سپه و شرع، ولی عهد پیمبر
 آرامش جان و دل غم‌دیده یعقوب
 از بعد نبی غیر علی کیست که او را
 خورشید خجالت برد از روی چوماهش
 تا شمع فلک پرتو انوار علی یافت
 خورشید فلک تا که کمر بست به پیشش
 پیر فلک از عشق جوان‌مردی حیدر
 دستی که نه در دامن اولاد رسول است
 چون نام علی بشنوی و مدحت آتش
 ای ناصبی دون جفاجوی و جفاکیش!
 من حیدری و مؤمن یکرنگم و یکدل
 از خیبریان نیست مرا چشم توقع
 مانند زنانند پس پرده خوارج
 هر کس که هوادار علی نیست، جفاجوست
 آنکس که هوادار پسر عم رسول است
 هر چشمه و جویی که زلال ابدی یافت
 شایسته جاه ابدی ملک کسری

وی برده ضیا از رخ تو شمع مشعشع
 سلطان سراپرده ایوان ملتّم
 نفس نبی‌الله، سر و سرور مجمع
 هم بهتر و هم مهتر و هم اورع و اشجع
 گنجینه آدم شد و مجموعه یوشع
 روشنگر این دایره سطح مرتّع
 فرزندان خلیل الله و دل‌بند مسبّع
 گویند به حق شاه امم میر مشعّع؟
 از رخ چو به یکسو فکند گوشه برقع
 پروانه صفت گشت، قبا ساخت مشعّع
 بر بست، از آن یافت به سر تاج مرصّع
 پوشیده به فقر از صفت دلق مرقّع
 شمشیر بزن، دست، سرو گردنش اقطع
 گر مؤمنی از بهر خدا اسجد و ارکع
 تا کر نشوی کور در این واقعه اسمع
 با آل نبی نی چو تو مردود مشعّع
 از خارجیان نیست مرا این متوقع
 تا غیرت شه بر سرشان کرد مفتّع
 سر تا قدمش باد به صد پاره مقطّع
 از عمر گرانمایه و دین باد ممشّع
 از خاک در بارگهش یافته منبع
 گشت آنکه تو را بنده شد ای میر مودّع!

بکر آمده نظمی که مرا زاده طبع است
 در خاتمت مدحت و حمد اسدالله
 بر خاک درش سر بنهادیم و فتادیم
 بر وجه حسن کاشی مسکین حسینی
 یارب! به حق چهارده معصوم مطهر
 مائیم و دعایی و تمّای عطایی
 بر نام علی چونکه بود اول مطلع
 باید که چو مطلع بودش آخر مقطع
 تا شاه بگوید که سر از خاک در ارفع
 سازد به تو آراسته این شعر مسجع
 کز من بپذیری به کرم این دو سه مصرع
 از لطف تو ای شاه! نگشتم متصدع

زین نوع بضاعت که مرا هست خدایا

شرمنده‌ام از حیدر و هستم متخشع

۳۴. در مدح حضرت علی (ع)

ای یافته ز گوهر تو، آدم ارتفاع
 بر جود تو گشاده قضا دیده امید
 معجزنمای همچو کلیم از درون مهد
 نه قلعه منیع فلک را ز روی قدر
 نه پرده لوامع خورشید چرخ را
 از مولد تو کعبه شده قبله وجود
 روح القدس گشاده پی اکتساب فضل
 از التهاب نایره تیغ تو به رزم
 گرز مبارزافکن تو کرده روزکین
 خاصان کبریای ترا بر بساط قدس
 از جوشش وجود دلیران ز بیم تو
 هندوی بارگاه جلال ترا ز قدر
 خورشید با تجلی ابکار خاطرت
 در چشم عقل، خاک درت کحل انتفاع
 بر حکم تو نهاده قدر گوش استماع
 مشکل‌گشای همچو مسیح از گه رضاع
 با سدره رفیع تو دعوی ارتفاع
 با طلعت منیر تو اندیشه شعاع
 وز مرقد تو خاک نجف اشرف البقاع
 برگوهر مقدس تو دست انتجاع
 خون دل عدوی تو جوشیده چون فقاع
 لب تالاب از شراب اجل جام هر شجاع
 هفت آسمان و هفت زمین کم ز یک گراع
 بیرون زده به جای عرق خون ز ارتجاع
 با تُرک چار بالش گردون بسی نزاع
 کمتر ز ماه یک شبه هنگام اجتماع

ماه از ز خاطر تو کند اقتباس نور
 عقل از هزار ساله ره از سدره بگذرد
 حقا که بی اجازه تو پرنگسترد
 بر هر دل دلیر که باست گذر کند
 گر داستان تو سوی داستان ادا کنند
 آدم هنوز خاک بُد اندر عدم که خورد
 آن کس منم که یافتم از عرصه الست
 زین سان که من به مدح تو مشهور گشته‌ام
 ز اقبال بندگی تو آم در جهان فضل
 آنم که چون براسب معانی شوم سوار
 طبعم چو سر به جیب تفکر فرو برد
 تنگ آورد ضمیر من از قوت سخن
 رضوان سر از دریچه جنت برون کند
 آسوده‌ام به سایه خورشید معرفت
 در شهر آمل از کرم حق همی خورم
 صاحب‌دلی نماند در این دور روزگار
 چون دست من به عروه وثقی است معتصم
 عهدیست با ولی خدا خاطر مرا
 گر میل دیگری کنم الحق خطا بود
 تا من ز جان متابع این آستان شدم
 از آبروی ریختن از بهر نان مرا
 کاشی هزار سال گر اینجا به سر بری
 چون زاهد اصطناع در این شهر کس نماند

آزاد کرده تو آم و بر جبین دل

دارم چو بنده حبشی داغ ابتیاع

۳۵. در نعت رسول اکرم (ص) و مدح امیرالمؤمنین (ع)

ای یافته ز گوهر تو آسمان شرف
 اصل همه فضایل و فهرست هر هنر
 گر صدهزار سال فلک اقتران کند
 صدرت مقرّ دولت و ذات مکان وحی
 تاج رسالت تو به درّی [مرصّعت
 از نسل آدمی تو، ولی به ز آدمی
 گر در جهان کسی به شرف دارد افتخار
 تو صدر منصب ملکوتی و بر درت
 تا جیب توست مطلع خورشید سروری
 تُرک جهان فروز فلک یعنی آفتاب
 در ناف آهوان ختن، مشک خون شود
 گردون به رسم غالیه گر خاک پای تو
 تا حکم تو بساط شریعت بگسترید
 لاف سخا چگونه زند بحر با کفت
 محصول هفت کشور و مخزون نه فلک
 حفظ تو ضامن است و گرنه همان زمان
 تشبیه تو به سایر انسان خطا بود
 از نور محض جوهر روح گرفته اند
 گر نور آفتاب دلت کردی اقتباس
 در پرده قضا و قدر هیچ سر نماند
 علمی که تو ز فیض الهی بیافتی
 شاهی که با تمّوج دریای دست اوست

درگاه کبریای ترا سدره در کنف
 پیرایه مکارم و سرمایه لطف
 هرگز نخیزد از تو گرانمایه تر خلف
 هم شرع را مقوی و هم جود را صلف
 کز مهره‌ای کمست برش مهر مشترف
 شک نیست اندرین که بود دُر به از صدف
 ذات مبارک تو جهان‌نیست از شرف
 ارواح جمله صدرنشینان کشیده صف
 پای کسی نیامده در دامن اسف
 بوده به هندویی تو صد بار معترف
 گر بگذرد ز جیب تو بویی بدان طرف
 بر روی مه کشد، برود علّت کلف
 ناهید را مجال نشد احتمال دف
 ای بحر با کف تو چو بر روی بحر کف
 جزوی نیامدست ز انعام آن دو کف
 اجزای کاینات شدی طعمه تلف
 دُر یتیم را که کنند همبر خزف
 وز سین سر حقیقت ذات «لَمَن عَرَفَ»
 از سایه زمین نشدی ماه، منخسف
 کان در دل مبارک تو نیست منکشف
 برده به زقه از لب تو شحنه نجف
 هفت آسمان و هفت زمین آب مؤتلف

شیری که چون زبانه کشد تیغ او به رزم
 گر گرد مرکبش سوی گردون گذر کند
 تیغش چو از قراب برآید به روز رزم
 در حلقه ولایت او هر که خارجیت
 آنها که اختلاف نمودند با علی
 دوزخ فرو برد به دمی چون زبان زند
 کاشی! طریق بندگیش را نگاهدار
 از جاه او نشانی و از قصر او رهی
 فردا بود که از نظر قاسم جنان
 افتد خطر که چرخ بسوزد ز تاب و تف
 آوازه در دهند که «الشمس قد کشف»
 در مهره رقاب دلبران کند غلف
 خار است و خاک بر سر و باد هوا به کف
 بودند با رسول خدا نیز مختلف
 آبی شنیده‌ای که بود آتشش علف
 هشیار باش تا نکنی عمر را تلف
 این چرخ بر کشیده و هندوی معتکف
 آید به گوش جان تو آواز «لا تخف»

تیری که از گشاد هوای علی بُود

نامرد باشی ار نکنی سینه را هدف

۳۶. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

منم که می‌زنم از مهر آل احمد لاف
 منم که موی وجودم به روز رزم سخن
 گهی که من صفت رمح مرتضی گویم
 من آن نیم که چو دشمن ز فرط نادانی
 منم که مهر ولی الله از دل و جانم
 منم که خون عروقم ز تف آتش مهر
 ز شهسوار فلک گوشواره بستانم
 غلام بازوی آن شهسوار میدانم
 شهی که شعشعه ذوالفقار او بودی
 زبان روح قدس جمله «لافتی» گفתי
 ز جان و دل شده مولای آل عبدمناف
 شود به کین خوارج چو رمح زهره شکاف
 در افکنم به دل ناصبی هزار شکاف
 به دُرد درد قناعت کنم ز چشمه صاف
 همی درخشد مانند گوهر شفاف
 چو آهوان ختن مشک می‌شود در ناف
 به مهر او چو کنم گاه فکرت استکشاف
 که منقلب بُدی از زخم گرز او دل قاف
 به گوش خصم، زفیر سقر به روز مصاف
 چو مرتضی که به کین تیغ برزدی ز غلاف

مرا چه زهره مدحش که در کلام الله
 خرد به گنه کمالش چگونه راه برد
 مُزین آمده از فضل کبریا ذاتش
 علی بُد آنکه رسول الله «أنت منی» گفت
 علی بُد آنکه سر تیغ او ز کله خصم
 رساله کرمش را ز «آتما» توفیق
 شناسد آنکه شناسد که عقل نپسندد
 امام زخم زن و صف شکن شناس به حق
 محمّد و علی اند آنکه نامشان ایزد
 خلاصه گوهر دریای فضل ایشانند
 کسی که فاصله ساز میانشان باشد
 کسی که نفس پیمبر بود به قول خدای
 ز راه جهل به تقلید دیگری مگرو
 تو شاهباز ز عصفور باز شناسی
 یقین بدان که «سلونی» به از «اقیلونی»
 امام نصّ خدا باید و وصیّ رسول
 مثال طلعت خورشید صورتی نبود
 ورای تخت سلیمان چرا نشانی دیو؟
 ز روی عقل تصوّر بکن، کجا باشد
 [زهی خَلَف که تلف]^۱ کرده ای خلافت را
 [ازین تغابنه هر لحظه بیم آن باشد]^۲

فزون تر است صفات جلالش از آلاف
 که نیست گنه خرد را در او مجال طواف
 چنانکه احمد مرسل به گونه گون الطاف
 علی بُد آنکه خدا گفت «هل أتی» اوصاف
 به روز معرکه دادی همای را اتحاف
 طراز آیت قدرش ز سوره اعراف
 بر این چنان شه والا تقدّم اجلاف
 نه زخم خورده کزو عقل گیرد استنکاف
 ز روی عزّت با نام خویش کرده مضاف
 وگرنه خود نبدی بحر و گوهر و اصداف
 عذاب اهل جهتم برای او اضعاف
 فرو گذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف
 که روز حشر نباشی بدین حدیث معاف
 چگونه فرق کنی از همای تا خطّاف؟
 چرا برون روی ای خواجه! از ره انصاف
 نه آن خسی که تو در پیش داریش به گزاف
 به صورت ار چه بر آید سپهر صورت باف
 مکن مقابله با ذوالفقار تیغ خلاف
 کمان معرکه شایسته کف نداف؟
 همین بس است تو را با خدای خویش خلاف
 که خم شود الف خطّ استوا چون کاف

۱. افزوده از جنگ عبد‌الکریم مدّاح (دستنویس شماره ۷۰۷۹ کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری)، ص ۶۳.

۲. افزوده از جنگ عبد‌الکریم مدّاح.

[ز راه جهل به تقلید دیگران مگرو]^۱ به روز حشر نباشی بدین حدیث معاف
 [نصیب سینۀ آن کس بُود ولای علی]^۲ [که مادرش بُده]^۳ باشد درون ستر عفاف
 نسیم خلق خوشش گر به گلستان آید به باغ گل بدرد بر عروس غنچه لحاف
 ز بنده منقبت مرتضا علی بشنو بیا به کوری باخرزیان و مردم خواف
 چو کاشی آنکه شناسد حیات خود زین شهید نظرکند سوی دنیا به چشم استخفاف
 غلام قنبرم از جان که قنبرش گه حشر بود به مرتبه در خلف اشرف الاشراف
 من آن کمینه غلامم که در هواداری سبق بیردهام از خواجهگان هر اطراف
 به مهر اوست مرا زنده جان و آخر عمر به روی او بدهم با هزار استعطاف

موالیان علی را چه کار با آتش

که دشمنان علی بهر دوزخند کفاف

۳۷. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

ای تخت امامت به تو زببنده و لایق فرما تو و حکم قضا هر دو موافق
 هم ذات تو مجموعه ابواب مکارم هم شخص تو دیباجۀ عنوان حقایق
 مولای تو با فسق مسلمان موحد اعدای تو با طاعتِ معبود متناقض
 در عالم ایجاد بود ذات تو مسبوق وز روی فضایل به جهان بر همه سابق
 مثلت نبود هیچ کس و نیز نباشد در دایرۀ کون و مکان سابق و لایق
 مقصود وجود دو جهان حیدر صفدر ای جای رفیعت زبر سبغ طرایق
 عالی نسبتاً نام تو زان روی علی شد کز باب معانی شده‌ای بر همه فایق
 هم حامد و هم عابد و هم شاکر و صابر هم آمر و هم ناهی و هم فایده و سابق
 هم قایم و هم صایم و هم قانت و منفق هم راکع و هم ساجد و هم جامع و فاروق

۲. افزوده از همان.

۱. افزوده از جنگ عبد‌الکریم مدّاح.

۳. افزوده از همان.

از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت
 پوشیده و پنهان نبود پیش ضمیرت
 دین نبی و امر حق و کار جهان را
 در گردش ایام نبد مثل تو شخصی
 تو عنصر فضلی و فضایل ز تو حاصل
 از همت عالی که ترا داد خداوند
 جسمی تو و قایم به تو اعراض مکارم
 هم نفس تو انوار شرف راست مطالع
 نسبت چه کنم با تو کسی را چو تو بی شک
 نفس تو به حق نفس کسی راست که جاهش
 آن کیست که مثل تو بود بعد پیمبر
 هر چند که در طالع و صورت به تو ماند
 از بعد نبی هر که بغیر از تو کند روی
 زیرا که تو معصومی و غیر از تو گنه کار
 ارشاد تو فرمود پیمبر همه وقتی
 در ظلمت دوزخ ابدالدهر بماند
 از بعد محمد چو علی بر همه حالی
 بر وی دگری را مکن از جهل مقدم
 در خانه دین هست علی در به حقیقت
 بر شمس بود عرصه جنت چو جهنم
 هر چند مرا هست لقب کاشی ولیکن
 گر زانکه قبولم کند از روی تفاخر
 فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طوارق
 از سمک فلک تا به سمک هیچ مرافق
 تو حافظ و تو ضابط و تو فاتق و راتق
 کو حل غوامض کند و فتح مغالِق
 تو عاشق معبودی و عالم به تو عاشق
 تو فارغی از دنیی و دنیا ز تو طالق
 روحی تو و زنده به تو اجسام خلایق
 هم رأی تو اجرام خرد راست مشارق
 هم خواجه مخلوقی و هم بنده خالق
 بالای نهم چرخ زد از قدر سراق
 ای ذات تو را بعد نبی مثل نه لایق
 چون گل نبود گر چه بود سرخ شقایق
 در ملت اسلام شود خارج و مارق
 هادی خلایق نشود مرشد فاسق
 زان خلق که با خلق نبی نیست مطابق
 چون صبح هر آن دل که تابد بهر تو صادق
 کشف حقایق بُد و مفتاح دقایق
 کاین هست جهالت، نکند عاقل صادق
 از در نرود هر که بود خاین و سارق
 یک دم زدن از مدح تو گر گشت مفارق
 بس اسم که باشد ز مسما متفارق
 با عرش مقابل شوم و سدره مطابق

از مال چه غم گر چه بود زاید و ناقص مهر تو مرا به ز جهان صامت و ناطق
 اندوه من ار چند که از غصه فزون است هم صبح امیدم بدمد زین شب غاسق
 نام تو مرا ورد زبان باد همیشه
 «مَلاحِ مِنَ اللَّیْلِ صَباحاً مُتَشَارِقِ»

۳۸. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

دوش در دریای فکرت همچو ماهی در شبک
 گه همی کردم شکایت از نفاق روزگار
 تا چرا بسته است دونی با علی ز نثار کین؟
 از کجا جویم طریق دین و راه راستی
 سیر کردم تا در آمد از نفیرم در زحیر
 ز انبیای ماتقدم، هر که آید در وجود
 حبّ حیدر، اصل ایمان و خلاص از آتش است
 در بلندی بگذرد از چرخ مانند سماک
 صاحب محراب و منبر هیچ می دانی که کیست؟
 آمد از حضرت ندا یعنی ز خلوت گاه دل
 شهسوار روز میدان، قابل علم و عمل
 حیدر کز آن گُردافکن لشکرشکن
 حیدر صفدر، امام سرور و پشت و پناه
 حیدر آن کز تیغ او پیدا شده اسلام و دین
 آن که رفت اندر سلاسل همچو برق اندر حصار
 هم ولی پیش از حیات و هم وصی بعد از ممات
 می تپدم از مقالات رقیب و اهل شک
 گه همی خوردم تأسف از سپهر تیز تک
 یا چرا گشته ست خصم مردم دانا فلک؟
 کیست از اهل درج، یا کیست از اهل درک؟
 وز نفیرم عقل گفت از مهربانی «ما سلک»
 خواست تا در حضرت شام نشیند یک دمک
 زانکه هست او مصطفای مجتبی را خون و رگ
 فی المثل در قعر دریا بشنود نامش سمک
 آن که هست از بعد احمد وارث خمس و فدک
 کآنچه مقصود است و مطلوب است اینک بهترک
 کاروان سالار ایمان، صاحب نان و نمک
 آن که نورش بود با نور محمد مشترک
 آن که در حرب عدو روح الامین بودش یزک
 وان که نقد قلب را تحقیق کرده بر محک
 وان که صیش برگذشت از چرخ، بل کان سو ترک
 آن که رهن مصطفی در حال و ساعت کرد فک

این سعادت چون خدا دادش عدو گو می‌گداز! ورنمیرد آن یزیدی از حسد، گو می‌ترک!

هر که حبّ مرتضی دارد چو کاشی «قَدْ نَجَى»

و آن‌که بغض مرتضی دارد حقیقت «قَدْ هَلَكَ»

۳۹. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده فال	سدره را تعظیم قدّت داده صدرّه گوشمال
بر سپهر مهتری قدرت سپهری از علو	در جهان سروری ذاتت جهانی از جلال
شرع را بر پای کرده دست خبیرگیر تو	عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت یک نسیم	وز سرابستان تعظیم تو طویی یک نهال
اختری از برج تو صد ماه، لیکن بی محاق	لمعه‌ای از رای تو صد مهر، لیکن بی زوال
نام تو مصباح دولت، یاد تو مفتاح عقل	مهر تو اصل هدایت، کین تو عین ضلال
قهر عالم سوز تو اعدا را بی‌س المآب	لطف دولت ساز تو احباب را نعم المآل
دوستان و دشمنان را ز درگاه خدای	دولتی بی‌انقلاب و نکستی بی‌انتقال
ای ز آدم تا محمّد ز انبیا و اولیا	نافریده مثل تو هرگز خدای بی‌مثال
آدم یحیی زهادت، موسی عیسی نفس	خضر اسکندر صلابت، شاه پیغمبر خصال
از تو اندر پادشاهی، پادشاهی را شکوه	وز تو اندر آفرینش، آفرینش را جمال
صورت لطفی و لطف صورتت را بی‌خلاف	هم ستایش‌گر پیمبر، هم ثناخوان ذوالجلال
کاتب دیوان دولت خانه دارالقرار	بسته بر منشور تعظیمت سجلّ «لایزال»
نسبت خورشید و رایت، حاش لله زین سخن	کس کند با گوهر رخشنده تشبیه سفال؟!
کی تواند بودن اندر عهد تو در هیچ وقت	کی تواند داشتن پیش تو اندر هیچ حال
با سرافرازی تو گردون سرگردن کشی	با زبردستی تو اجرام پای احتمال
گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین	بفکند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال

گر زند بر یرلغ قدر تو از خورشید آل
 بر سپهر نیلگون خورشید با ریات آل
 صورت ذات تو در دین، معنی خورشید و آل
 رسم دانش نیست کردن نسبت دریا به تال^۱
 حاصل سی‌ساله دریا نباشد یک نوال
 کاندرا آن حضرت تواند یافت عقل ما مجال
 جز به امر نافذت در هیچ کاری اشتغال
 در مقام منصب قدر تو در صف نعال
 پیکر مه دولت بدری ز ایام هلال
 گر برد بویی ز خلقت سوی چین باد شمال
 هر کرا با سایه مهر تو باشد اتصال
 شیر نر با بزّه رای تو ننماید جدال
 تا ز صدر منصب قدر تو آتش ناید مثال
 در زمان سیمرخ فکرش را بسوزد پر و بال
 تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
 صورت انکارشان ناید فلک را در خیال
 دست دولتشان کند فرق فلک را پایمال
 زانکه دارد عروة الوثقی دین در وی مجال
 بر قید قدرت قبای مدح ارباب مقال
 ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال
 روزگار از یاد سحر سامری آرد ملال

با کمال قدر تو بس مختصر داند قضا
 بی جواز سایه چتر تو برناید به صبح
 آل خورشید رسالت گرچه هستی، لیک هست
 نسبت دست تو می‌کردم به دریا، عقل گفت
 گر عطای دست تو یک ذره در حصر آورند
 پادشاهها! منصب قدر تو زان عالی تر است
 ای قضا قدرت خداوندی که ننماید قضا
 با همه بالانشینی عقل کل را راه نیست
 زانکه نسبت با سم آن کوه پیکر یافت، یافت
 مشک اندر ناف آهو خون شود خون جگر
 گر به نسبت ذره باشد، لاف خورشیدی زند
 هر که ایمن از تو باشد، یمن ازو گیرد فلک
 سعی ننماید قضا بر قسمت ارزاق خلق
 گر سواى قاف قدرت در خیال آرد فلک
 روی دولت بر خلاق باز نگشاید همی
 زیردستان تو چون لاف زبردستی زنند؟
 زانکه گر انکار ایشان در خیال آرد فلک
 کعبه اصلست بی شک نزد ارباب یقین
 دعوی مدحت نیارد کرد کاشی زانکه نیست
 ره به کنه پایه قدر تو چون آرد خرد؟
 بس که طبعم می‌کند معجز نمایی در سخن

۱. تال: آبگیر، تالاب، برکه بزرگ.

زبان که گر او پیش ازین دعوی سحری کرده بود
 شد به دور معجز طبعم چو خاکستر به باد
 ز اهتمام سایه عدل تو تا خواهد دهد
 ز ارتفاع کوکب سحر حلال طبع من
 نیست از من، بل ز اقبال تو زیر آفتاب
 چون گدایان درت خوان سعادت گسترند
 گر نه شهد مدحش اندر کام جان دارم به کام
 صورت دعویش چون دعوی بی معنی محال
 آتش سحر حرامش ز آب این سحر حلال
 شیر خورشید فلک صد بوسه بر پای غزال
 اختر سحر حرام او فرو شد در وبال
 خاک زر گردد به معدن، سنگ لعل اندر جبال
 خسروان دارند بر انعامشان دست سؤال
 شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال

تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من
 گر دهم مویی ز مهرت من به سیصد جاه و مال

۴۰. در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع)

ای به صورت آفتاب آسمان اتصال
 صورتی در مصر معنی آن عزیز آمد که هست
 ای سلیمانی که بخشد دست لطف در نماز
 بهر پابوش فلک گشتست سرگردان و لیک
 از شعاع پرتو روی جهان آرای او
 مهر و مه را گر نباشد روشنی از رای او
 در میان چاکران مخلصت در بزم اُنس
 شهسوار صحن میدان ولایت جز تو کیست
 شاخ طوبی تکیه بر جنت از آن می افکند
 هست گرد خاک پایت تاج فرق فرقدان
 هر که شد از طالع میمون غلام قنبرت
 وی به معنی قبله حاجات اصحاب کمال
 کمترینه چاکر او یوسف صاحب جمال
 خاتم ملک دو عالم چون کند سایل سؤال
 آستانش بوسه خواهد داد اگر یابد مجال
 آفتاب از ذره‌ای بودی، کجا دیدی زوال؟
 ماه ماند در محاق و مهر افتد در وبال
 ماه نو را جا نمی‌باشد بجز صف نعال
 ای نموداری ز نعل دُلْدُلْتُ شکل هلال؟
 تا شمارد خویش را از باغ لطف یک نهال
 ای کمینه قدر تو بیرون ز او هام و خیال
 نیک بخت و باسعادت گشت بهتر از بلال

قرعه دولت به رویت می‌زنم زان مقبلم
 آسمان بوسد زمین آستانت از شرف
 باد سوزان ز آتش حسرت سراپایم چو شمع
 من نیم ز آنها که تا بم روی خویش از مرتضی
 در مدیح شاه گفتن شد موافق طبع من
 کی بود بدخواه حیدر هر که او در دین بود
 نسبت حیدر مکن با این و آن شرمی بدار
 هر که وصفت می‌کند جز مصطفی با دیگری
 کوس سلطانی زند هر کو گدای مصطفی است
 شاهباز چرخ روز و شب بود از جان مطیع
 گر نه بر کوفه گذشتی هر سحر باد صبا
 من نه تنها مدح او گویم که هر دم جبرئیل
 همچو روح پاک حسان گردد از ذوق و طرب

تا بود جان در تنم گویم به دل مدح علی

صبح و شام و روز و شب، ساعت به ساعت، ماه و سال

۴۱. در مدح حضرت علی(ع)

در ابتدای جهان لطف ایزد متعال
 به لطف «لم یزلی» صورتی پدید آورد
 خلاصه گوهری از گوهر خلاصه فضل
 همه بدایع حکمت، همه جوامع فضل
 نه صورتی، که جهانی ز لطف و پادشهی
 جو می‌نهاد اساس جهان علی الاجمال
 زکیمیای سعادت ز جوهر افضال
 که از فضاله آن بد سلاله صلصال
 همه شرایط عصمت، همه رسوم کمال
 در او هزار جهان مندرج زجاه و جلال

به دست قدرت و تدبیر رای او داده
 چهارحدّ وجودش زگوهری کرده
 ز کارگاه قضا ساز داده در بر او
 چو داده مایدهٔ رایت ولایت او
 چو شد تمام چنین صورتی پسندیده
 حقیقت همه اشخاص پادشاهی را
 به هر صفت که برآراستش نیامد راست
 ابوالحسن اسدالله غالب آن شاهی
 جمال شرع محمّد، علی که همت او
 شهی که درگه قدرش به وهم در ناید
 تهمتتی که به هنگام کین ز هیبت او
 به جنب سایهٔ چتر جلال تعظیمش
 محیط چرخ سراپردهٔ معالی او
 مثال نافذ دیوان کبریایش را
 ز باد قهرش بر چرخ بیم آن باشد
 گرفته موی فروآورد چو سایه به خاک
 نثار مقدم سگان آستانش را
 به آب چشمهٔ خورشید تا نیالاید
 تویی که بر محک کبریای تو نبود
 زهی به مخلب کین شاهباز همت تو
 فکنده قاعدهٔ تیغ تو سران را سر
 بکنده عدل تو شاهین ظلم را دیده
 کلید مخزن تقدیر ایزد متعال
 که نه فلک زکمالش کنند استکمال
 همه شرایط شاهنشهی به استقلال
 فراشت رایت قدرش به سورهٔ انفال
 ز جوهر خرد و کیمیای عزّ و جلال
 بدو نمود و بیامد قبول این اقبال
 بجز به صورت و معنی شاه دشمن مال
 که بُد همای شهی را بدو همایون فال
 مجال می ندهد عرش را به صفّ نعال
 خیال صدرنشینان سدره را به خیال
 درون خاک بلرزد وجود رستم زال
 سپهر ذره صفت آفتاب ذره مثال
 چو مرکز دل گردون دایره تمثال
 دو اسبه گر ببرد آسمان به استعجال
 که خم شود الف خطّ استوا چون دال
 اگر کند سر مویی به کار او اهمال
 سپهر اگر چه نهد صد طبق عقود لال
 مجاوران درش بر کمر زنند اذیال
 درست مغربی چرخ را محلّ سؤال
 شکسته صدره سیمرخ سدره را پر و بال
 شکسته صاعقهٔ گرز تو یلان را یال
 شکسته باز تو سیمرخ قهر را چنگال

عبارتی ز دم لطف تو نسیم شمال
 مجال تنگ شود مرگ را به روز جدال
 غریو آن ز فلک در زمین زند زلزال
 خدای عزوجل در مبادی احوال
 ز پشت گاو فلک کوس و از مجرّه دوال
 سپهر و هر چه درو هست، نیست یک مثقال
 بود هرآینه مشک از غزال و به ز غزال
 که گفته‌اند بزرگان: «و للخروب رجال»
 به جای آب برون آید از مسام جبال
 چو همت تو کشد بر زمین سماط نوال
 کسی چگونه کند بحر را مثابت آل؟
 کف کریم ترا در کرم کمینه عیال
 سپهرکیل و قضا عامل و قدرکیال
 کف تو کیسه آزش ز مال مالامال؟
 همه ز ناحیه حلق می‌زند قیفال
 زبان تیغ تو خواند صحایف آجال
 اگر دهند ز دیوان هیبت تو مثال
 هزار بار فرو شسته آتشین سربال
 کند به جوهر فرزندی پاکت استدلال
 خدایگان جهان، داور ستوده خصال
 که هست بر فلک فضل آفتاب‌مثال
 در آفرینش عالم ورا نظیر و همال

اشارتی ز سم قهر تو سموم سقر
 ز تیغ و کوس تو اندر فراخنای جهان
 شعاع این ز زمین بر فلک کشد آتش
 اگر چه از پی تعظیم کبریای تو کرد
 کمر ز منطقه چرخ، وز آفتاب اکیل
 ولی به نسبت قدر تو در ترازوی عقل
 تو ز آدمی و به از آدمی، خلافی نیست
 نه هر کسی چو تو باشد مصاف دشمن را
 ز تاب تیغ تو خون فسرده یعنی لعل
 هزار طعنه زند عقل بر بساط فلک
 حساب دست تو نتوان به ابر و دریا کرد
 سحاب اگر چه به دریادلی سرآمد بود
 شمار جود تو برناید، ار بود به مثل
 که کرد از تو سؤالی به عمر خود که نکرد
 به تیغ حادثه فصاد مرگ، خصم ترا
 اجل دو اسبه گریزد ز موضعی که درو
 ستارگان فلک یک به یک فروریزند
 زهی ز رشک تو مهر فلک به خون شفق
 چو از صفات کمال خرد سخن گوید
 محمد ابن حسن، صاحب زمان، مهدی
 مدار مرکز شاهی، محیط نقطه فضل
 ز فرط بی‌خردی باشد ار کسی جوید

عبارت‌تست از آن دست و خنجر و کویال
 ز رمحت افکنند از بیم مهره در دنبال
 که با مسیح، دمِ همدمی زند دجال
 ولی ازین به نگین‌دان برند، از آن به جوال
 ز حال نقطه خط تا به حال نقطه خال
 به ششصدونود و شش کم است دال از ذال
 نه پایه‌ایست که پیدا شود به عالم قال
 به‌فقد قدرت تو اندازه قبای مقال
 قدوم عقل مقید شود به قید عقل
 زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال
 که نکته‌ای دو بگویم ز خویش وصف الحال
 اگر دهد به قبول تو آم زمانه مجال
 نوشته‌اند به مدّاحی محمّد و آل
 که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح سگال
 به مهر آل نبی بسته‌اند عقد وصال
 هر آن شکوفه که سر بر زنده ز شاخ نهال
 ز مهر چارده شه یرلغم به چارده آل
 زهی گناه که بر عصمت من آمده دال
 فراهم آورم شعری به صد هزار اشکال
 زبان ناطقه‌ام در گه شهادت لال
 بس است لطف تو آم بر وسایل آمال
 که دین خود نفروشم به دینی از پی مال

عمود محور شمشیر صبح و بازوی چرخ
 گر ازدهای فلک تیغ و رمح برگیرد
 مشابهت به تو بدخواه را همان مثل است
 زمرد و گیه سبز هر دو هم‌رنگند
 اگر چه نقطه بُود، لیک هر دو فرق بود
 وگرچه دال جو ذالست در کتابت، لیک
 جهان پناها! اوج کمال قدر ترا
 خرد به مدح توزان روی قاصر است که نیست
 کمال ذات تو گر عقل در خیال آرد
 چو دل تصوّر مدحت کند، خرد گوید
 چو قاصر است ز مدح تو خاطر، آن به
 ز سنت قدما مختصر فروخوانم
 منم که یرلغ طبعم به دارملک بقا
 درون مدّت سی سال کس ندارد یاد
 مخدّرات سراپرده ضمیر مرا
 به روضه دل کاشی ثنایشان خواند
 جهان مستخر طبعم نبودی ار نشدی
 گناه من همه این است در عراق و لیک
 از آن نیم که ز دیوانهای کهنه و نو
 به شهد مدح کسی گر زبان گشایم، باد
 وسیله املم گر ز خلق بسته شود
 اگر چه مال ندارم، یقین آن دارم

ز فیض همت صاحب قران فیض و کرم
 حکایت من اگر چه درازنا دارد
 نمی‌کنم به جهان در سخن‌وری دعوی
 بلی، گهی که چو عرض سخن پدید آید
 ز عشق آن شه دنیا و آخرت کاشی!
 صفای گوهر پاک من از عقیده پاک
 رسیده‌ام به کمال و گذشته‌ام ز زوال
 لب از حدیث فرو بسته‌ام ز بیم ملال
 وگر کنم ندهم چرخ را مجال سؤال
 کنم به معجز معنی ادای سحر حلال
 به هر صبح و مسا همچو بلبلان می‌نال
 هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی

کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

۴۲. در مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

روزی که رخت روح به دارالبقا برم
 شیر آله اوست، به او اقتدا کنم
 بی‌خُبّ او قبول ندانم به حبه‌ای
 از جهل هر خسی نگزینم امام خویش
 در بحر دُرّ چو هست، خزف را چه می‌کنم؟
 کو رهبری که داوری او کند خرد
 گر درد دینت هست بیا تا ترا کنون
 هر مقتدای تو که بُود جایزالخطا
 عدل است و علم و عصمت و نصّ خدا و فضل
 در آیت مباحله نفس نبی علی است
 و انگه چو خوانم آیت تطهیر و عصمتش
 در علمش از «سلونی» و اندر امامتش
 هر که که جرم کرده شناسم امام خویش
 با خود به گور بندگی مرتضی برم
 نفس رسول اوست، بدو التجا برم
 هرگونه طاعتی که به دارالبقا برم
 هرگز گزاف نیست به عقل اقتدا برم
 در کان چو لعل هست، چرا کهربا برم؟
 تا داوری خویش بدان رهنما برم
 پیش طیب عقل ز بهر دوا برم
 پس من بدو سزد که گمان خطا برم
 تا من پناه خویش بدان مقتدا برم
 پس التجای فضل به گیری چرا برم؟
 گردد مسلم چو ز قرآن گوا برم
 دعوی خویش را گواه [من] از «لافتی» برم
 دانی که من ز غفلت به خجلت چه‌ها برم

کآب زلال از سخنش برملا برم
 من مقتدای مارگزیده کجا برم
 جاهل نیم که سحر به پیش عصا برم
 بالای سدره رفعت او را لوا برم
 زین قول کی خجالتی از «قل کفی» برم
 گر نام انبیا و گر از اولیا برم
 وانگه به دوستان خبر مجتبا برم
 پس اعتصام خویش سوی کربلا برم
 کز تو مدام محنت و رنج و بلا برم
 هر ساعت از ملالت آن صد جفا برم
 دیگر به تو چگونه گمان وفا برم
 آنکه چو ذکر گویم و نام رضا برم
 گوید بر رضا ز سر ارتضا برم
 زان رایت مراتب خود بر علا برم
 کز بهر جان ز خُردۀ خوانش نوا برم
 و آنکه نیاز خود به در کبریا برم
 نام شفاعت از چه بر مصطفی برم
 کز فیض او به وام خرد را ضیا برم
 از عقل خود اهانت بی منتها برم
 پای برهنه مانده به روز جزا برم
 بهتر ذخیره‌ای که به دارالبقا برم
 من رخت جان به بُنگه آل عبا برم

بیتی شنو اگر چه شنیدی تو بارها
 میر من آنکه مار به فتواش کار کرد
 هارون سزد خلیفه موسی نه سامری
 کتف نبی ست عرش علی زین سبب مدام
 بر جمله حاضر است علی وز یقین و حال
 بی شک علی است همچو نبی بعد هر که هست
 گویم ز جان و دل به شب و روز مدح او
 سر بر ندارم از قدم بندگی او
 ای کربلا! مقام بلا بوده‌ای و رنج
 زانها که با حسین علی کردی ای فلک!
 جز زین عابدین که بماندی به دهر و بس
 کاظم ز بعد صادق و باقر بود امام
 لعنت بر آن پلید که او زهر در عنب
 بعد از تقی چو در نگرم میر من نقی است
 آنگاه عسکری و دگر صاحب الزمان
 نازش کنم بدین ده و دو مقتدا تمام
 گر مهرشان وسیله نسازم در آخرت
 اکنون خلیفه مهدی هادی است در زمین
 خالی گر از امام شناسم زمانه را
 گر در برم نه جامه حُبّش بود، کنون
 متت خدای را که مرا بندگی اوست
 چون هر کسی رود پی قومی در آخرت

کاشی! شرف ز مدح علی جوی تا ترا

زان بحر خود همه گهر بابها برم

۴۳. در مدح حضرت علی (ع)

که بُد چون مرتضی در کُلّ عالم؟	به نور عصمت و ایمان محکم
که نفس مصطفی بودست و بن عم	خلاف از مرتضی، مثلش ندانم
به دانش کرد انسان را مکرم	امیرالمؤمنین شاهی که در دین
گذشت از اوصیای ماتقدم	به علم و عصمت و زُهد و شجاعت
محیط آسمان کمتر ز شبنم	به جنب رشحهٔ دریای دستش
کم است از اختری خورشید اعظم	بر اوج آسمان احترامش
فراز قِبتةٔ چرخ معظم	طناب خیمهٔ قدرش کشیده
فلک را گفته قدرش خیر مقدم	در ابداع وجود آفرینش
نموده معنی اسرار مبهم	قضا را از حروف لوح ابجد
اشارات ضمیر «آئی أعلم»	ز نور حشمتش چون ماه لامع
بل از سر تا قدم روح مجسم	نه انسانی که جان و جسم دانم
نبوده قیمت الا هفت درهم	به بازار کمالت یوسفی را
برآمد عشر عشرش قلزم و یم	حساب همتش می کرد گردون
نَبُد جز در عدم حوّا و آدم	قضا چون خطبهٔ تعظیم او خواند
نَبُد نوبت نه از کسری، نه از جم	فلک چون نوبت شاهی او زد
ز درگاهش بُود سطحی مقدم	فضای آسمان در طول و در عرض
فرو ریزد ز هم اعضای رستم	وگر قهرش دمد بر تودهٔ خاک
مثال حملهٔ روباه و ضیغم	حدیث رستم و بازوی حیدر
ز یمن اوست این عالم مقوم	ز حفظ اوست این گردون مشید
وگر نبود عنایتهاش معظم	اگر حفظش زگیتی بازگیرد
زمین در پای گاو افتد به یک دم	فرو ریزد فلک چون سایه بر خاک
تعالی الله زهی اقبال مبرم	چه اقبالیست کایزد مر ورا داد

گهی بر عرش نامش می نویسد	گهی با نام خود نامش کند ضم
شهنشاهی که در پیشش سلیمان	نهد مانند سلمان دست بر هم
حریم بارگاه کبریا را	نبوده چون محمد هیچ محرم
نهاد او پای بر کتف محمد	گذشت از منتهای سدره بر هم
چو بگذشت از مقام قاب قوسین	قضا گفتش تقدّم خیر مقدم
وگر گیسو به مشرق برگشادی	به مغرب جان معطرگشتی از شم
وگر در نای با قهرش دمیدی	گرفتی نیشکر خاصیت سم
علی نفس و برادر بود او را	به روی یکدگر بودند خرم
میاور دیگری را در میانشان	مرو راهی که بار آرد جهنم
سلیمان شهنشاهی نشسته	روا داری به دست دیو خاتم
ازین اندیشه جز آنده نیابی	نیابد کس زلال از کام ارقم
گرت بر بستر مادر خطا نیست	برآور نفس را زین چاه مظلم
وگر مادر چنان بوده که دانی	ازین خود بگذری «والله اعلم»
ز مدح شاه دین کاشی در آمل	نهاده گنج مستوفی فراهم
ز کس منت مبر بهر معیشت	که هست ارزاق انسانی مقسم
مرا از بدو فطرت مدح سید	چو جان در کالبد بودی در این دم
مرا هر دم ز عرش آید ندایی	که چون دریافتی این بحر قلزم
چه به زین بایدت کز مدح آن شاه	بود پیراهن شعر تو مُعلم

مرا از بهر مدحش باید این جان

وگر نه جان کرا باید در این غم؟

۴۴. در توحید باری تعالی

ای در جوار رحمت تو کون را مکان وی در پناه حضرت تو خلق را امان

از روی شکل، مظهر انوار ذوالجلال
 انس از ظهور دیده ترا هم به شکل انس
 بالاتر از مشابیهتی وز مابینت
 کوه از برای خدمت تو بر میان کمر
 معبود اولینی، و مقصود آخرین
 ای نور کردگار خداوند روزگار
 ای بس که جان بجست ترا در کنار دل
 حیران ز جستجوی تو ذرات کاینات
 در وقت بار تو، عقلا کور و بی بصر
 ای از دو کون برتر و تو بوده با همه
 مرغی کز آشیانه پرد در هوای تو
 اهل خبر چگونه نباشند بی خبر
 چون جویدت کسی، شوی اندر حجاب عقل
 تا لاجرم فتاده به امید دانه‌ای
 آدم که بوی بُرد سوی دانه پیش او
 پیش همای همت مردان راه حق
 جز عارفان را نبود ملک «لم یزل»
 گر چه به جان و مال فروشی رضای خویش
 زیرا که هر که مایه زیان کرد، سود یافت
 لیکن بدین بها نتوانست کس خرید
 با داوری عدل تو مفلسی خلق؟!
 کاشی تن ضعیف گنه کار پُرگناه
 گوهر فشان ذکر تو پیوسته می‌کند

وز راه عقل، مصدر ابداع «کن فکان»
 جن از بطون شمرده ترا هم به جسم و جان
 والاتری ز وحدت و از هر سه قهرمان
 چرخ از برای طاعت تو سر بر آستان
 دارای این جهانی و داور بر آن جهان
 فرمانده زمین و نگهدار آسمان!
 و آگه نبود زانک تویی در میان جان
 وین طرفه تر که هستی در هر کجا عیان
 در وصف حال تو فصحا گنگ و بی زبان
 وی هر دو عالم از تو و تو دور از این و آن
 و آن گاه یابدت چو شود باز آشیان
 جایی که هست مرد عیان عاجز از بیان
 پس چون شوند عاجز، آیی تو در میان
 هجده هزار عالم در دام امتحان
 کم بُد ز گاه بر یکی آن هشت بوستان
 غیر از تو هر چه هست کم است از یک استخوان
 جز دوستان را نبود عمر جاودان
 بر من به هیچ رو نه زبانی نه بس گران
 آن کس که بی تو سود کند، هست پُرزبان
 دادی به هر که دادی و بخشیدی رایگان
 بیرون ز فضل تو، که کند خلق را ضمان؟
 هر چند هست عاجز و نادان و ناتوان
 یا قایم القیامه و یا صاحب الزمان

دارم امید آن که به توفیق تو کنم

در عالم رضای تو یکباره جان فشان

۴۵. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

که هست از غایت عزّت، ثنائش جمله قرآن
 به غیر از مصطفی حقا، قرینش نبود از اقران
 به مردی زاید از موسی، به حکمت بهتر از لقمان
 فزون از عیسی مریم، گه وعظ و گه احسان
 گرفت آن فرکه می‌گیرد، از انسان‌العیون، انسان
 ز تشریف ولایاتش، عقول اولیا حیران
 ز عدل عالم آرایش، قوانین ستم ویران
 به چرخ لطف نابوده، مهی چون روی او رخشان
 نه دُری یافته عالم، مثال گوهرش از کان
 به سه قرص جوین آنکه، خریده هشت خلد ارزان
 ز باد صیت او لرزان، تن گیو و دل داستان
 در آن موضع که هم نبود، زُحل را پایه دربان
 نگنجیدی خدا داند، درین حدّ چهار ارکان
 جزای جود مسرورش، بخوان در سوره انسان
 جواز نامه صدقش، ز روی صادقین برخوان
 میان در بسته پیوسته، کند لائیش غلمان
 از آن خون جگر دارد، به نافع مرهمی پنهان
 چه در بستر چه در مسند، چه بر منبر چه در میدان
 که باشد جنّ و انس او را، سلیمان‌وار در فرمان
 بدی از احمد مرسل، بدی از موسی عمران
 که گر نبود خلل خیزد، هم از مرسل هم از سبحان
 به علم و عدل و عرف و شرع، غیر از مرتضی نتوان
 به دین گر رافضی باشد، منم اوّل در این دوران
 به قول ما نمی‌گیرد، علی بر دیگران رجحان

به قول ایزد متان، امام دین علی را دان
 امیرالمؤمنین شاهی، که گر همتای او خواهی
 به دانش برتر از آدم، به زهد افزون تر از یحیی
 دلش در جود بُد چون یم، لبش در وعظ عیسی دم
 وجودش گر چه ز آدم بُد، ولی زو آدم و آلس
 ز تعظیم کمالاتش، عیون انبیا خیره
 ز ابر دست دُربارش، بساتین کرم خرم
 به باغ خلد نارسته، نهالی چون قدش مایل
 نه گنجی بود چون ذاتش، به کنج فقر در پنهان
 ز فرط همت عالی، طلاق سیم و زر داده
 ز بیم شین شمشیرش، روان سام در لرزه
 تصوّر چون کنم قدرش، که ترسم بیش از آن باشد
 اگر ضرب المثل قدرش، توانستی محسّم شد
 صفات فضل مشهورش، ز نصّ «قل تعالوا» جو
 طراز جامه صبرش، ز نصّ صابرين بنگر
 بدان کز باغ اخلاقش، گلستانی بود جنت
 ز بوی نفعه خلقش شود آهوی چین در چین
 چو یکدل بود با احمد، خلافی نامدش هرگز
 امامت را کسی باید، که در دین واجب طاعه
 طریق اختیار خلق جایز نیست، گر بودی
 هر آن نایب که پیغمبر، نشانند مثل او باید
 به دین گر واجب طاعه کسی چون مصطفی باید
 اساس دین ما این است، و ما را رافضی خوانند
 علی را عترت و عصمت، ندانستیم تا آخر

که احمد دخترش دادست، و ایزد خنجر بر آن
 نبودی هیچ شیعی را، به حیدر میل در دوران
 بده انصاف اگر مردی، مکن میل و منه بهتان
 که چون در حشر درمائی، نیابی درد را درمان
 به ترک مهر او گفتن، نه اسلام است و نه ایمان
 به ترک مهر او حشرت، به فرعون است و با هامان
 که در قرآن به نهصد جاست در حقیقتش برهان
 که خصمش جز خدا نبود، سبب در فطرت نیران
 که در دیوان ایمانش، بود مهر علی عنوان
 اگر با خود روی مانی، سکندر و راور سرگردان
 نه از توست این سخن کاشی، بل از اقبال آن سلطان
 وطن در آمل و خود را، به نسبت بسته بر کاشان
 بریزم خون دیوانها، به نظم قطعه‌ای آسان
 مرا خود کی روا باشد، تیمم بر لب عثمان
 که بویم راه تاریکی، برای چشمه حیوان
 که چند از دست درویشی، بری اندوه بی‌پایان؟
 به ممدوحان خود یک ره برو، برخوان و زر بستان
 که خاموشیست دانا را، جواب مردم نادان
 یکایک بیت او زبندۀ توقیع بر دیوان
 بسته عقد ایشان را، به مهر سرور مردان
 چو برگ گل که بگشاید، دهن بر نکهت نیسان
 که ماند حسن یوسف را، برش انگشت در دندان
 که نور عین حورالعین، به مهر او بود تابان
 نگردانم معاذالله سر، از عهد و دل از پیمان
 سلیمان با همه تمکین، ندارد پایه سلیمان

علی را فضل در عالم، خدا دادست و پیغمبر
 اگر «لولا علی» یک ره علی گفتی چو او صدره
 ز حیدر شیعت آن بیند، گذشت از وی کرا جوید؟
 متاب ای دوست! سر زین ره، به تقلید کسی زیرا
 به سوی مرتضی بگرو، اگر داری خرد رهبر
 اگر سودای دین داری، به حیدر ناز در دنیا
 گرت جنت همی باید، تو لا کن بدان شاهی
 گر از دوزخ همی ترسی، تبراً کن ز اعدایش
 عروس تخت جنت را، یقین در بر کسی گیرد
 وصال آب حیوان را، چو الیاس از خضر بطلب
 مسلم گشت کاشی را، کمال معنی انگیزی
 مرا نسبت به کاشان است، و مولد خطۀ آمل
 نیم زانها بحمدالله، که در بازار مداحی
 ز بی‌آبی بود گر کس، تیمم را دهد رخصت
 ز جام ساقی کوثر نه آن سیراب طبع من
 مرا یاران نیکو خو، صلا دادند گه گاهی
 تو با این طبع و این فکر، چرا باشی در این محنت؟
 جوابش را نمی‌دانم، زهی بالای خاموشی
 مرا از مدحت آن شاه، دیوانیست پرمعنی
 درون خاطر طبعم، عروسانند دوشیزه
 همه شیر صفا خورده، ز پستان وفا دایم
 جمال رویشان هریک، به زیبایی بدان جایی
 خرد کابینشان بسته، به مهر آن شهنشاهی
 مرا عهدیست با آن شه، بر آن عهدم که تا باشم
 گدای کوی آن شاهم، که در کوی گدایانش

ز یمن شکر ایشانم، شکایت نه معاذالله
 چو دست لطف ربّانی، گریبان دلم بگرفت
 نخواهم ثروت دنیا، که بنیادی ندارد این
 خلل باید که اندر دین، نباشد مرد مؤمن را
 که هست از کفر بالاتر، بر اهل خرد کفران
 ز مهمان‌خانه دنیا، کشیدم پای در دامان
 نجویم راحت فانی، که بس چیزی نیرزد آن
 کمال معرفت گو باش، و دنیا باش در نقصان
 اگر قوت و اگر مالی، نباشد غم چرا باشد؟
 که مؤمن را نخواهد بود، چیزی بهتر از ایمان

۴۶. در مدح امیر المؤمنین علی و ائمه (ع)

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
 آفتاب عصمت تابان ز برج «طا» و «ها»
 ذروه قدر ترا فتح و ظفر بر آستان
 در و غا اقلیم گیر و در سخا اقلیم بخش
 نعل سُم دُلْدُل تو قرطه کَرَوِیَیَان
 چون بُد یک جو به دنیا میل زان دادت خدای
 سی و یک آیت گرفتن در سه شب دادن سه قرص
 کیست گردون تا بدان نسبت کنم قدر ترا
 از همه اولاد آدم نیست همتای تو کس
 سدره با معراج تو قدری ندارد بهر آن
 روز هجرت را وصیت زان امامت با تو رفت
 گر نبودی تیغ عالم گیر تو طغرای آل
 زبیدت گفتن «سلونی» زانکه روز زقه شد
 با رسول الله تو کردی در دو قبله یک نماز
 روز دارالصرب فطرت نقد انسان را نبود
 از ره قُربت نهادی پای بر کتف نبی
 وی ز عزّت ماح بازوی تو روح الامین
 اختر ذات منور ز آسمان «یا» و «سین»
 رای قیاض ترا خورشید و مه در آستین
 در هنر صاحب قران و در شجاعت بی قرین
 خاک درگاه رفیعت توتیای حورعین
 هفت جنت را پر از نعمت به سه قرص جوین
 جز کف مُعطی تو کس را مسلم نامد این
 روز عرض بندگانت بنده، لیکن کمترین
 در کمال و فضل «الآ رحمة للعالمین»
 بود معراج تو دوش خواجه دنیا و دین
 کان امامت را بُد غیر از تو در عالم امین
 حکم منشور رسالت کی روان بودی چنین
 معنی هر چهار دفتر بر دل پاکت مبین
 زُهره از بهر تو آمد ز آسمانها بر زمین
 سکه ضرب امامت جز امیرالمؤمنین
 وز کمال و مرتبت بگذشتی از عرش برین

عزّت در وصف چون آید که در قرآن خدای
 سید محشر شهنشاہ «لَعْمُرُک» کو نهاد
 اجتماع آب و آتش گر چه ممکن نیست، هست
 آن که بُد در روز فطرت خاتم قدر و را
 آتش تیغ تو آن آبیست روشن بی گمان
 همّت از بی نیازی سیم و زر را در جهان
 مفتی راه منیرت در دبیرستان فضل
 زانکه هم نفس پیمبر بود از آن دادش خدای
 گوهر دریای عصمت فاطمه کز رتبتش
 تا نشد ثنایت لفظی بر سرش جاری نیافت
 یازده معصوم پاک از نسل ایشان دان که نیست
 وارث علم امیرالمؤمنین یعنی حسن
 شهپر طاووس سدره ریخت از آنده چو دید
 قوت یاقوتش چو از زهر زمرد فام سوخت
 وان شهید تشنه لب مقتول دشت کربلا
 گرچه آن دُرّ ثمین مرجان احمد بود، کرد
 سالک نهج هدایت، مقتدای شرق و غرب
 آنکه تا بنشست بر سجاده تقوا نخاست
 مرکز علم حقیقت باقر و صادق شناس
 در حریم حضرت کاظم نگه کن پس ببین
 چون ز کاظم بگذری سوی خراسان کن گذر
 در خراسانش خورآساکی بُدی رای منیر
 آتشین عتاب لعلش کشته شد ز آب ستم
 دست در ادراک فتراک تقی زن بعد ازو

خوانده ذات را ز عزّت نفس خیر المرسلین
 در شب اسری قدم بر فرق چرخ هفتمین
 آب شمشیر جهانگیر تو با آتش عجین
 مختصر فیروزه هفت آسمان زیر نگین
 کآورد آب سیه در دیده خصم لعین
 داغ «لاصفرا» و «لابیضا» نهاده بر جبین
 عقل کُل را لوح ابجد داده چون طفل کهن
 پاره ای از نفس پیغمبر و را جفت گزین
 آفرین بر جان پاکش باد از جان آفرین
 آفتاب اندر سرایش ره ز چرخ چارمین
 در قیامت غیر از ایشان کس شفیع المذنبین
 چون نبی پاکیزه رای و چون علی پاکیزه دین
 طوطی شکر حدیثش خسته الماس کین
 جان شیرین تلخ شد در کام میر راستین
 کرده ایثار رضای حق روان نازنین
 شمر ملعونش روان مرجان از آن دُرّ ثمین
 سید سادات هفت اقلیم، زین العابدین
 بعد اولادش دگر در عصر سجاده نشین
 مُنکشف از فضل شان اسرار علم اوّلین
 در صفات ذات ایشان کاظمین و صادقین
 تا ببینی مرقد پاک امام هشتمین
 گر بر آن بقعه نبودی آفتاب دین دین
 در عنب چون زهر دادش دست مأمون لعین
 زانکه ایشانند بعد از مصطفی حبل المتین

در ریاضت خانه فضل نقی نیکو بین
 قاطع کفر و ضلالت عسکری را دان که بود
 منتظر می باش تا کوس جلالت در زند
 تا برون آید ز غیب آن مهدی آخر زمان
 چون رسول الله به دانش چون ولی الله به داد
 آنکه غیر از مصطفی و چهارده معصوم نیست
 هر که اندر وی خلاف آرد به نزدیک خدای
 وانکه زد در دامن این چهارده معصوم دست
 آمده در فضل ایشان ربع قرآن بی خلاف
 گوهر پاک شریف هر یک از پاکیزگی
 صد هزاران لعنت ایزد بر آن کو ظلم کرد
 کرده از اصلاط طیب نقل با ارحام پاک
 در کمال و علم و زهد و فضل و اخلاص و ورع
 خوشه چینان در اقبالشان کاووس و جم
 دشمنان جاهشان در دوزخ و نار جحیم
 دیده کاشی ز دیدار علی محروم باد
 سی و شش منزل بریده کاروان عمر من
 چون بدیدم بی تمیزی اندرین عالم که هست
 ترک این معنی گرفتم ز آنکه در ایام من
 من غلام حیدر و آنگاه مداحی غیر
 عارفا! تو مدح «مالا یتحق» گویی همی
 یوسف طبع مرا گرچه زلیخای طمع
 شد به مصر تحت دولت باز چون یوسف عزیز
 سعی دستان ولای حیدرم از چاه حرص

تا شود پیدات سرّ اولین و آخرین
 کشور اسلام را بازوی او حصن حصین
 شیرمرد آخرین بر خصم بگشاید کمین
 بخت و دولت بر یسار و فتح و نصرت بر یمین
 برده سبقت در فضایل زانبیای سابقین
 در فضایل مثلش از کلّ خلائق اجمعین
 از همه کفار عالم او بود کافرترین
 از عذاب دوزخ او ایمن بود روز پسین
 خوانده ایشان را خداگه صادقین گه صابرین
 در خوی خجالت نشانده چشمه ماء معین
 هر که بود و هر که باشد ز اولین و آخرین
 جمع گشته هر دو با هم طیبین هم طاهرین
 اولین چون آخرین و آخرین چون اولین
 زله بندگان عطاشان قیصر و فغفور چین
 دوستان درگه ایشان به جنت متکین
 گر کسی را مدح گوید غیر از ایشان بعد از این
 در ثنای خسروان بر اسب معنی بسته زین
 زاغ در بستان دولت، بلبل اندر پارگین
 حاصلی نبود بجز خونابه خوردن چون جنین
 خواجگان حشر کی معذور دارندم بدین
 در شریعت نیست این و در طریقت همچین
 در میان چاه محنت داشت یک چندی حزین
 «لَا يُضِيعُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»
 جاه و دولت داد بعد از فتح بند آهنین

چون نجات از دیگران جستم بماندم لاجرم همچو یوسف در میان چاه غم سبع سنین
 آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین
 خط به شاگردی دهم گر در خراسان و عراق
 شاعری در عمر خود شعری بگوید این چنین

۴۷. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

ای خاتم کمال ترا عرش در نگین از سدره تا جناب تو صد سدره تا زمین
 ذات تو بر سریر شاهی سایه خدای قدر تو بر سپهر مهی آفتاب دین
 از روح و صورت است کمال تو بی‌گمان وز عقل و معنی است بیان تو بر یقین
 روح مقدّس ملکوت از مقام قدس بر گوهر مقدّس تو کرده آفرین
 هرگز نبسته‌ای فطرت به عهد خویش در مهد دولت از تو گرانمایه‌تر بنین
 هرگز ندیده دیده غوّاص روزگار در بحر کاینات چو تو گوهری ثمین
 در خون نشسته نافع آهو هزار بار از شرم عطر گیسوی تو در سواد چین
 داده کفت مؤونت عمری به یک سؤال آگه نبوده دست یسار تو از یمین
 رفته برای مرتبه رضوان هزار بار گردی ز درگه تو به گیسوی عنبرین
 بر درگه تو صدر نشینان آسمان از بهر اکتساب شرف آستان‌نشین
 هنگام کشف راز تو در بارگاه قدس با قرب خویش نامده روح‌الامین امین
 با فیض رای فیاض تو آفتاب چیست؟ نزدیک عقل سایه آن رای دوربین
 گر درخور نگین تو آید کمال دوست وین منصبی بود ز جلال تو کمترین
 گر معنی کمال تو در صورت آورد در عالم صور به مثل صورت آفرین
 در درج آسمان نه که در کُلّ کاینات نبود به قدر خاتم تمکین تو نگین
 گویند کآفتاب کند لعل سنگ را معقول عقل نیست که بر شیهه است این
 کز شعله‌های آتش تیغ تو در مصاف چون لعل می‌شود کمر کوه آهنین
 زان خوانده ماه روی ترا آفتاب شرع ای حصن ملک شرع به بازوی تو حصین

چون در میان ظلمت شب ماه مستبین
مانند بنده حبشی داغ بر جبین
هیئت‌نهندگان سراپرده برین
ماننده قواعدا ارکان تو متین
کردند اختصار بر این مختصر چنین
چه جای تخت و تاج فریدون و هم تکین
الحق بُد او ز خوان نوال نواله چین
هستند پیش تو همه در صف و پسین
در ضمن اولین نظر اسرار آخرین
بودست در چهارمین افلاک متکین
بر منتهای سدره زدی گام اولین
وی طالبان راه ترا جان در آستین
اشباح را مَرَبی و ارواح را معین
پیش از وجود جود تو ارزاق را ضمین
هنگام در مشیمه امکان بدی چنین
بر سبز خنگ چرخ نهد ز آفتاب زین
آهو به شیر شیر کند بره را سمین
چون که سبک به باد دهد کوه آهنین
ران ملخ به هدیه و نامی گرفت ازین
هدیه به بارگاه سلیمان راستین
نامی که کس نشد به سعادات او قرین
پرورده شهور و برآورده سنین
در جنب کبریای تو زان هدیه مهین
افزون‌تر از تصوّر ابنای ماء و طین

کاندر سواد خطّه فطرت وجود توست
ور نه به جنب جاه تو مه کیست، رومی
از منصب کمال تو نقشی گرفته‌اند
می‌خواستند هدیه اطباق آسمان
عالم فضا نداشت چنان پس بنا نهاد
با گوشه عمامه و با رکن مسندت
آن باد مرکبی که نهییش جهان گرفت
جمع رسل اگر چه ترا پیش بوده‌اند
زانت مسلم است «سلونی» که دیده‌ای
روح القدس که در شب معراج مصطفی
گر التجا به قدر تو جستی در آن زمان
ای ساکنان جاه ترا سدره آستان
افلاک را مداری و اجرام را مسیر
پیش از جهان جناب تو آمال را مآل
ایام دولت تو سبب گر نیامدی
بهر رکاب خاص تو هر صبحدم قضا
از اهتمام عدل تو اندر بسیط ملک
گزرگران رکاب تو در روز معرکه
گویند مور پیش سلیمان به عید برد
ای آنکه تیغ تیز تو از ران عمرو برد
آنکه گرفت از لب صاحب‌قران شرع
شاها! حدیث مور و سلیمان حکایتی است
من گر چه کم ز مور نیم صورت سخن
تو بیش از هزار سلیمان و ملک تو

آن مور بی‌نوای مترنم به زیر لب
 اکنون منم چو مور و سلیمان جناب شاه
 گر بر تن شکسته من یک نظر کنی
 امیدم از خدا و به امید لطف توست
 از دولت یمین تو دارم یسار چشم
 داغیست بر جبین دل من ز مهر تو
 شیرینی ثنای تو کاشی خسته را
 چون جان به ناز پرورد اندر کنار دل
 با لذت ثنا [ی] صفات تو نزد عقل
 بر خویشتن گواه گرفتم خدای را
 گر غیر مدحت تو برآید ز من سخن
 ننویسم و نخوانم و کس نیز نشنود
 تا صبح دولت تو بشوید به آب مهر
 مشاطه فلک به سفیداب صبحدم
 دل‌های دوستان تو در عزّ و ناز باد

درهر دلی که نیست ثنای تو بی گمان

خالی مباد تا ابد از ناله حزین

۴۸. در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

هر سحر کز موج این دریای گوهرزای من
 شمع گردون در شبستان حرم بار آورد
 بر سریر سدره شادروان زند روح القدس
 نوعروسان معانی را برون آرد زغیب
 در عروج فکرم ار بودی تصوّر را مجال
 گوهر معنا دهد فکر فلک پیمای من
 روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
 چون به معراج معانی رو درآرد رای من
 سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
 منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای من

تافتی صد اختر از یک نقطه غزای من
 در خیال ساکنان سدره اوادنای من
 بر سربر سدره آسان باشد استعلای من
 کز در حشمت نیاید صورت پیدای من
 «صبغة الله» آمده توفیق بر امضای من
 نافه چین در خوی از رشک دم بویای من
 خود همین بودست گویا مقصد آبای من
 مایه مشک ختا اشک زمین اندای من
 نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من
 زیور شهای مجلس صورت بتهای من
 جز برای سوختن طبع جهان آرای من
 مایه نور است همچون شمع سر تا پای من
 پیر مکتب خانه ام، عقل ادب فرمای من
 قوت ابداع معنا مُبدع اشیا من
 مجمع البحرین معنی در دل بینای من
 بُد مُعید پیر گردون دولت برنای من
 جای دیگر بود اول مسکن و مأوای من
 «ما سوی الله» جرعه ای از ساغر صهای من
 تشنه آب حیات از جرعه حمرای من
 در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
 کی بُدی در خاک آمل مولد و منشای من
 گر نیالاید به دنیا حرص کفرآلای من
 تا هویدا گشت بر من مبدأ و متهای من

گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر
 خلوت قرب معانی را منم جایی که نیست
 در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل
 آفتابم کز ره معنا نگنجم در زمین
 «صفوة الله» زاده ام، در دین ز دیوان قضا
 آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل می خورد
 آدم از نسل معانی خواست بودن خاطر
 هر سرشکم کز سر رشک خطا افتاد، شد
 نی که در صحرای فکرت خاک بود آن دم که بود
 هم چو شمع آتش اندر جان و تاب اندر دل است
 رشته جان می خورم چون شمع و می گویم که نیست
 گرچه چون شمع در آب و آتش از سر تا به پای
 خاطر در مکتب روح القدس آموخت علم
 زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد
 چون خضر پرورده آب حیاتم، زان بود
 نامده در عالم صورت به معنی در ازل
 من نه این صورت بُدم کاکنون تو می بینی مرا
 در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود
 از کف ساقی وحدت باده ای خوردم که بود
 مجلسی دور از کدورت، باده ای دور از خمار
 گر نخوردی آدم آن یک دانه گندم در بهشت
 هم به سوی مرکز اصلی توان شد عاقبت
 گردن شهوت به شمشیر ریاضت خسته شد

این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
 بوده در گنج وجودم شهوت، از درهای من
 در دل دیو افتد این جان ملک سیمای من
 گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
 کآمدت تشریف مدحش چُست بر بالای من
 گر به مهرش بازجویی یک به یک اجزای من
 تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من
 گر بود آلا به کوی مدح او ممشای من
 تا بود در سایه خورشید دین ملجای من
 نیست هر گوهری با گوهر والای من
 بی دو حرف اندر حریم قرب پا در جای من
 این معانی گوهری زان اصل مستعلای من
 روی در صحرای دنیا خلعت زیبای من
 از وطای سدره خیاط ازل دیبای من
 گفت در گوش خرد کای دیده بینی من!
 تا ببینی منتهای خویش چون مبدای من
 گلبن حورا نماید گلشن خضرای من
 گر زنی دست یقین در عُرْوَةُ الْوَثْقَى من
 مهر او امروز اصل نعمت فردای من
 شرح مدح میر دین، طوطی شکرخای من
 مدح آن خورشید دین روح الامین املائی من
 طاعت روز من و اندیشه شهبای من
 ساعتی بر هم نیاید چشم خونپالای من

در رهم روز جوانی دام شهوت می نهد
 گنج و از درها عجب رسمیت گویی زین قبل
 گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
 جانم اندر پای از درهای شهوت گم شدی
 آفتاب آسمان دین، امیرالمؤمنین
 آسمانی پر مه و خورشید یابی بر زمین
 گر سر مویی ز مهرش روی برتابد دلم
 در خم قید ضلالت باد پایم تا ابد
 آفتاب اندر پناه سایه رایم بود
 گوهر دریای فضلم کیست تا گردون دهد
 قطره‌های زان مجمع البحرین معنا را چو داد
 ز اقتران آن دو دریای منظم شد پدید
 سعی چار اصل و سه فرع از بعد سه موقف نهاد
 وز برای جامه مهده و قماطم ساز داد
 چون ز پستان وفا شیر صفا خوردم تمام
 این همه تشریف خلعت بهر آن دادت خدای
 زین خراب آباد عالم روی درکش تا ترا
 این جهان و آن جهان در زیر پایت گم شود
 شهسوار شرع، مولی المؤمنین حیدر که هست
 بلبل بستان ز دستان بازماند چون دهد
 کی بُود اندیشه کسب معانی، چون کند
 جز صفات ذات آن شه نَبُود و هرگز مباد
 تا کشم دُزئی برای مدحتش در سلک نظم

دامن از دُرّ معانی تا گریبان پر کند
 از صمیم سینه تحقیق بیرون آورم
 لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهاد
 جنبش جوزایش از معنی عذرا بار داد
 ور همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل
 یرلغ طبع مرا مُهر از ولای مرتضی است
 تا نگردهد کهنه حکمش تازه گرداند فلک
 موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم
 خصم اگر در روز دعوی سامری گردد، دهد
 مقتدای سینه صاحب دلانم کعبه وار
 تا زبانه در ثنای رکن ایمان ناطق است
 زین صفت کآمد چو عیسی طبع من معجز نما
 بر سر بازار معنی گر انا الحق می زنم
 گر چه اندر شاعری همتا ندارم در زمین
 و ر ز بی قوتی فروماندم ز قوت، باک نیست
 آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر
 محنت دل با که گویم زانکه در مازندران
 تا نریزد آبرویم پیش هر کس بهر نان
 گر چه بر من روز راحت شد شب یلدا ز غم
 می کنم صبری موقر، می برم عمری به سر
 غم ز درویشی ندارم چون یقینم شد که هست
 در ضیافت خانه تحقیق خوانسالار خُلد

چون خورد غَوَاصِ فِکْرَتِ غَوْطُهُ در دریای من
 گوهری کاندر بها خاقان ندارد پای من
 در دبیرستان معنی خاطر دانای من
 برج جوزا می رُباید طبع عذرازی من
 بحر یونس می گشاید کلک حوت آسای من
 حِجَّتِ تَنْزِیلِ طَبْعِ مَعْجَزِ طَاهِیْ مِنْ
 هر مه از شکل مه نو صورت طغرای من
 روشن از الطاف حق هر دم تجلی های من
 گوشمال «لامساس» او را یَدِ بیضای من
 بیت معمور معانی طبع مُسْتَقْصَایْ مِنْ
 رکن هفت اقلیم معنا شد دل یکتای من
 داشت گویی نفخه روح القدس مامای من
 سرّ این معنی نداند جز دل شیدای من
 نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من
 قوّت دلها فزاید شعر جان افزای من
 ظاهر است از خلق عالم فرط استغنائی من
 نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
 قفل خاموشی است دایم بر لب گویای من
 صبح راحت بر دمد هم زین شب یلدا من
 تا چه بار آرد فلک زین مایه سودای من
 در کف سالار محشر مایه اثرای من
 می کند اجری ز دست میر دین اجرای من

کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او
 زاده طبع منست این شعر و این جان من است
 تا به بازار سخن نقد معانی می برم
 گر ز روی امتحان صد بار در آتش زنند
 بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی
 شاعران را گر چه غاوی خوانده در قرآن خدای
 کاشی اصلم، آملی مولد، حسن نامی که هست
 در سخن بالاتر از اعیان^۱ است استعلا من
 چونکه دیوانها ندارد طبع مدح آرای من
 قلب زر اندوده بیرون مانند از سودای من
 جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من
 تا دهد عرض متاعی همبیر کالای من؟
 هست از ایشان هم به قرآن ظاهر استثنای من
 همچو حسان روز احسان صدر جنت جای من

یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا
 زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من

۴۹. در مدح و مناقب امیرالمؤمنین (ع)

مطلع اول

بر فرش سیم از طشت زر، یاقوت حمرا ریخته
 از لعبت آتش فشان، و ز بحر خیل بیکران
 صبح از افق برداشت سر، بر طوق او طغرای زر
 دیبای رومی بر تنش، آینه‌ای بر دامنش
 زنگی گریان مشکوش، گشته روان سوی حبش
 آن یوسف مُلک و مُلک، سوی سما شد از سمک
 خضر است آن خضرا مکان، گشته به عیسی همعنان
 چون گشته از ماهی روان، سوی حمل برده مکان
 آنکو نبودش جا شده، از ثور در جوزا شده
 چون سوی خرچنگ آمده، شیریش در جنگ آمده
 دست قَدَر عقد گهر، از طاق مینا ریخته
 اندر کنار آسمان، سیم مَطَّلا ریخته
 دست فلک عقد گهر، بر طوق طغرا ریخته
 وز روی همچون گلشنش، جعد مطرا ریخته
 رومی دریده زهره‌اش، وز زهره طغرا ریخته
 وز حسن رویش از فلک، اشک زلیخا ریخته
 وز سبزخوان آسمان، دُرهای بیضا ریخته
 یا آتش تیز از دهان، در دفع سرما ریخته
 صد نوع گل پیدا شده، بر سبزه دیبا ریخته
 بس آتشین رنگ آمده، آتش به گرما ریخته

۱. ضبط دیگر: عیسی.

از خوشه در میزان شده، تا روز شب یکسان شده اشجار باغ افشان شده، زر بی مهابا ریخته
 چون گشت از عقرب روان، شد گوشه گیر اندر کمان
 زان سندس از کافور دان، بر مشک سارا ریخته

مطلع دوم

شد از کواکب بر فلک، عقد گهر تا ریخته
 زنگی خارا طیلسان، اندر هوا عقرب نشان
 پنهان شد آن ز زین صلب، در زیر سیمایی قصب
 آن لعبت آبی مکان، در مهد مینایی روان
 با شمس چون مقرون شده، از سین به شکل نون شده
 خیل حبش پا ساخته، چتر ظلام افراخته
 از ظلمت شب سر بسر، عالم گرفته مشک تر
 دست قضا مشک خطا، بر صحن غبرا ریخته
 بر طیلسانش آسمان، مشک خطا را ریخته
 بر روی روز از زلف شب، صد شام یلدا ریخته
 نور تجلی بر جهان، در شام یلدا ریخته
 هر دو به کین افزون شده، آن روی زیبا ریخته
 شه سوی مغرب تاخته، شب رنگ زهرا ریخته
 دست فلک عقد گهر، بر شاه والا ریخته

مطلع سوم

ای از دو لعل آتشین، آب مسیحا ریخته
 آن چشم شوخ جنگ جو، خون ریختن کردست خو
 بر طرف روی آن صنم، آن موی مشک خم به خم
 در خون ما آن سیم بر، بر بسته چون جوزا کمر
 بر عارض آن نازنین، چون مشک زلف چین به چین
 زان چشم خون خوارش فغان، خون ریز کرده هر زمان
 نرگس ز چشمانش خجل، وز آب دیده پا به گل
 عقل و خرد شیدای او، محو از رخ زیبای او
 رویش چو فردوس برین، زو رشک برده حورعین
 وی چشم شوخت از کمین، خونها به یغما ریخته
 تنها نه خون من که او، هر گوشه خونها ریخته
 من همچو مویی دم به دم، از مویه دریا ریخته
 از جزع ما بر روی زر، صد عقد جوزا ریخته
 دودی به آتش همنشین، آب چلیپا ریخته
 گه خورده خونم را نهان، گه آشکارا ریخته
 هر دم ز رنگش خون دل، از چشم شهلا ریخته
 سرها به جای پای او، گاه تماشا ریخته
 از چشم ما دُرّ ثمین، آن ماه سیما ریخته

آب حیات از جام او، در لعل صهبا ریخته
 در شکر و بادام او، نقل مهتا ریخته
 تو همچو جان نازنین، صد خون تنها ریخته
 ای تیرباران غمت، خون دل ما ریخته
 نگذاشت طوفان غمت، خون جهان نار ریخته
 هر لحظه با سیل گهر، در پای سلما ریخته
 هر لحظه در خاک طلب، تخم تمنا ریخته
 در کام جانم زان صفا، شهد مصفا ریخته
 خاک عدم برداشته، بر فرق دنیا ریخته
 یک جام می زان میکده، بر طبع دانا ریخته
 از کحل «ما زاغ البصر»، در چشم بینا ریخته
 هر لحظه او بر طور جان، نور تجلی ریخته
 من ساغر مهر علی، بر جان شیدا ریخته

هر کو کز آن خورشیدرو، نوشید جام مشک بو
 من گشته مست از جام او، چون چشم خون آشام او
 ای چشم شوخت در کمین، با غمزه سحرآفرین
 جان جای سلطان غمت، دل گشته ایوان غمت
 من بوده تنها با غمت، پیدا و پنهان با غمت
 جان را سوی سلمی نظر، بر دست سلمی جام زر
 مانده من اندر تاب و تب، در آتش دل خشک لب
 دل یافته ملک بقا، کونین کرده زیر پا
 ریات عشق افراشته، الا و لا بگذاشته
 از خویش بی خویش آمده، کونین پشت پا زده
 از سرّ وحدت باخبر، جام جهان بین در نظر
 از شوق آن رخ هر زمان، موسی دل دارد فغان
 جاعل به عیش و خوش دلی، زان حاصلش بی حاصلی

مطلع چهارم

تیغ تو طوفان ستم، بر جان اعدا ریخته
 در پای او دست قضا، روح معلا ریخته
 قاف از تفش بگداخته، منقار عنقا ریخته
 وز آب لطفش جرعه‌ای، در جام عیسی ریخته
 وز فیض نورش پر توی، بر طور موسی ریخته
 چون دست خورشید کرم، ز زبی محابا ریخته
 کز گرد راهش توتیا، در چشم دارا ریخته
 زان پیکر اعدای او، در قلب هیجا ریخته

ای فیض احسان و کرم، بر جمله اشیاء ریخته
 اعلی علی المرتضا، اعلم امام‌التقیا
 تیغ دو سر چون آخته، عالم مستخر ساخته
 از باد خلقتش نغمه‌ای، در لحن داوود آمده
 از ملک جایش گوشه‌ای، ملک سلیمان یافته
 آن خسرو گردون حشم، بر بام گردون زد علم
 آن داور دارالبقا، دارای ملک اصطفی
 شمشیر جان فرسای او، بر فرق دشمن‌خای او

تا افتد از راه یقین، در پای آن سلطان دین
 چون کرده از عالم گذر، اوصاف آن عالی گهر
 او شاه و او سلطان من، او شافع عصیان من
 بُد در نماز آن میر دین، تیغش زد آن دون لعین
 تیغش زده آن ناسزا، رفته ز خونش چشمه‌ها
 خصمش لعین جاودان، بر جان او بین هر زمان
 این عم شاه رُسل، حکمش روان بر جز و کل
 هست از کف خیبرگشا، ابر گهر بار از سخا
 ای والی خلد برین! بهر نثارت حور عین
 شد از ازل نور شما، مشتق ز نور مصطفی
 خصم شما از کیش بد، مانده در آتش تا ابد
 این جاهلان خیره‌سر، از دین و دنیا بی‌خبر
 دون و لعیم بی‌هنر، در بند صورت سر به سر
 ایشان به عیش اندر جهان، امروز شاد و کامران
 درویش صاحب همتم، در جنب شاه جتتم
 کاشی ز طبع درفشان، غَوَاص بحر بی‌کران
 در وصف آن شام و سحر، هر لحظه از فضل و هنر
 یارب! به حق مرتضی، ای خالق ارض و سما!

بر جان او نور یقین، ایزد تعالی ریخته
 بر جان خصم بدسیر، زهر مفاجا ریخته
 روز ازل بر جان من، جام طهورا ریخته
 از فرق آن سلطان دین، خون بر مصلاً ریخته
 ما خون دل از دیده‌ها، از بهر فردا ریخته
 از شصت لعنت بی‌کمان، تیر تبراً ریخته
 اعدای او بر خاک ذُل، از هم جو اجزا ریخته
 زان ابر باران عطا، شرقا و غربا ریخته
 از دیده‌ها دُرِ ثمین، در پای طوبا ریخته
 آن روز نور «هل اتی»، بر فرق طاها ریخته
 در خاک آب روی خود، آن بادپیما ریخته
 ما اشک خونین از بصر، از بهر عقبا ریخته
 من هر زمان دُرّ و گُهر، از بهر معنا ریخته
 ما سیل چشم خون‌فشان، از بهر فردا ریخته
 بر خوان روزی نعمتم، حیّ توانا ریخته
 بر روی دفتر هر زمان، گوهر ز انشاء ریخته
 از بهر خاطر چون گهر، این دُرّ غرا ریخته
 بر جان ما رحمی نما، چون گردد اعضا ریخته

۵۰. در مدح حضرت علی و ائمه (ع)

از طفیل نور پاکت آب و گل جان یافته
 در هوای اوج گردون کمال چشم عقل
 اطلس گردون مینا کان لباس فاخر است
 خضر وقت از خاک راهت آب حیوان یافته
 کمترینه ذره چون خورشید تابان یافته
 کمترین هندوی تو بر عطف دامان یافته

گوی گردون تا سرافرازی کند با امر تو
آمده در کوی لطفت جمله ذرات وجود
بندگان را مکان گفتم که گویم، عقل گفت
در دبیرستان فضلت اوستاد عقل کُل
«لافتی الآ علی لاسیف الآ ذوالفقار»
صایم الدهری که روی دل ندارد سوی تو
قایم اللیلی که نبود جز به مهتر در سجود
تا نداری مهرش ای عابد! کجا یابی بهشت؟
در درون دل ز هر اخلاص طاعت کی شود؟
یا امیرالمؤمنین! آنی که در اسلام تو
نقد دارالضرب معنی از قبول نام توس
هر نبی کآمد به دنیا بود هر یاری یقین
تا به صورت آمدی با مصطفی، دوران بود
نفس پیغمبر تو و از تو رواج است آنکه هست
آشتی دادی به هم اضرار را تا دایم است
گر نه از فیض کفت سرمایه دادی، کی شدی
لطف آن ملاح فیاض است کز یاری او
از عصایی در جواب سحر کافر وقت کار
وز توکل عیسی مریم به تحقیق تمام
یونس اندر بطن ماهی جسته از لطف پناه
جمله از دریای حکمت‌های تو یک ذره بود
یازده فرزند پاکت دانم از بعدت امام
در کمال و علم و حلم و فضل و حکمت روزگار

خویشتن را در خم چوگان فرمان یافته
وز کرم هر ذره‌ای سرمایه کان یافته
شرح آن تمکین منم بیرون ز امکان یافته
خویشتن را بر مثال طفل نادان یافته
از ثنای کردگارت مدح در شان یافته
طاعت خود روز محشر اصل حرمان یافته
حاصل آن در قیامت عین کفران یافته
گردی از کوی ولایت حور و غلمان یافته
تا نداری مهر حیدر نور اقران یافته
دین به شمشیر و دیار کفر ویران یافته
در همه دهری دهان سگه خندان یافته
کارش از یاری و امداد تو سامان یافته
دین او را ناسخ مجموع ادیان یافته
همچو بوذر درد دین را عین درمان یافته
عالم از قانون انصاف تو میزان یافته
رسم بخشش در جهان از ابر نیسان یافته؟
نوح در کشتی نجات از موج طوفان یافته
موسی عمران به تعلیم تو ثعبان یافته
جود تو سرمایه ارزاق عنوان یافته
یوسف اندر قعر چه لطف نگهبان یافته
آنچه در مجموع عمر خویش لقمان یافته
آنکه هر یک را به عصمت دهر از اعیان یافته
اولین و آخرین را جمله یکسان یافته

چار از ایشان در بقیع آسوده اوّل مجتبی
 چون برم نام حسین تشنه لب در کربلا
 جان فدای دین تو کردی و زجان هردم خلیل
 خاک بغداد از جوار موسی کاظم بود
 سامرا دارد تفاخر از نقی و عسکری
 آخرین مهدی که دایم هست حاضر، هان، نگر
 عارف حق از ولی خالی نداند روزگار
 ذات او لطفیست کان را پیر دانش دایم است
 مرکز کون و مکان را آسیایی دان که هست
 هر چه ما دون حق از وی گشت قایم، لیکن او
 بر طلسم اسم اعظم گشت واقف هر که او
 دین چو بستانیست کاندرو وی همیشه در بود
 هر که گوید یافتم راهی به معنی جز بدو
 از لب دریای نقصان کم طلب دُرّ کمال
 جانشین مصطفی چون مصطفی باید یقین
 هرگز آدم از خدای خویشان عاصی نشد
 معصیت بُت سجده کردن باشد و خوردن شراب
 کفر ازین بدتر کجا باشد که دانی از گزاف
 ثانی الاثنین، بر او وحدت فزودن مشرکی است
 نفسک التفسی طلب کن ای موحد تا شود
 پاک و معصوم و مطهر بایدم در دین امام
 در دبیرستان عصمت از «سلونی» روزگار
 دیده ارباب معنی از سر علم الیقین

باقر و سجّاد و صادق چارارکان یافته
 کآتشم از آب او پیوسته در جان یافته
 صد چو اسماعیل در کیش تو قربان یافته
 افتخاری بر جهان بی حدّ و پایان یافته
 وز رضا عزّ و شرف خاک خراسان یافته
 از جنابش رفعتی این چرخ گردان یافته
 خود کسی کی ملک حق خالی ز سلطان یافته؟
 در جهان از واجبات عدل سبحان یافته
 چشم دوران دایمش زان قطب گردان یافته
 قایمی خود به ذات حیّ متّان یافته
 بر در دل مهر او را مُهر ایمان یافته
 مرتضی را حاکم و معمارستان یافته
 نیست الا محض تسویلات شیطان یافته
 کی شود دُرّ کمال از بحر نقصان یافته
 آل، منشور کمال از آل عمران یافته
 بود آن ذلّت ز راه سهو و نسیان یافته
 ای خردمند! ار نه ای خود را چو مستان یافته
 کافر تایب، امام هر مسلمان یافته
 این قدر خود می شود در عقل انسان یافته
 در دو شخص نازنینت جای یک جان یافته
 حکم جزم و راه دین از ربّ دِیان یافته
 نام آن عالی گهر عنوان دیوان یافته
 «آنما» در حقّ او از نصّ قرآن یافته

عالم او را در امامت خوانده خیرالاولصیا
 ذوالفقار جان شکارش را عیان فرعون کفر
 آفتاب شام را آورده با قطب زوال
 امّ فروه زنده کرده بار دیگر لطف او
 نصّ احمد بود حیدر از امامت وز یقین
 ور به نص قائل نه‌ای، باری به معجز جو امام
 معجزات شاه مردان با حضورش گرچه بود
 بارها گفتم به حسرت دم ز حیرت درکشم
 آدم او را در خلافت شاه مردان یافته
 چون عصا اندر کف موسی عمران یافته
 روز روشن زهره را اندر شبستان یافته
 چون قتیلس در مدینه ز اهل طغیان یافته
 گر ترا دین است بر تحقیق و بنیان یافته
 کی شود خود نایب معبود منان یافته
 روزگار اندر جهان بی حدّ و امکان یافته
 باز می بینم بدان خود را شتابان یافته

قنبر او را غلامم، بختیارم زین قبول

وین حسن کاشی بود از فضل یزدان یافته

۵۱. در منقبت علی بن ابی طالب (ع)^۱

خسرو انجم دمی کز رخ نقاب انداخته
 چون همایون چتر ز زین خسرو مشرق زمین
 رفته دیگر خال مشکین شب از رخسار روز
 بهر دفع چشم بد، مشاطه فکر فلک
 تا کهن پیر فلک خود را ز نو سازد جوان
 بهر سیر روی دریا باز ملاح سپهر
 از شفق بر چرخ خون شاه انجم ریخته
 همچو طفل شیرخوار از ترس بانگ شیر رعد
 از برای زینت پیر فلک، فراش چرخ
 جای خود را از شرف بگرفته در چرخ علا
 در سپاه زنگی شب انقلاب انداخته
 شاه مغرب خیمه خویش از طناب انداخته
 باز شاهین فلک، پر از عقاب انداخته
 برقع مشکین به روی آفتاب انداخته
 بر سفیدی‌های مو، رنگ خضاب انداخته
 زورق سیمین ز ماه نو در آب انداخته
 بس که مریخ از پیش تیر شهاب انداخته
 ماه در مهد فلک خود را به خواب انداخته
 در بساط آسمان فرش سحاب انداخته
 هر که خود را در پناه بوتراب انداخته

۱. نقل از جنگ اشعار حاجی غلام حسن کریمی که چندان تناسب با سبک و اسلوب کاشی ندارد.

شاه مردان حیدر صفدر به تیغ سرشکاف
 تیغ از در پیکرش چون گرم گشته در مصاف
 کرده در یک دم سرگردن کشان از تن جدا
 چون نهیب رمح خونبارش به جنبش نآمده
 ضرب تیغش چون زده در رزم بانگ «القتال»
 پایه دولت به گردون می‌رساند از شرف
 هر که خصمت را عبادت کرده همچون ابلهان
 هست جایش در بهشت آن‌کس که دارد حُب تو
 کاشیا کز حضرتش هر کس نخورده شربتی
 آن کهن پیری که از مهرش ندارد بهره‌ای
 آن محاسب کز شمار طاعتش دارد خبر
 روشنی اوراق معنی جمع کرده بر تنت
 ختم کن این شعر غرّا را به مدح بوتراب

کاسه‌های فرق دشمن چون حباب انداخته
 همچو افعی خصم را در پیچ و تاب انداخته
 در صف هیجا چو شمشیر از عتاب انداخته
 لرزه‌ای در جان گیو، افراسیاب انداخته
 لشکر کفار را در اضطراب انداخته
 هر که سر در پای آن عالی جناب انداخته
 در جهنم جان خود را در عذاب انداخته
 گرچه عمری در خُم عصیان شراب انداخته
 رنج عصیانش به بیماری خراب انداخته
 نقد دولت را ز کف داده، شتاب انداخته
 دفتر اعمال خود را در حساب انداخته
 بهر ثبت مدح شه طرح کتاب انداخته
 کاشیا! گر خارجی خود را به خواب انداخته

خامه‌ام تا نامه این نظم را کرده رقم

مدّعی از دست خود کلک جواب انداخته

۵۲. در مدح حضرت علی (ع)

فَسَالَ النَّبِيُّ «لَحْمُكَ لَحْمِي» يَا عَلِيَّ
 یا دولت‌نا نسیم صبا را که می‌برد؟
 در طور کس نبوده سزاوار منقبت
 ما از کجا و مرتبه مدحش از کجا؟
 اوراد جبریل امین روز و شب بود
 راضی به هر بلا شده زان بُود مرتضی
 صَلُّوا عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ صَلُّوا عَلَيَّ عَلِيَّ
 مِّن رُّوْحَةِ النَّبِيِّ سَلَامٌ إِلَى عَلِيَّ
 قَالَ الْإِلَٰهُ مَنَّابَةَ الْمُرْتَضَى عَلِيَّ
 إِنَّ النَّبِيَّ مُفْتَخِرٌ فِي الْعُلَى عَلِيَّ
 تَسْبِيحٌ يَا مُحَمَّدٌ وَ تَهْلِيلٌ يَا عَلِيَّ
 مَا عَاشَ بِالتَّرْلُزْلِ عِنْدَ الْبَلَا عَلِيَّ

ما را اى الى المُعَايَنَةِ قَدْرًا عَلَيَّ عَلَى
 ماذا رأيتَ رشدك ثم أَعْتِنَا عَلَى
 ما دَامَتِ الْوَلَايَةَ مَوْلَى لَنَا عَلَى
 حُبِّ النَّبِيِّ لَمْ يَتَكَمَّلْ بِإِلَّا عَلَى
 أولى إلى وصيته المصطفى على
 هذا الى إِشَارَةِ تَلِّ الْحِصْنِ عَلَى
 فَوْقَ السَّمَاءِ مَرْتَبَةً قَدْ رَأَى عَلَى
 ما شَرَّفَ الْمَعَارِجَ حَتَّى دَنَا عَلَى
 نَادَاهُ لِإِلْحَابَةِ خُذْ مَا صَفَا عَلَى
 از ران خویش قوت به صدق و صفا على
 من كوثر العناية جاماً سقى على
 بالعرش اعتزازك فوق السما على
 والاك من تتابع اهل البقا على
 لا يستعان منك شديد القوى على
 دُوسَطُوتٍ عَلَيَّ سَطَوَاتِ الْعُلَى عَلَى
 قَدْ قَامَتِ الْقِيَامَةُ لَمْ اسْتَوِ عَلَى
 گر داد خود بخواهد روز جزا على
 يا افضل الخلائق رب العلى على
 بِالْحَقِّ يَا خَلِيفَةَ خَيْرِ الْوَرَى عَلَى
 مُسْتَعْلِيًّا لِإِرَايَةِ آلِ عَلَى عَلَى
 يَا أُمَّةَ النَّبِيِّ وَ يَا شَيْعَتَنَا عَلَى
 بِالْآثَرِ مَا تَأَثَّرَ فِي مَنْ قَضَا عَلَى؟
 بالتورِ قَدْ تَلَأُ بَيْنَ الْمَلَا عَلَى

هنگام «لوكُشِف» به غطا ملتفت نشد
 سالک! فنا طلب مکن و اعتنا طلب
 بر «اتما وَلِيُّكُمْ اللَّهُ» و ائتم
 ای آنکه دم ز دوستی مصطفی زنی
 دانی علی که بود؟ وصی مر رسول را
 قاضی دین بود و نبی را ازین قبیل
 قَدْ نَالَ لِلْكَرَامَةِ يَا وَاهِبَ الْعُقُولِ!
 مسند نشین «نم دنی» با جلالتش
 مهمان سرای دعوت «اسرى بعبده»
 می داد در خلاص کبوتر ز چنگ باز
 مست شراب شوکتی ای خواجه! تا مرا
 ای فرش عرش عزت تو اطلس فلک
 والی اولیایی و والی اتقیای
 منشور ملک «علمه» کی روان شدی
 از قبضه قضا و قدر ذوالفقار تو
 روز مصاف معرکه بر قتل دشمنان
 گویی چگونه باشد احوال ظالمان
 داری تو حکم حکمت و احکام روزگار
 باطل بُود خلاف تو کردن به هر جهت
 در ملک فتح رایت نصرت شعار تو
 «طوبی لکم و حسن مآب» آیت شماس
 کی منقضی شود متمادی مآثرت
 قایم مقام احمد مرسل علی بود

داریم امید آنکه تو باشی دلیل ما
 در بزمِ نغمه سازِ قلبی تو از ازل
 یا «هل اتی» چه گفت ز شوق تو حورعین
 قول بهشتیان چه بُود گاه مقدمت
 قندیل‌های چرخِ مرصع به مهر و مه
 باشد حریمِ حضرت تو کعبه هدی
 در گوشِ عقل کُل ز آلت آمد این ندا
 گر طی شود بساطِ فلک ملک را چه غم
 بی‌کبر و بی‌ریا شده در راه کبریا
 ما روی دل به قبله اقبال کرده‌ایم
 نظم چو زرّ جعفری آمد به مدح تو
 گردون نگشت جز به معاطاة فاطمه
 در کربلا به صورت اگر حاضر آمدی
 دریای خون ز دیده حسرت بریختی
 صد دجله و فرات ببارند دیده‌ها
 سر در سر شعار نبی کرد وز رهش
 بعد از حسین، هادی ما از کمال دین
 پای ملخ به نزد سلیمان به هدیه شد
 من مثل مورم و تو شهنشاه عالمی
 کاشی! مدیح آل نبی گوی تا ترا
 نباید ز آسمان سعادت چو آفتاب
 شرم‌آور بضاعت مزجاة گشته‌ایم

یا هادی الزّشادُ إمامَ الهدی علی
 روی هَوا إِلیک و قلبی صبا علی
 یا هَل آتی هَدیتَ لَنَا هَل آتی علی
 خَییرُ القُدومِ مَفدُمُکُم مَرَحَبَا علی
 مَرفُوعَةٌ لِمَشهدِکَ المُرْتَضی علی
 دارت عَلیه طائفةُ الإهتِدا علی
 هم مُسْتغِیثُ شَأْنِکَ قالوا بلا علی
 ما یَنْطوی بِساطُکَ حین طُوی علی
 ما الکبر و الرِیاء لک الکبریا علی
 واللّهُ ما نَظَرْتُ الی ما سِوِی علی
 یا صَادِقُ القالَةِ الأنبِیاء علی
 وَالذَّهَرُ قَد تَمَرَدَ إِنْ اغْتِنَا علی
 سِبطُ النَّبِیِّ یا حَسَنَ المُجتَبی علی
 فی مَقْتَلِ الحُسَینِ علی کربلا علی
 یومِ القِتالِ ان رِفَراتِ الوَغا علی
 قُل ما جَرا عَلیه و قُل ما جَرا علی
 تَسعُ الإمامِ ذُرِیَّةَ آنتِ یا علی
 مِنْ نَمَلَةٍ القَلیلِ عَطاءَ عَفَا علی
 إِنّی ضَعیفُ آنتِ کَریمُ العَطا علی
 یَقْبَلُ إلهَ جَائِزَةٍ مِنْ منی علی
 مَنْ یَقْتَدِی بِحُجُکَ یا مُقْتَدِی علی
 لیکن رَضِیتُ مَنقَبَةَ مُرتَضی علی

قَد قَبیلَ لِی مَدَحَتِ عَلِیاً فَقُلْتُ لاه

اَمّا عَلَوْتُ عَلَوْتُ مَدحا عَلِی علی

۵۳. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

ای صورت تو صورت الطاف الهی
 بر کنگره عرش زده پیشتر از خلق
 تسلیم امارات دو عالم به تو دادند
 روزی که قضا خطبه تعظیم تو برخواند
 از نور شعاع تو شده عرش منور
 چون شرفه ایوان تو بنیاد نهادند
 رای تو به پروانه دهد نور به خورشید
 جایی که رود دعوی پاکی وجودت
 نوری که جهان واسطه فطرت او بود
 مخدوم بنی آدم و ممدوح خدایی
 سلطان سلیمان نظر و سدره سریری
 ننشسته ز ابداع تو تا آخر ایام
 فرسوده سر شرفه گردون نهم را
 از گوهر پاک تو سرشتند و گرفتند
 معنی تو در صورت و اندیشه نگنجد
 گر دست تمسک به ولای تو نبردی
 بر مصقل رأی تو برد صیقل تقدیر
 گردی که ز خاک در تو خاسته از قدر
 گر ترس نبودی ز خدا و ز خلایق
 گر واسطه گوهر پاک تو نبودی
 کاشی که در اقلیم سخن پادشهی یافت

در صورت تو معنی حق نامتناهی
 از نام تو بر کوس بقا نوبت شاهی
 زیرا که بدین منصب و تعظیم سزاهی
 نه رنگ سفیدی بُد و نه بوی سیاهی
 پیدا نشده مهر و سپهر و مه و ماهی
 نه آدم خاکی بُد و نه عالم داهی
 بر قول رسول الله هر چند که ماهی
 بر پاکی ذات تو دهد عرش گواهی
 در گوهر پاک تو سرشتند کماهی
 سلطان سکندر حشم و خضر بناهی
 سالار فلک منصب و خورشید کلاهی
 بر دامن تعظیم تو گردی ز مناهی
 پای شرف و قدر تو از رتبت شاهی
 ماهیت اجزای هر اقبال که خواهی
 ای صورت الطاف تو معنی الهی
 بر تخت سعادت نشدی یوسف چاهی
 از چهره آئینه خود زنگ سیاهی
 بر فرق سر چرخ برین کرده کلاهی
 می گفتمت ای شاه! که بر خلق الهی
 کی پاک شدی دامن آدم ز مناهی؟
 از لطف تو بودست نه زین بنده شاهی

دارد گنهی بیشتر از وصف تو لیکن با مهر تو کی خوف ز بسیار گناهی
 گر ترس نبودی ز خلائق به جهان در
 می گفتمت ای شاه! که بر خلق الهی

۵۴. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

گر همه عالم به مهر مرتضی گویان شدی
 خارجی گر کور و لال و کر نبودی بی خلاف
 گر بدانستی مخالف نام او بر ساق عرش
 گر نه لام و عین وی بر روی خود بنگاشتی
 انبیا و اولیا را واجب آمد مهر او
 گر ملایک در سجده بی مهر حیدر آمدی
 حاکم جنت اگر نه مهر حیدر داشتی
 اندر آن وقتی که آدم بد حزین اندر جهان
 نوح پیغمبر اگر نه سر نهادی بر خطش
 یونس اندر بطن ماهی گر نبردی نام او
 گر نه ابراهیم پیغمبر ورا خواندی به حق
 گر نه اسماعیل در قربان ورا خواندی مغیث
 گر نه مولای علی، یوسف بُدی در قعر چاه
 گر نه موسای کلیم الله بُدی نام شاه
 چون سلیمان بر بساط مملکت نام علی
 نام حیدر گر نبودی ورد داوود نبی
 نام او برتر ز نام حاملان عرش دان
 مصطفی را کعبه دان و مرتضی را قبله اش

بی شکی می دان که دوزخ خالی از خلقان شدی
 چاکر و مولای حیدر از دل و از جان شدی
 راه یزدان برگرفتی، تابع فرمان شدی
 ماه و خورشید و کواکب خود کجا تابان شدی؟
 گر نه اندر هر دو عالم خوار و سرگردان شدی
 بر ملایک بی گمان هم کفر و هم عصیان شدی
 نام او اندر بهشت عدن کی رضوان شدی؟
 گر نه نام شاه بردی، سالها گریان شدی
 بی گمان آن روز کشتی غرقه طوفان شدی
 در بُن دریای اعظم در زمان غلتان شدی
 بر وجود نازنینش آتش سوزان شدی
 او به تیغ باب خود اندر زمان قربان شدی
 چاه بر صدیق اکبر سالها زندان شدی
 چوب خشک اندر کف موسی کجا ثعبان شدی؟
 بر زبان دل برانندی، باد در فرمان شدی
 کی بران دست مبارک حلقه ها یکسان شدی؟
 عرش بر نام علی فرمان بر رحمان شدی
 چون بر این اقرار کردی، حافظ قرآن شدی

کاشیا! گر دوستدار میر دین هستی یقین روز دین آزاده گردی، رسته از حرمان شدی
با توّلّو و تبرّا جهد کن گر صادقی
مؤمنّا! چون این شنیدی، حتّی جاویدان شدی

۵۵. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

ایا شهی که فلک با هزار دیده ندیدی	نظیر ذات تو در دین شهنشی غازی
تویی که شهیر سیمرغ قاف قدسی را	بریخت باز جلالت ز تیزپروازی
به تاج‌داری تو با فلک ندارد پای	نکرد شاه فلک دعوی سرافرازی
به نور عصمت و ایمان پاک و زهد و ورع	ز انبیای اولوالعزم گشته ممتازی
ز هیبت تو فلک چون زمین فروریزد	به روز رزم گرش یک نظر براندازی
مجاوران درت سر بدان فرو نارند	که با سپهر شود ملکشان به انبازی
خلاف رای تو گردون گذر نیارد کرد	کند امور ترا چون صدا هم آوازی
ز روی منزلت از کاینات بیش ارزد	هر آن دلی که کند در ره تو جان‌بازی
ز تاب هیبت تو کوه قاف بگدازد	چو بهر درع تو، میل حدید بگدازی
به موضعی که ز بازوی تو سخن گویند	حدیث رستم دستان شود همه بازی
چو شاهباز جلال تو بال بگشاید	سزد اگر نکند جغد دعوی بازی
گذار قافله‌سالار صبح دربندد	سپهر اگر نکند با دل تو هم‌رازی
به روز رزم که کس با کسی نپردازد	تویی که یک نفس از حق به خود نپردازی
روانی سخن کاشی از عنایت توست	دگر که دید کسی پاریسی به از تازی؟

مرا که خسته‌ام از روزگار ناهموار

سزد ز روی خداوندی ار تو بنوازی

۵۶. فی مدح امیرالمؤمنین علی و ائمه (ع)

حیدریم حیدریم حیدری	تا تو مرا چون دگران نشمری
در ره دین و طرف اعتقاد	من دگرم خواجه و تو دیگری
سروری از حق به محمد رسید	مثل محمد نبود سروری
چون که تویی بنده پرورگار	هر چه تویی امت پیغمبری
هر چه خدا گفت و رسول خدا	راست نیاید که تو فرمانبری
گفت محمد به علی کای علی!	بر همه شاهان جهان سروری
خانه علم من و این خانه را	درخور و شایسته و زیبا دری
بر در آن خانه طلب خانه را	ور نه در این خانه نه‌ای، بر دری
حیدریانند همه شیر نر	خارجیانند همه خرخری
بعد علی چاکر شیبیر شو	نور خدا بین به یقین شبری
زین عبادست امام گزین	باقر و صادق که بود سروری
باب رضا موسی کاظم یقین	هم تقی و هم نقی و عسکری
مهدی هادی است گزین زمان	آن که کند روز قضا داوری
من که به خود مشتری خود نیم	غم چه خورم کم تو نه‌ای مشتری

مذهب حق گیر چو کاشی حسن

کو شده از مذهب باطل بری

۵۷. در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

به حکم ایزد بی چون و شرع مصطفوی	کنم همیشه تفاخر به جاه مرتضوی
بزرگواری کز تیغ او مزین شد	به اتفاق خلائق شریعت نبوی
به مدح آن شه معصوم و میر دین هر دم	ز بحر خاطر درّی برآورم به‌نوی
هزار منقبتش در یکی زمان گویم	خدا شود ز تو راضی اگر به جان شنوی

در مدینه علم نبی علی است اگر
 بهشت باقی یابی ز کردگار به حشر
 مدار بغض علی، مهر او به دست آور
 فرشته باش، نه شیطان، عزیز باش، نه خوار
 ترا که شیطان از ره بَرَد در این دنیا
 چو تخم ناسره کاری درین جهان امروز
 من از محبت اثناعشر شرف دارم
 به حق آدم و یحیی که با توأم به جهان
 به خاندان محمد که دین و شرع نبی
 منم چو شاهد ز مهر علی، تویی حنظل
 دلم به کوفه مقیم است و تن به خاک بقیع
 اگر غنودن با حوریان طمع داری
 شناسی او را جز بر هوای او نیروی
 چو با محبت آن شاه ازین جهان بروی
 ز راه غفلت در راه کین او چه روی؟
 به شرع با قرشی یار شو، نه با اموی
 به اهل بیت و به آل رسول کی گروی؟
 همین که کاری تو فردا یقین همان دروی
 نیم موافق قول ثلاثی و ثنوی
 به گرد حشو نگردم چو فرخ حشوی
 ز دست و بازوی شیر خدا شدست قوی
 منم چو گندم پاک و تو همچو کاه جوی
 من از عراق و امیدم به مشهد رضوی
 تو با عدوی علی در جهان چه می غنوی؟

به مدحت ولی الله کاشی مسکین!

بدار پای و سرافراز باش چون علوی

ترکیب بندها و ترجیح بندها

۱. هفت بند در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

بند اول

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین	آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین
مفتی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد	داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین
عالم علم «سلونی»، شهسوار «لوکشف»	ناصر حق، نفس پیغمبر، امام المتقین
مقصد تنزیل «بَلَّغ»، مرکز اسرار غیب	مقطع «یتلوهُ شاهد»، مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت، باعث ایجاد خلق	سرّ اهل نسل آدم، نفس خیر المرسلین
صاحب «یوفون بالتدر»، آفتاب «انما»	قُرّة العین «لَعَمْرَک»، نازش روح الامین
در جهان از راه حشمت چون جهانی در جهان	در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین
از عطای دستِ فیاض تو دریا مستفیض	وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین
صاحب دیوان امرت موسی در یاشکاف	پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین
نقش بند کاف و نون از روز فطرت تا کنون	ناکشیده چون مه رخسار تو نقش مبین
ناشنیده از زمان مهده تا پایان عمر	بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین
مثل تو ناورده ایزد در همه حالی محال	ور بُود ممکن نه «الآ رحمة للعالمین»

هر که مدّاحش خدا، همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوّم

ای به غیر مصطفی نادیده همتای تو کس
 مهره مهر از گلوی صبح برنارد فلک
 کیست با قدرّت سپهر و چیست برای تو مهر؟
 کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
 با شکوه صولت دستان نیاید در شمار
 صولت بازویت ار دستان بدیدی در مصاف
 گر دل دریا عطایت موج برگردون زند
 گر شکوهت را به میزان معانی برکشند
 اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را
 نشتر شمشیر شیران روی در شریان نهد
 از میان مشرق هیجا برآیی مهروار
 خلق هفت اقلیم اگر آنروز همدستان شوند
 بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس
 گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس
 آن ز قدرّت مستعار، و این ز رایت مقتبس
 چرخ را بردست پیش آهنگ بندد چون جرس
 در پر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس؟
 مرغ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس
 قبه گردون در آن گردان نماید همچو خس
 از ره خفت کم آید بوقییس از یک عدس
 از ره مردی عنان از دست بریاید فرس
 چون طیب مرگ گیرد ساعد جان را مَجَس
 رایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس
 از ره مردی نیارد پا به میدان تو کس

صورتی گردد مجسم، فتح گوید آشکار:

«لافتی إلا علی لا سیف إلا ذوالفقار»

بند سوّم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
 از غبار درگه چرخ احترام آشکار
 بر امید مثل رویت دست نقّاش ازل
 هرکه دستت را به دریا کرده نسبت بی گمان
 وانکه اندر آفرینش لاف بالایی زده
 باز قدرّت هر کجا بال جلالت کرده باز
 آسمان از سایه چتر تو افسر یافته
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته
 نقشها بر بسته، لیکن چون تو کمتر یافته
 رشحه دست ترا دریای اخضر یافته
 رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته
 طایران سدره را در زیر شهپر یافته

روز فتح الباب ابر دست دریا فیض تو
 هرکه مهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش
 هرکه دست حاجتی بر جود تو برداشته
 ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
 با صفای گوهر پاک تو گردون سالها
 با خدا و مصطفی رای تو یک ره داشته
 نسرطایر را فلک چون بط شناور یافته
 مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته
 دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
 ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته
 خاک خجالت بر جبین آب کوثر یافته
 از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حقا سسترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی
 ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس
 از نقود گوهر معنی لبالب شد دهانت
 تیغ آن ابريست در یادل که فتح‌الباب او
 تا سپهر شرع ازو پرنور شد هرگز نتافت
 رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
 رفعتی بالای امکان صورتی ناممکن است
 گرچه در عالم به اقبال تو شاه! کرده‌ام
 لاف مدّاحی درین حضرت نمی آرم زدن
 از بیان خلق برناید صفات ذات تو
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست می‌دانی که چیست؟
 منتّ خلقم به جان آورد، لطفی کن مرا
 قبله دنیا و دین، جان جهان مصطفی
 نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفی
 تا نهادی لب به صورت بر دهان مصطفی
 تازه دارد زآب نصرت بوستان مصطفی
 از تو روشن تر مهی بر آسمان مصطفی
 بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی
 ور بُود ممکن، بُود قدر تو آن مصطفی
 آن چه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی
 ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی
 ور برآید نبود الا از بیان مصطفی
 حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
 وارهان از منتّ خلقم به جان مصطفی

روی رحمت برمتاب ای کام جان! از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین
 خوانده نَفَسِ مصطفایت یا امیرالمؤمنین
 گردنان دهر را آورده سرها زیر حکم
 بازوی زورآزمایت یا امیرالمؤمنین
 خازنانِ کان و دریا کیسه‌ها پرداختند
 روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین
 بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده است
 از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین
 از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
 پیش خُلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین
 آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس
 از لبِ معجزنمایت یا امیرالمؤمنین
 خاطرِ همچون من شوریده خاطر کی کند
 وصف ذاتِ کبریایت یا امیرالمؤمنین
 با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
 زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین
 گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر
 گفتمی آنجاست جای یا امیرالمؤمنین
 مدح اگر شایسته ذات تو باید گفتم و بس
 کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین؟
 آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه
 کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین
 ما همه از درگه لطف گدایی می‌کنیم
 ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهم انسانی چه داند عزّت کار ترا

کآفرینش برنتابد قدر مقدار ترا

بند ششم

ای که فرمانِ قضا موقوف فرمان شماست
 دورِ دورانِ فلک دوری ز دوران شماست
 آفتابی کآسمان در سایه اقبال اوست
 پرتوی از لمعه گوی گریبان شماست
 چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ای است
 قطره‌ای از لُجّه دریای احسان شماست
 آنچه در وی عالم امکان غباری بیش نیست
 صورت ده چند از آن رکنی ز ارکان شماست
 پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل
 با همه ذهن و ذکا طفلی دبستان شماست
 هرکجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است
 از کمالِ لطف و رحمت خاصه در شان شماست

نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم؟
آنچه گردون را به آن چشم جهان بین روشن است
قُبَّة نُه چرخ را چون دانه برچیند ز جا
گوهری کان در ضمیر کان امکان قضاست
بنده بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه
بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز
زانکه اوج او حَضِیض قدر دربان شماس
جز دو قرصی نیست کان هم گرده خوان شماس
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماس
صورت اظهار آن موقوف فرمان شماس
روز و شب در خطه آمل ثناخوان شماس
با دل پردرد بر امید درمان شماس

درد پنهان پیشِ درمان چند بتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
کعبه اصل است بی شک نزد ارباب یقین
آفتاب آسمان دین، امیرالمؤمنین
مبطل بنیاد بدعت، مُفتی احکام وحی
سایه لطفش به معنی گر نبودی در جهان
ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه
بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم
با شکوه شقه دستار و رُکن مسندت
آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان می‌رود
پیرو تقدیر تو پیوسته تقدیر قضاست
نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا
مثلی تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام
زانکه دارد عروة الوثقی دین در وی مقام
والی ملک ولایت، حاکم دارالسلام
حامی دین و شریعت، حاکم حلّ و حرام
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام
وی جهان آفرینش بُرده از نام تو نام
در زمین احتشامت، ذره خورشید احترام
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام
اندکی بود آن هم از تعظیم سلمان تو وام
ننهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با زُخام؟
معنی ایمان ما این است روشن، والسلام

ز ایرانِ حضرتت را دایم از خلد برین

می‌رسد آواز «طِبُّنُم فَادْخُلُوهَا خالِدین»

۲. هفت رنگ در مدح امیرالمؤمنین (ع)

بند اوّل

باز از شکوفه گشت فراز چمن سفید	اطراف دشت گشت جو برگ سمن سفید
در جیب لاله عطف ز سرخی لاله بین	درّ عدن سیاه و عقیق یمن سفید
باران، سیاهی از رخ سنبل نمی برد	زنگی به شست و شوی نخواهد شدن سفید
چرخ عجز تاب سفیداب ابر کرد	کرده عروس باغ رخ خویشتن سفید
طفل شکوفه چون رخ او دید، خنده زد	کاین گوز پشت بین که گنبد رخ چو من سفید
برگ شکوفه بر رخ سنبل فتاده بین	مانند هندویی که کند پیرهن سفید
زان سان که شاه سیم فشانند به روز بذل	برگ شکوفه کرد زمین چمن سفید

وقت است کابر تند سر از کوه برزند

سقااست ابر، دامن از آن بر کمر زند

بند دوّم

شد جویبار و باغ به فصل بهار سبز	آری به نو بهار شود جویبار سبز
بستان به تازگیست چو بزم امام دین	گل در میان نشسته و کرده کنار سبز
طوطی شکر فشان شده بر طرف جویبار	با لاله ژاله بارد و شد مرغزار سبز
بر برگ لاله ژاله فشان شد چو ابر دید	در دست شاه، خنجر گوهرنگار سبز
اعظم امام ملّت و دین آن که عدل او	دیوار و در کند چو چمن در بهار سبز
تیغش نگار بست عروس زمانه را	بی رنگ و بوی رنگ نگیرد بهار سبز
این قلعه قدر اوست که از رشک خندش	شد مرغزار گنبد نیلی حصار سبز

تا در چمن فتاده فروغ لقای گل

بنهاده سر بنفشه مسکین به پای گل

بند سوّم

طغرای کارنامهٔ حُسنش کشید سرخ	صانع چو رنگ کسوت گل آفرید سرخ
در وی نشسته لاله چو جام نبید سرخ	باغ از طراوت است چو بزم خدایگان
بر روی خصم شاه سرشکش چکید سرخ	سنبل بر ارغوان چو فتادست گوئیا
شدکوه و دشت سبز و شقایق دمید سرخ	از عدل شامل شه وز خون دشمنان
در جویبار حلق، گلی پرورید سرخ	آیست خنجرش که به هر لحظه بهر خصم
هم سبز گشت سبزه وهم گل دمید سرخ	طرف چمن‌گزین که در اطراف جویبار
در روز زرفشانی حیدر حدید سرخ	از بار، پشت نرگس رعنا گرفته خم

از باد فتح، پرچم شاهیت جعید باد

نوروز عید آل همایون سعید باد

بند چهارم

بر خاک ره نشسته چو بیمار فرد، زرد	نرگس ز چشم تست گرفتار درد، زرد
چون ماهتاب روز شود از نبرد، زرد	صبحی کز آفتاب سنانها شود به رزم
گردون لاجورد نماید ز گرد، زرد	معمورهٔ زمین شود از خون کشته سرخ
چون سرزند ز خاک، بُود رنگ ورد، زرد	از بس که ریخت خنجر تو خون مشرکان
خورشید و ماه بر فلک لاجورد، زرد	گردون ز زخم خنجر شه کرد بر فلک
کز عکس او چو گاه شود رنگ مرد، زرد	بیجاده‌ایست تیغ تو آنجا که شد پدید
هرگز نبوده چهرهٔ سرخش ز درد، زرد	پیوسته رنگ آل علی در جهان سرخ

شاهها! ز آستین مبارک برآر دست

کامد بقای شرع تو افزون ز هر چه هست

بند پنجم

وقت است کز بنفشه شود بوستان بنفش	گردد بنفشه وار خط دوستان بنفش
صفرائیی ز نرگس رعناست ارغوان	آن هم چو ناردانه و این ناردان بنفش
در غنچه خفت لاله سیراب از این مثل	شاهم کند به خون اعادی سنان بنفش
چندان بریخت خنجر او خون دشمنان	کز خاک بر دمد پس از این زعفران بنفش
آن رنگ زرد جان عدو خورد سیف او	از خون خصم کرد جهان در جهان بنفش
میدان بنفشه زار ز تیغ بنفش اوست	آری هم از بنفشه شود بوستان بنفش
بهرام و تیر را حسد از تیغ و تیر اوست	تا روی این سیه شود و رنگ آن بنفش

تا هیبتش دو دیده سوی آفتاب کرد

از برق هیبتش بشود آفتاب زرد

بند ششم

گشت از سنان و تیغ تو روی سما کبود	سختی زخم می کند اندام را کبود
خم گشت پیش طاقش و چندان بایستاد	گردون به خدمتش که شدش پشت پا کبود
چرخ از کجا و گلشن قدر تو از کجا	فرقی تمام باشدش از سبزه تا کبود
دستم بگیر ورنه چو ناخن سرم بیئر	چون شد ز رشک ناخن و انگشتها کبود
عیبم مبین و در هنرم بین از آنکه هست	فیتاض نور، گرچه بُود تو تیا کبود
چون نرگس و بنفشه ز آسیب روزگار	هستند دشمنان تو یا کور و یا کبود

در آفتاب حادثه بگداخت پیکرم

ای سایه خدای فکن سایه بر سرم

بند هفتم

ای کرده نوک کلک تو روی قمر سیاه آن کیست در میان که نگردست سر سیاه؟

از کُحل پای تو همه را چشم روشن است
از رشک روزگار شب و روز می‌کشم
دارم ز درد غصّه و اندوه روزگار
زین به، به حال من نظری کن وگر نه من
بر بخت دشمن تو کنم ختم زانکه نیست
کاشی ز رشک شعر تو دیبای هفت رنگ
این هفت رنگ دید ز رویش برفت رنگ

۳. ترجیع بند در مدح امیرالمؤمنین علی(ع)

بند اوّل

صبح محشر می‌دمد، هان ای پسر! بیدار باش
سبزه‌زار دهر دون پرور به خرطبعان گذار
دیده چون مردان از این دنیا و مافیها بدوز
تا نیفتی بهر دانه در خَم دامی اسیر
رو مجو راحت وگر جویی در این دهر دنی
خرقهٔ پشمینه را در آتش افکن، آنگهی
راحت دنیا مجو ای خواجه! ور جویی همی
از دنائت، همچو قارون دل به دنیا درمبند
تاج‌دار خلد خواهی تا شود فردا سرت
ور زدست دیو شهوت باید آزادی ترا
ور به دارالملک جتت پادشاهی بایدت

تا کی این مستی غفلت؟ ساعتی هشیار باش
همچو عیسی همنشین انجُم سیّار باش
سیرت مردان گزین، با مردم دین‌دار باش
پاس‌دار دست و چشم و نفس بدکردار باش
دایم از آزار مردم هم چو من بیزار باش
بر سر سجّادهٔ اخلاص، پنهان کار باش
راحتی کآن خیزد از آزار کس بیزار باش
در جهان، عالی‌همم چون جعفر طیار باش
سوی بازار و فاء، امروز تاج دار باش
تیغ تقوی برکش و با نفس در پیکار باش
بعد پیغمبر، غلام حیدر کزّار باش

آفتاب بُرج عصمت، پیشوای اهل دین

ناصر حق، نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

بند دَوّم

آن کسان کا گاهی از لطف الهی یافتند
 تو مراد خویش را در نامرادی جوی از آنک
 گر جهان گردد سیاه از فقر بر چشمت مترس
 در هوای مال و ملک آنها که جان در باختند
 در گه روز پسین در چشم جز حسرت نماند
 ضربت تیغ اجل از فرق ایشان رد نکرد
 دور کن کبر و حسد از خود که مردان یقین
 معتبر دانی خود اندر قرب مخلوقی جوار
 احتیاج خویش را بر پادشاهی عرضه کن
 خاک پای شهسوارِ دلدل اندر دیده کش
 دان که اندر ترک این مردار، راهی یافتند
 آن کسان کاین راه رفتند، هر چه خواهی یافتند
 دان که مردان آب حیوان در سیاهی یافتند
 نزد حق بینان هوایشان در تباهی یافتند
 زان شرف کز کثرت مالی و جاهی یافتند
 فی المثل گر عالم از مه تا به ماهی یافتند
 سرّ این معنی به ترک این کماهی یافتند
 عاقلان این دولت از قرب الهی یافتند
 کز سر کوبش گدایان پادشاهی یافتند
 تا بیابی آن چه آن مردان راهی یافتند

آفتاب بُرج عصمت، پیشوای اهل دین

ناصر حق، نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

بند سَوّم^۱

تا مرا از فضل یزدان، نیم جانی در تن است
 هست روشن روزن جانم به میهر مرتضی
 روز و شب با ذکر آن شاهر که از قول نبی
 هر که سر بیرون بَرَد از طوق فرمان علی
 بر زبان چون وصف ضرب ذوالفقار او رود
 مؤمنان را تازه باشد جان ز حُبّ مرتضی
 مدحَتِ شاه ولایت روز و شب ورد من است
 کآفتاب میهر او تابان مرا زین روزن است
 ذکر آن سلطان دین پرور عبادت کردن است
 گر ملک باشد که طوق لعنتش درگردن است
 آب گردد از صلابت گرچه کوه آهن است
 وز عداوت خارجی پیوسته در جان کندن است

۱. این بند در دیوان کاشی موجود نیست، ولی مصحح آن را در دفتر اشعار خطی یکی از مناقب خوانان در شهر کابل، به اسم حسن کاشی مشاهده کرده است.

آن‌که کرد از بی‌حیایی با شه‌مردان خلاف
مرد نتوان گفتنش صد بار کمتر از زن است
هر که باحَب امیرالمؤمنین رفت از جهان
در قیامت جنت‌الفردوس او را مسکن است
کی مُحَبَّان علی را آتش دوزخ رسد؟
چون به یاد او بر ابراهیم آتش گلشن است
ای‌که در جانت چو جان در تن ولای مرتضاست
شاد زی‌کت یوسف مقصود در پیراهن است

آفتاب بُرج عصمت، پیشوای اهل دین
ناصر حق، نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

بند چهارم

نور عصمت باز گو از بعد پیغمبر که داشت؟
مقصود تنزیل «بَلَّغ» در غدیر خم که بود؟
جز ولی الله «سلونی» بر سر منبر که گفت؟
«انما» بهر که و خاتم که داد اندر رکوع؟
از همه اصحاب احمد سابق الایمان که بود؟
صاحب ایمان که بود و سورة انسان کراست؟
روز حرب اندر مصاف کین به توفیق خدا
کعبه دین خالی از بت جز ولی الله که کرد؟
یک نماز اندر دو قبله با رسول الله که کرد؟
این چنین شه را هر آن کو کز امامت منع کرد
در میان بندگاننش همچو کاشی مادحی
حجّت نص در امامت غیر از آن سرور که داشت؟
تاج «مَنْ کُنْتَ» آن زمان بر فرق جز حیدر که داشت؟
معنی هر چار دفتر جز علی از بر که داشت؟
دولت عزّ ولایت غیر از آن صفدر که داشت؟
جز علی مانند روح القدس مدحت گر که داشت؟
خلعت «بتلوه شاهد» جز علی در بر، که داشت؟
ران عمرو از تن که افکند و سر از عنتر که داشت؟
اندر آن ساعت قدم بر دوش پیغمبر که داشت؟
وز خدا و مصطفی شمشیر و هم دختر که داشت؟
آن گهی خود را مسلمان گفت از او باور که داشت؟
بعد هفتصد سال غیر از مرتضی دیگر که داشت؟

آفتاب بُرج عصمت، پیشوای اهل دین
ناصر حق، نفس پیغمبر امیرالمؤمنین

۴. ترجیع‌بند در مدح و منقبت حضرت علی (ع)^۱

دلم دگر سخن از عشق می‌کند آغاز نوای پرده‌عشاق می‌نماید ساز
 همای خاطر من در هوای مهر علی گشاده است پرو بال می‌کند پرواز
 چو صبح صادق اگر دم ز بوتراب زنی برو درون دل از مهر غیر او پرداز
 مس وجود تو خواهی که کیمیا گردد درون بوتۀ مهر علی چو زر بگداز
 شبی که چشم دل از روی غیر پوشیدم به گوش جان من آمد ندا زعالم راز

که شاه مملکت «لوکشف» علی ولی است

علی ولی خدا و خدا ولی علی است

کسی که مست بود از می محبت او نیاورد به نظر هر دو کون همت او
 نهال روضه‌اسلام پرورد در جان ز پرتو نظر آفتاب دولت او
 درون پرده شود هر شب آفتاب فلک ز شرم شعشعۀ تیغ ماه طلعت او
 برون نیاید تا روز حشر گردن شرع ز بار متت شمشیر شیر هیبت او
 شبی که مجمع سگان عرش و کرسی بود ندا به عالم علوی فکنند رفعت او

که شاه مملکت «لوکشف» علی ولی است

علی ولی خدا و خدا ولی علی است

علی حبیب رسول خدا و شیر خداست علی ولی و علی والی و علی والاست
 علی ز روی کرم بحر جود را گوهر علی ز روی شرف دُر علم را دریاست
 علی وصی رسول خدا و زوج بتول علی مدرّس تدریس عالم بالاست
 علی امام و علی هادی و علی مهدی علی به علم و سخاوت یگانه و یکتاست
 میان حلقه تسبیح ذاکران فلک به گوش حیدریان می‌رسید از چپ و راست

که شاه مملکت «لوکشف» علی ولی است

علی ولی خدا و خدا ولی علی است

۱. این ترجیع‌بند در نسخه‌ای دیگر با تخلص «مرشدی» ضبط شده است.

چو همّتش به دو عالم نکرد هیچ نگاه
 به یک سؤالِ گدا هرچه در جهان بخشید
 کسی که خاک سر کوی بو تراب شود
 سری که گردن او طوق حیدری دارد
 اگر تو منکری از من گواه می‌طلبی
 که شاه مملکت «لوکشف» علیّ ولی است

علی ولیّ خدا و خدا ولیّ علی است

زهی ز روی تو روشن چراغ جاه و جلال
 ز توست در همه اقوال، قول صادق قول
 کسی که شاد به روی تو شد، منور شد
 مباش در پی مال و منال ای خواجه!
 رقم نبود هنوز از قلم که دست قَدَر
 رسیده از نظرت کار دین به اوج کمال
 ز توست در همه احوال، حال صاحب حال
 صفای آینهٔ خاطرش ز زنگ ملال
 اگر دلت چو دل کاشی است مالامال
 نوشته بود به گرد سرادقات جلال

که شاه مملکت «لوکشف» علیّ ولی است

علی ولیّ خدا و خدا ولیّ علی است

گرفته غاشیۀ قدر او فلک بر سر
 به گرد عطف سراپردۀ جلالت او
 چو گشت شاه فلک پاسبان حضرت او
 به هرچه رای دهد قدر او، براوست قضا
 همای قَدَر وی ار سایه بر زمین فکند
 فروغ مشعل خرگاه او مه و خورشید
 نهاده مصحف اقبال او ملک در بر
 نوشته آیت اقبال دین و فتح و ظفر
 نهد ز قدر برایش سپهر کُرسی زر
 به هرچه حکم کند رای او، براوست قَدَر
 ز قدر برسر گردون شود زمین افسر
 غلام و چاکر درگاه او کی و قیصر

که شاه مملکت «لوکشف» علیّ ولی است

علی ولیّ خدا و خدا ولیّ علی است^۲

۱. کذا.

۲. بند پایانی این ترجیع بند، از جنگ اشعار سیدحسین‌شاه مسرور در مزار شریف رونویسی شده است.

مسمّط، مخمّس، مسدّس، مربّعات

۱. مسمط در نعت پیامبر و مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

آن خردبخشی که از فضلش خرد را نیست شک کرده پیدا از عدم انسی و جتی و ملک کرده پیدا از زمین جای گل و جای خسک	بی تفکر کرده گردان هفت سیار و فلک بر ضمیر جمله واقف از ثریا تا سمک آب درّ دارد که از صنعش صدف اندر دهن
صانعی کز روی حکمت دست صنعش بی ستون دُرز بحر و زرز سنگ و گل ز خار آرد برون حد ادراک و کمال و قدرتش باشد فزون	در هوا بنهاد اساس گنبد فیروزه گون داشته این صحن سیمین را بر آرد سرنگون زانچه انسی و ملک بردند و خواهد بُرد ظن
قادری کز قدرتش از کاف و نون شد نیست هست گر همه خلق جهان گردند کُلی بت پرست	داد رفعت آسمان را و زمین را کرد پست می نیارد ملک هستیش شکست ^۱
داد مثنی خاکیان را مکرمت عقل و خرد هست جود و شکرش افزون از شمار و از عدد	تا بدانستند نفس خویش و اثبات احد بحر احسان و عطای رحمتش را نیست حد

۱. نقطه چین‌های موجود در این مسمط به علت ناخوانا بودن نسخه است.

مؤمن خود را بریزد سفره انعام خود
 ملک و عرش و لوح از یزدان فضلش نیم خط
 خامه تقدیر امر او چو رفت از هر نمط
 ساخته مسکن سمندر ز آتش و در آب بط
 می‌رساند روزی هر یک به فضل خویشتن
 وز مدار مرکز صنعش دو عالم یک نقط
 نیست اندر خامه تقدیر و تحریرش غلط
 دارد از تأثیر فیض قدرتش دایم وطن

بر رخ زیبای روز از شب زده خال سیاه
 هفت چرخ و چار عنصر هست بر ذاتش گواه
 در حد کنه کمالش چون خرد را نیست راه
 وز زر روز آفریده تارک شب را کلاه
 وصف ذات قادر و قیوم پاکش یا اله
 کی رسد مرغ زبان را لاف اوصافش زدن

گر رسد از اخگر قهرش به اطراف قفل
 نو بهار زندگی را دارد ایمن از علل
 شهریار صنعتش دارنده ملک ازل
 آتش سوزنده خشمش بسوزاند جبل
 آب لطفش از درون نفخه باد اجل
 پادشاه قدرتش فرمانده هفت انجمن

ملک هستیش منزّه دایماً از اختلال
 بلبل سرو سخن در باغ حسنش هست لال
 ذات پاکش را نباشد از جهان‌داری ملال
 آفتاب آسمان لطفش ایمن از زوال
 از فضای قاف قدرش سیر سیمرخ خیال
 عرصه اقلیم احبابش مبرّا از فتن

مصطفی را در ازل بگزیده از نسل قریش
 کرده نزد جمله خلقانش روان از فضل خویش

تا نیارد رهن ایمان به قلب خلق خویش
 امت خود را حصاری کرد بنیاد از سنن

احمد مرسل که از فیض عطای داوری
 دید ابراهیم مرسل از ولایش سروری
 ختم شد بر نامش از بدو ازل پیغمبری
 یافت از مهرش سلیمان نبی انگستری

تا مشهّر گشت در عالم به بوی پیره‌ن

چشم موجودات عالم رابه صورت توتیا
گشته از رفعت پری و آدمی را مقتدا
تا چو انسی و ملک گشتش مسخر اهرمن

شمع بزم زمرة تحقیق، روی انورش
فوق عرش و کرسی و لطف الهی افسرش
داده از پستان عدلش مادر فطرت لب‌ن

آیتی بود آمده از سوی حق در شان عشق
در ولایات ولا، تاج سر سلطان عشق
ذات او با جوهر نور الهی مقترن

وز شرف در بزم عزّ و حشتمش می تافت مه
روی مه را زد شهبش در امتحان بر تافت مه

از ولایش یافته ابرار ما بعد از تقی
«هل اتی» برخوان اگر باور نمی داری ز من

مادح او احمد و مدّاح حیّ کبریا
آنکه مدحش گفت در قرآن خدا در «هل اتی»

یک روایح را ز خلقش گشت یوسف مشتری

جرم خاک و جسم آدم را به معنی کیمیا
کرده مجموع ملایک سجده اش در ابتدا
وز کمال و منزلت توفیق بخشیدش خدا

سرمه چشم جهان بین فلک، خاک درش
پادشاهان جهان گشته بکلی چاکرش
در پناه لطف خود پرورده فضل داورش

بوده در ملک محبت خاتم خاقان عشق
پرتو نور شعاع صیقل رخشان عشق
شهسوار جمع و خیل عرصه میدان عشق

آنکه انگشتش به معجز بر فلک بشکافت مه
آنکه از فیض و سخایش قدر و رفعت یافت مه

آدم از مهرش وفی و نام کردندش صفی
مرتضی را حق ز مهرش خوانده در قرآن وفی

دّر درج کاینات و هادی راه خدا
آنکه حق فرمود در حقش ز حشمت «انما»

قطره‌ای هست از سخا و بخشش دُرّ عدن	دژّه‌ای باشد ز گرد مقدمش هر دو سرا
خیل میدان شجاعت را ز صولت شهسوار «لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار» سنگ را خون شد جگر از سهم تیغش دریمین	عرصه ملک سخاوت را ز رفعت شهریار جبرئیلش گفت هنگام وغا در کارزار از سهیل جوهر بیجاده گاه گیر و دار
باب شهر علم و حلم و فضل خیرالمرسلین حاکم ملک وفا، فرمانده روی زمین در سخا شمشیربخش و در غزا لشکرشکن	آیت لطف الهی، شیر ربّ العالمین پادشاه مشرق و مغرب، امیرالمؤمنین آن جهان‌بخشی که نورش در وغا هنگام کین
همّتش عرش معلّا را گرفته در کنف آفتاب نوربخش [و] مرکز برج لطف باغ دانش را گل، و گلزار معنی را سمن	هر دو عالم یافته از گوهر پاکش شرف مالک ملک کرم، سلطان دین، شاه نجف گوهر تحقیق دریای «سلونی» را صدف
در کلام ذوالمنن بشنو کمال مرتضی	زندگانی یافته خضر از زلال مرتضی
بس جهان معمور شد بر عدل و بر داد علی نیست یک ساعت دلش بی مهر اولاد علی تا بدان ساعت که باشد مرغ روحش در بدن	راه دین روشن شده بر خلق زارشاد علی هست کاشی کمترین مملوک احفاد علی دم نخواهد زد دلش بی مدح و بی یاد علی
بر گناهم پوش ذیل رحمت بی منتها	یارب آن ساعت که گردد روحم از قالب جدا

قادرا، یارب! به حقّ مصطفی و مرتضا
کز ره احسان به دست لطف در روز جزا
قطره باران رحمت بر لب امّید ما
از سحاب بیکران از عفو و فضل خویش زن

۲. مخمس در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

صبحدم ناگه برآمد زورق زرّین نگار
از سوی مشرق به امر خالق لیل و النهار
گوش جان را برگشادم از یمین و از یسار
آمد آواز ملک زین گنبد نیلی حصار
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

گر همی خواهی که ایمن گردی از روز حساب
وز کف ساقی کوثر جرعه‌ای نوشی شراب
گوش کن گر مؤمن پاکی و بشنو هم‌چو آب
می‌رسد هر دم به دل از عالم علوی خطاب
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

یا شفیع‌المدنّین! حُبّ تو ایمان من است
دوستی خاندان پیوسته در جان من است
هر زمان با خارجی فریاد و افغان من است
درد از او دارم ولی این نکته درمان من است
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

یا امیرالمؤمنین! از لطف کن ما را قبول
کز سر تحقیق گفتت «لحمک لحمی» رسول
کوری آن کو از این معنی همی گردد ملول
دمبدم گویم من این در حقّ آن زوج بتول
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

آن‌چه گفته مصطفی، کردی تو آن را پیروی
در جهان از روی حکمت دین حق را رهبری
گر همی خواهی که از اسرار حق آگه شوی
گوش بگشاکز همه ذرات عالم بشنوی
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

ای گرفته تیغ قهرت قاف تا قاف جهان
قاتل کُفّاری و پشت و پناه مؤمنان
بر فراز گنبد خضرا همه کزّوبیان
باشد این اوراد ایشان با همه روحانیان
«لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار»

یا امیرالمؤمنین دست من و دامان تو
بندۀ بیچاره کاشی از دعاگویان تو

من چه گویم کانْ بَوَد لب تشنهٔ احسان تو زانکه جبریل امین فرمود این در شأن تو
 «لافتی إِلَّا علی لاسیف إِلَّا ذوالفقار»

۳. مُسَدِّس در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

ای به درگاه کبریا [ی] کبیر بر تو نگذشته هست هیچ صغیر
 والی حق، وصیّ روز غدیر تا نظر یافت از تو جان حقیر
 می سزاید به ذکر و فکر و ضمیر کالسلام ای امیر کَلّ امیر!

صاحب چار حدّ و پنج اصول معدن علم و آفتاب عقول
 توبهٔ آدم از تو یافت قبول صاحب ذوالفقار و زوج بتول
 قول یزدان و از حدیث رسول کالسلام ای امیر کَلّ امیر!

مدحت «انما» خدا گوید جبرئیلت ز حق ثنا گوید
 در حق تیغ «لافتی» گوید خواجه در نفس خود ترا گوید
 هر دم از درد دل شفا گوید کالسلام ای امیر کَلّ امیر!

آسمان، رنگ رایت از تو گرفت خاک، فیض ولایت از تو گرفت
 ماه بدر از وعایت تو گرفت دال دایم دلالت از تو گرفت
 جان و دل ذکر آیت از تو گرفت کالسلام ای امیر کَلّ امیر!

گوهر بحر رحمت یزدان کارفرمای گنبد گردان
 دافع کفر و نافع ایمان حامل وحی و جامع قرآن
 بازگو مؤمن این حدیث از جان کالسلام ای امیر کَلّ امیر!

مرشد سالکان تویی در دین	قبله عارفان اهل یقین
قطب افلاک و مقتدای زمین	دُرّج دو در آفتاب جبین
بارها گفت جبرئیل امین	کالسلام ای امیر کلّ امیر!
کعبه از مولد تو یافت شرف	منصب از مرقد تو یافت نجف
تا گدای در تو گشت صدف	قطره‌ای یافت از محیط لطف
هر نفس بحر بر لب آرد کف	کالسلام ای امیر کلّ امیر!
گر چه سعدی به مدّت چل سال	یافت از خضر وقت خویش وصال
این گدا از امام خوب خصال	هر نفس یافت صد محیط زلال
باز گو تا همی نگردی لال	کالسلام ای امیر کلّ امیر!
تا حسن پرتو لقای تو دید	رخت هستی از این جهان برچید
غم عشقت به هر دو کون خرید	مدّتی در جهان به سر بدوید
عاقبت از دل این حدیث شنید:	کالسلام ای امیر کلّ امیر!

۴. مربع در مناجات

سیه کارم، گنه کارم الهی!	به دین اندر بسی کردم تباهی
چو هستم شرمسار از پرگناهی	به شیر بیشه دین حیدرم بخش
به غفلت چون که بگذشت عمر بر من	نکردم کار غیر از خواب و خور من
خداوندا! نظر فرمای بر من	به زهرای معلّا گوهرم بخش

بدین امید عمری می‌گذارم به کبرای همایون منظم بخش	بجز «لاتقنطوا» رهبر ندارم ز بهر «یا عبادی» جان سپارم
همایون طلعتان و خوب‌کیشان به شیب‌گزین و شب‌م بخش	ندارم چاره‌ای جز مهر ایشان ز تقصیرم همه ساله پریشان
ولی در طاعتم درویش مضطر به زین‌العابدین سرورم بخش	ز عصیانم گران‌بار و توانگر به چشم رحمتم در حال بنگر
گشا دستم زبان در عذرخواهی به علم باقر دین گسترم بخش	چو هستم شرمسار از پُرگناهی پشیمانم از آنها یا الهی!
چو من سرگشته هجران نباشد خداوندا! به صادق جعفرم بخش	چو من واله چنان حیران نباشد که این درد مرا درمان نباشد
مرادش را بُدم پیوسته طالب به طور نور موسی یکسرم بخش	هوای نَفَس بر من بود غالب کنون از حال خود گشتیم تائب
وزان از دین و دانش بر کرانم به ابن موسی زیبا فرم بخش	ز دست نَفَس شیطان سرگرانم بجز عفوت شفیع را ندانم
چو من عاجز به هر کاری نباشد به تقوای تقی درخورم بخش	چو من مستانه هشیاری نباشد چو من مجرم گنه‌کاری نباشد

منم در کار دین عاصی و جافی چو هستم خواجه با آل وافی	بکردم تیره آب عمر صافی به پاکتی نقی ازهرم بخش
به کار دین بسی تزویر کردم چو خود را بر درت تحقیر کردم	به درویشی بسی تقصیر کردم به فترخ امام عسکرم بخش
چو کاشی عاجز اندر کار و بارم پناهی جز به درگاهت ندارم	ازان از دیده هر دم اشک بارم به مهدی، هادی دین پرورم بخش
ضعیف و خوار و زار و ناتوانم بجز حیدر شفیعی را ندانم	وز آن، سیلاب خون از دیده رانم به اولاد رسول سرورم بخش
به آمل در مرا سوز است و ماتم تفرج می‌کنم هر دم دمادم	بسا شد در نصیبم غصه و غم الا با آل یاسین محشرم بخش

۵. مرتب در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

آن شاه که سرور و امام است آن خسرو ملک آفرینش	آن است که دین بدو تمام است کز فضل چو سیدالانام است
سلطان چهار حدّ دین است آرایش کشور زمین است	دیباچه دفتر یقین است خورشید سپهر احترام است
ای یافته از خدای پیوست	بر مرتبه مقربان دست

هر دل که نه عهد با غمت بست	شادی و طرب بر او حرام است
سالار بهشت و حوض کوثر	علّامهٔ علم چار دفتر
یک اصل ز بهر آن دو گوهر	کش نه فلک اندر اهتمام است
ای رفعت سدره تکیه گاهت	افلاک خزیده در پناحت
با فیض ضمیر و قدر جاهت	خورشید چه و فلک کدام است؟
سودای تو مونس روان است	یاد تو حیات جاودان است
در راه وفات صادق آن است	کورا به ولایت اعتصام است
تو مونس و راحت روانی	ممدوح خدای غیب دانی
مقصود وجود انس و جانی	دین از نظر تو بانظام است
«ای یاد تو مونس روانم» ^۱	در تن ز برای توست جانم
روزی که نه مدحت تو خوانم	آن صبح مرا ز غصه شام است
هر سینه که مهر او پذیرد	آن به که به یاد او بمیرد
خود را به هوا چگونه گیرد	آن مرغ که پای بند دام است؟!
ای روشنی روان عاقل	خورشید سیادت محافل

۱. مصرع از نظامی است:

«ای یاد تو مونس روانم»

جز نام تو نیست بر زبانم»

بیرون ز تصرف کلام است	صدقی که مراست با تو در دل
وی زمزم و کعبه از تو خرم می‌سوزد و این عجب که خام است	ای بر همه انبیا مقدم خصم تو در آتش جهنم
از حضرت چون تو مهتری داشت بی نور بمانده در ظلام است	هر مرتبه‌ای که سروری داشت آنکس که طریق دیگری داشت
مه نعل کند، ستاره موقد کاین دور فلک تو را غلام است	چرخ از سُم مرکب مؤبد حکم تو زر قبول دارد
ذات تو ز ممکنات برتر شمعی که میان خاص و عام است	ای در نظر خدای داور اکلیل ترا کمینه چاکر
حکم تو ز ماه تا به ماهی اقبال مطیع و بخت رام است	ای رفته ز روی پادشاهی فرمای به هر چه حکم خواهی
خورشید بدو پناه جوید در قعر جهتمش مقام است	گر ذره به سایه تو پوید آنکس که طریق تو نجوید
تا مدحت چون تویی سراید؟ آن را که جهان در انتظام است؟	شاهها ز ضمیر من چه آید از مورچه‌ای چه برگشاید

هر چند بسی گناه دارم راه از تو به دیگری ندارم
چون بر در تو امیدوارم آن کن تو که شیوه کرام است

تا کاشی خسته با تو پیوست هر عهد که با تو بست، شکست
تا شد ز شراب عشق سرمست هشیار دل و خجسته کام است

تا طبعش ازین شراب نوشد حق گوید و هیچ را نپوشد
گر مدح ترا به زر فروشد در راه طلب شکسته گام است

ای دل! ره دوستی سپردن افتادگی است و غصه خوردن
پس ره به وفای دوست بردن این شیوه مردم تمام است

غزليات ورباعيات

غزلیات

عمری است تا ز یار، پیامی نمی‌رسد از وی تحیتی و سلامی نمی‌رسد
جانم رهی به کوی مرادی نمی‌برد دست دلم به دامن کامی نمی‌رسد
شمشاد را شمایلی از ...^۱ لیکن به قدّ سرو [خرامی] نمی‌رسد
از خوان پر مودت ای اله به غلامی نمی‌رسد
از جور و ظلم و محنت و بیداد عیش زانها به من بگو که کدامی نمی‌رسد؟
هرگز نمی‌شود شب من روز در جهان صبحی نمی‌رسد که به شامی نمی‌رسد

عمری است تا خمار غمت می‌کشد حسن

..... به جامی نمی‌رسد^۲

جانا! وفای صحبت یاران رها مکن با دوستان به گفته دشمن جفا مکن
هر حکم‌گز تو بر من مسکین رّود رواست لیکن بکن هر آنچه سزد، ناسزا مکن
دور از مروّت است بر افتادگان ستم یک‌بارگی طریق مروّت رها مکن
ای روشنی دیده جان! هر چه می‌کنی بر جان من بکن، ز خود ای جان! جدامکن

۱. نقطه‌چین‌های موجود در این غزل، به علت ناخوانا بودن نسخه است.

۲. این غزل از جنگ اسکندر میرزا (دستنویس شماره ۲۷ کتابخانه موزه بریتانیا، برگ ۲۴۳) افزوده شد.

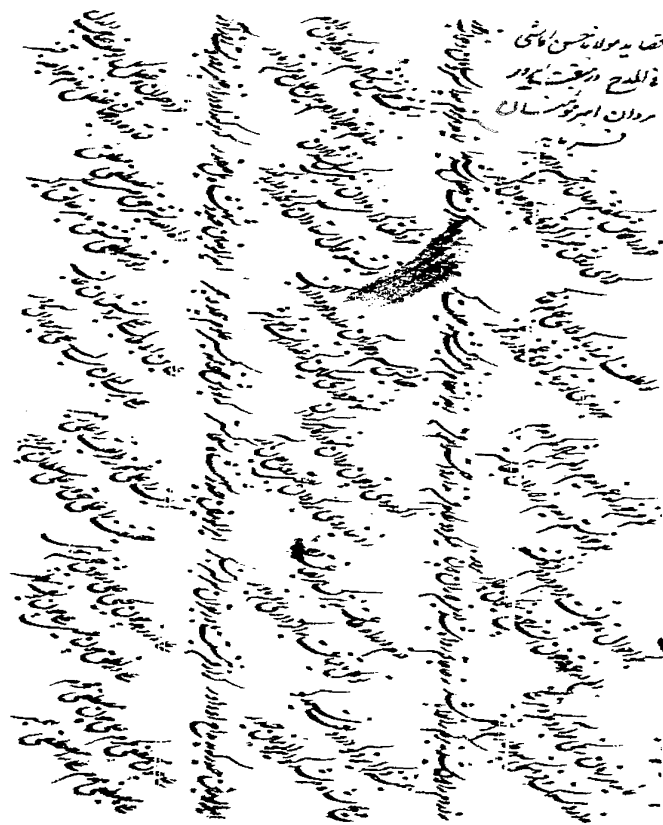
آزرده را به درد دگر مبتلا مکن آزرده توأم چو تو درمان نمی‌کنی
بیگانه را به صحبت خویش آشنا مکن با آشنای خویش به بیگانگی مرو
تو نیز جز به جوهر جان اقتدا مکن در عالم و جنان به شما اقتدا کنند
یا از خدای ترس، بترس، از خدا مکن تیر دعای خسته دلان کارگر بُود
گر جز نظر به روی تو کاشی امید داشت
در آتشش بسوز و امیدش روا مکن

رباعیات

گر حبّ علی و آل بتولت نبود امید شفاعت رسولت نبود
گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی حبّ علی هیچ قبولت نبود
از سینه دمی برآر، آخر تاکی؟ وز دیده نمی برآر، آخر تاکی؟
شعبان و رجب گذشت، اینک رمضان ای غافل روزگار! آخر تاکی؟^۱

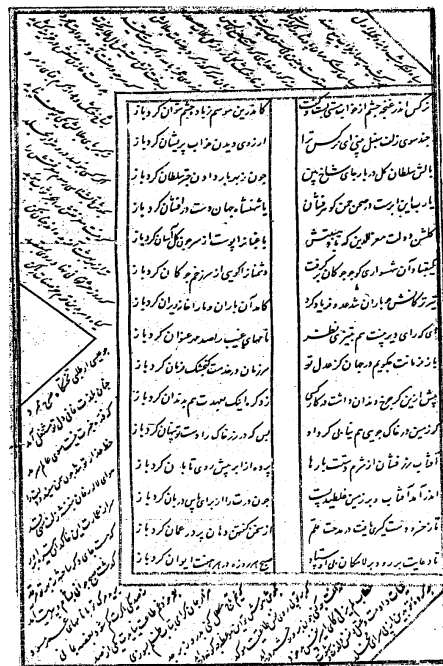
۱. این رباعی از مجموعه اشعار شماره ۵۹۹۶، ص ۱۶۸ کتابخانه ملی ملک افزوده شد.

تصویر نسخه‌های خطی



آغاز اشعار حسن کاشی از بیاض خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی،

شماره ۹۴۶۷



آغاز اشعار حسن کاشی (حاشیه) از خزاین القصاید،

نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۹۹۲

سلطان حسن خرد عاقلی که عدل و
پرویش زلفک و چادر کوسر است

تا بی کاستن پیشش رود سخن چون گوی در کاشی کان ابرو است	کسین ز آسمان سخن ایجا کمر است کری زمین برای کین خود دور است
بایستی و دست ملک کتا کارم تو ام از برداری مشکاری مستش	برادری شین در برادر مظهر است انگاک سبویک در سنج کوسر است
عظمت ترش و جنت سرای تو تا بر نینجه لاد و ز کتد صامت	ماه زین کلید و کلک ماند دور است سجست بوته نرد در جرج کوسر است
بجزرت طبع شاه که در دن جاب آرد ای کسبم روی که پایاز نقره تو	زبان بوعمر در سر کار کاشی کوسر است از روی پارس کین تو غیر است
مزم تو غیر نیرت کجا رکاب با کوفی الفل مرقن ز شد آفتاب	آینه کسند در سب کسند است هم نیت او جز تو که جی کوسر است
ازراق جیز در کز نه مهره کوی بر سرور زان شنه نمان در کلک نام	از صد کتاب من و یکدیگر در خبر است بکین کس لنگر تو دن که کاشی است
از کج بخشش تو صد گوک آسمان	یک حق چو نیست بو کز کوسر است

سلطان حسن خرد عاقلی که عدل و
پرویش زلفک و چادر کوسر است

پایان اشعار حسن کاشی (حاشیه) از خزاین القصاید،

نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۹۹۲

۲۹

آنکه امام انصاری و جان در دین حق صاحب مکان
 خداوندی بود و آن مستندی برین بدی ما مبتدیان
 هر که عدول از وی کند قرش باشت علی کند
 زو یکدیوی شیخ عدم نور خلیل مستم
 همانم این را نیز غزک نبر البست
 پس کاشف علم الیقین بود و در راه الهی
 روح القدس بدست گشت خود در شیدا و کبر
 نفست از تقی بزبان از و ز تقوی و حسان بود
 نسوی در دارای حی ریش سلوکیش که در علی
 شد ولی عهد تقی از نسل او شام تقی
 بعد از تقی در سر و روی زبان خاندان هر
 لطفش بدعوی بخشند صورتش یعنی منتز
 در خاطر حکمت و در شمشیر کج حقایق صبرش
 آنز سر خود رشید خور زمان ده فرمان شنود
 انهدی اخوان آن تا م صاحب مکان
 ای حجت دای به آری ترا جانها فدا
 بیکر رسم بد زده در ملک دین زنی بکنده
 باز در هر جا و آن بگوید کرد اقتدار
 اقبال کردش مقتدی آنکه بد کرد الخیار
 بر قول صادق کی کند آنکه جز با رسا
 هیچ علم و کرم و هم معدن علم و حیا
 ز سر ز کشتش زش بگرم کاطین الینظر
 عبودت ز لب العالین اعنی علی موسی رضا
 ناک فراسان از درش کم کعبه م حاشیه
 اندر نوبی در شان او آمان اعطی و ایت
 بروم جهانی زبیری از عالم خوف و رجا
 لیکن چه داند بر شقی یک کلیل از شاک
 بود و چه شاه عسکری آن صند صفت خرا
 در صدر تقوی مؤمن در ملک توان باو
 لطفی بید تقی عسکرش با بی جان و اشفا
 اسلامیان را پیش رو آنز زمان را پیشا
 آن خرد و صاحب قرآن آن منم صاحب عطا
 در د خصوصت داند لپرون خرام از شکا
 چون صیغ صادق کش مبر بر نام اینم لجا

آغاز اشعار حسن کاشی از مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی،

شماره ۷۵۹۴

رباعیند
مرحب علی وان تولدت نبود ائمة شفاء رسولت نبود
رطاعت حق جلد بجا آری تو بی حبت علی هیچ قبولت نبود
تم کتاب بیون الکلب الویاب
فی منتصف شهر رمضان المبارک
لندن لندن تسهیل تحریر

پایان اشعار حسن کاشی از مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی،

شماره ۷۵۹۴

نمایه‌ها

نامها

جایها

صور بلاغی

نامها و خاندانها

اسدالله مرتضا ← علی (ع)	آدم (ع)، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۸۲، ۸۳،
اسفندیار، ۸۵، ۹۶	۸۵، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹،
اسکندر، ۷۱، ۸۲، ۱۲۲، ۱۵۵	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،
اسماعیل (ع)، ۶۴، ۱۵۶	۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳،
افراسیاب، ۱۵۲	۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۴
امیرالمؤمنین ← علی (ع)	آل احمد، ۱۱۷
انوری، ۱۱۲	آل بوسفیان، ۶۶
ایاس (ایاز)، ۱۱۲	آل عبدمناف، ۱۱۷
ایلینا ← علی (ع)	آل عمران، ۱۵۰
ایوب (ع)، ۶۴	ابراهیم (ع)، ۶۲، ۶۴، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۵۶
باخرزیان، ۱۱۹	ابلیس، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۱۰۲
باققر (ع)، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۹،	ابن موسی، ۱۸۶
۱۰۱، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۸۶	بوالقاسم ← محمد (ص)
بتول ← فاطمه (ع)	احمد ← محمد (ص)
بلال، ۱۲۴	اسدالله ← علی (ع)

١٨٦، ١٨٥، ١٧٢، ١٥٨، ١٥٤	بني هاشم، ٥٦
حسين (ع)، ٥٤، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٥، ٧٤،	بوالحسن ← علي (ع)
٧٥، ٨٣، ٨٩، ٩٣، ١٠١، ١٠٩، ١٣٠، ١٥٠،	بوتراب ← علي (ع)
١٨٦، ١٧٥، ١٥٨، ١٥٤	بوجهل، ٧٢
حسين بن علي ← حسين (ع)	بوذر، ٧٢، ١١٠، ١٤٩
حوّا، ١٣١، ١٦٥	بوسفيان، ٦٦، ٦٩
حيدر ← علي (ع)	بوفراس، ١١٢
خاتم الرّسول ← محمّد (ص)	بولهب، ٧٢
خاقان، ٩٠، ١٤٤	بو يحيى، ٨٤
خديجه (ع)، ٦٤	پيمبر ← محمّد (ص)
خضر (ع)، ٨٢، ١٢٢، ١٤٢، ١٥٥، ١٨٥،	تقي (ع)، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ٦٥، ٦٨، ٩٠، ٩٣،
خليل ← ابراهيم (ع)	١٠٣، ١٣٠، ١٣٧، ١٥٨، ١٨١، ١٨٦
خليل الله ← ابراهيم (ع)	تكين، ١٤٠
داوود (ع)، ٦٤، ١١٢، ١٤٧	تهمتن ← رستم
ذكريا (ع)، ٦٤	ثمود، ٧٩
ذوالخمار، ٧٢، ٩٥، ١٠٨	جبرئيل (ع)، ٥٣-٥٦، ٥٨، ٦٢، ٦٤، ٧٧، ١٠٤،
رستم، ٧٥، ٨٣، ٩٥، ٩٦	١٢٥، ١٣٩، ١٤٢، ١٦٦، ١٨٥
رسول ← محمّد (ص)	جرجيس، ٦٤
رضا (ع)، ٥٤، ٥٦، ٥٨-٦٠، ٦٣، ٦٥، ٨٩، ٩٣،	جعفر طيار، ١٧١
١٠٩، ١٣٠، ١٥٠، ١٥٨	جم، ١٣١
روح الامين ← جبرئيل (ع)	حجة القايم ← مهدي
زليخا، ٨٠	حسان، ٩٢، ١٤٥
زهرا (ع) ← فاطمه (ع)	حسن (ع)، ٥٤، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٥، ٦٨،
زيد، ٦٢	٨٣، ٨٩، ٩٢، ٩٣، ١٠٩، ١١١، ١١٤، ١١٥،
	١٢٧، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٥، ١٥١، ١٥٣،

علی (ع)، ۵۴-۵۸، ۶۰-۸۱، ۸۳-۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۴-۱۱۴، ۱۱۶-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷	زین العابدین (ع)، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۸۶
علی بن ابی طالب ← علی (ع) علی بن الحسین ← زین العابدین (ع) علی حسین ← زین العابدین (ع) علی مرتضی ← علی (ع) علی موسی الرضا ← رضا عمرو، ۶۲، ۷۲، ۸۴، ۹۵، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۷۳ عتبر، ۸۴ عنصری، ۱۱۲	زین العباد ← زین العابدین (ع) سام، ۸۳، ۸۵، ۱۳۴ سامری، ۸۷، ۹۷، ۱۴۴ سجّاد (ع) ← زین العابدین (ع) سکندر ← اسکندر سلمان، ۷۲، ۸۴، ۸۸، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۶۷ سلیمان (ع)، ۵۹، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۰ شُبَّیر ← حسین (ع) شُبَّیر ← حسن (ع) شمر، ۱۳۷
عیسی (ع)، ۶۰، ۶۴، ۸۰، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۴-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، فاطمه (ع)، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷	صادق (ع)، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۸۹، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۸ صادق جعفر ← صادق (ع) ضحاک، ۶۲
فرعون، ۶۶، ۸۸، ۱۳۵، ۱۵۱ فریدون، ۶۲، ۱۴۰ قارون، ۱۱۲ قاسم، ۶۵ قاسم جنان ← علی (ع) قنبر، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۱	عباد ← زین العابدین (ع) عباسیان، ۷۴ عزیز (مصر)، ۱۲۴ عسکر ← عسکری (ع) عسکری (ع)، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۸۷

١٨٦،١٦٣،١٥٦،١٥١،١٤٩،١٤٧،١٤٤	١٧٥،١٣٨،١١١،٩٠، قيصر،
موسى عمران ← موسى (ع)	١٨٧،١٧٥،٥٨، كاشي
١٥٠،١٠٢،٦٥،٥٨،٥٦،٥٤،(ع)، موسى كاظم	كاظم ← موسى كاظم
١٥٨	كاووس، ١٣٨
٩٧،٦٧،٦٥،٦٣،٥٨،٥٧،٥٤،٥٣،(عج)، مهدي (عج)	كسرى، ١٣١،١١٣،٩٠
١٥٨،١٥٠،١٣٨،١٣٠،١٢٧،١٠٩،١٠٢	كى ← كيخسرو
١٨٧،١٧٤	كيخسرو، ١٧٥،٩٠
نبي ← محمد (ص)	لقمان، ١٤٩،١٣٤
نريمان، ٨٣	مأمون، ١٣٧،٥٩
نقى (ع)، ٩٣،٩٠،٦٨،٦٥،٦٣،٥٨،٥٧،٥٤،٥٣،(ع)	محمد (ص)، ٨٣-٨١،٧٩-٦٩،٦٧-٦٠،٥٧-٥٣،(ص)
١٨٧،١٥٨،١٥٠،١٣٨،١٠٩	١٠٥-٩٨،٩٦،٩٣،٩٢،٨٩،٨٨،٨٦،٨٥
نوح (ع)، ١٥٦،١٠٩،٩١،٧٧،٦٣،٦٢،(ع)	١٠٧،١٠٨،١١١،١١٣،١١٦،١١٨،١٢٠-١٢٢،
ولى الله ← على (ع)	١٢٥-١٣٢، ١٣٤-١٤١، ١٤٩-١٥٦، ١٥٨،
هارون، ١٣٠	١٥٩، ١٦٣-١٦٤، ١٦٧-١٦٨، ١٧٢-١٧٤، ١٨٠،
هامان، ١٣٥،٨٨،٦٦	١٨١،١٨٣،١٨٤،١٨٧،١٩٧
هود، ٦٢	محمود (غزنوى)، ١١٢
يأجوج، ٨١،٧١	مرتضا ← على (ع)
يحيى (ع)، ١٥٩،١٣٤،١٢٢،١٠٧،٦٤،(ع)	مرتضى ← على (ع)
يعقوب (ع)، ١١٣،١١٢،٨٦،٦٤،(ع)	مروان، ٦٩
يوسف (ع)، ١٣٥،١٢٤،١١٢،١٠٧،٨٠،٦٤،(ع)	مسيحا ← عيسى (ع)
١٨١،١٧٣،١٥٦،١٥٥،١٤٥،١٣٩،١٣٨	مصطفا ← محمد (ص)
يوشع، ١١٣	مصطفى ← محمد (ص)
يونس (ع)، ١٤٩،١٤٤،(ع)	ملجم، ٧٥
يهود، ٧٨	موسى (ع)، ٩٠،٨٧،٦٨،٦٢،٦٠،٥٩،٥٨،٥٦،(ع)
	٩٣،٩٧،١٠٧،١٠٩،١١٢،١٢٢،١٣٠،١٣٤،

جاہیا

زرمزم، ۱۸۹، ۱۶۷، ۷۴	آمل، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۱۵، ۹۲، ۸۹، ۸۴، ۶۹، ۵۵
سامرا، ۱۵۰	۱۸۷، ۱۶۷، ۱۴۲
سپاهان، ۹۱	استرآباد، ۹۲
سومناٹ، ۷۲	بطحی، ۷۸
شام، ۷۴	بغداد، ۱۵۰
طور، ۱۸۶	بیت الحرام ← کعبہ
طوس، ۹۱، ۵۹	چین، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۴، ۸۰
عراق، ۱۵۹، ۱۳۹، ۱۲۸	حبش، ۱۴۵، ۱۱۵، ۸۰
عمّان، ۸۷	ختا، ۱۴۶، ۱۴۲، ۶۰، ۵۹
فرنگ، ۶۴	ختن، ۱۱۷
کاشان، ۱۳۵، ۹۲، ۸۹، ۶۳	خراسان، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۲۵، ۹۰، ۵۹، ۵۷
کربلا، ۱۵۰، ۱۳۷، ۱۳۰، ۷۵، ۶۸، ۶۱، ۵۹، ۵۶	خطا ← ختا
۱۵۴	خواف، ۱۱۹
کعبہ، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۶۷، ۸۳، ۶۸، ۶۷، ۵۴	خیبر، ۸۳، ۷۹، ۷۲
کنعان، ۹۰، ۸۸	دارالسلام، ۷۹
کوفہ، ۱۲۵	روم، ۱۴۵، ۸۰، ۶۶

مكّه، ٧٤	كُهِ سينا، ٨٨
منا، ٦٨، ٦٦	مازندران، ١٤٤، ٨٩، ٦٣
نجف، ١٨٥، ١٦٧، ١١٦، ٦٦	مدينه، ١٥١، ٧٨
نيل، ٦٤	مشهد رضوي، ١٥٩
يشرب ← مدينه	مصر، ١٣٨، ١٢٤، ٩٠

صور بلاغی

اقلیم معانی، ۱۴۵	آب لطف، ۱۸۰
الماس کین، ۱۳۷	آسمان تمکین، ۱۶۳
اوستاد عقل، ۱۴۹	آسمان داد و دین، ۱۱۱
باد اجل، ۱۸۰	آسمان عزت، ۱۶۳، ۷۲
باد صیت، ۱۳۴	آفتاب جمال، ۷۸
بازار سخن، ۱۴۵	آفتاب داد و دین، ۱۶۳
بازار معنی، ۱۴۴	آفتاب دین، ۱۳۷
باغ اخلاق، ۱۳۴	آفتاب عقول، ۱۸۴
باغ حسن، ۱۸۰	آفتاب ملک و ملت، ۱۱۱
باغ دانش، ۱۸۲	آهوی طبع، ۱۴۲
باغ لطف، ۱۲۴	آینه خاطر، ۱۷۵
باغ هدی، ۹۱	ابکار خاطر، ۱۱۴
باغ «هل اتی»، ۵۹	ابواب خرد، ۵۵
بحر رحمت، ۱۸۴	اسب معنی، ۱۳۸
بحر علم، ۱۰۹	اشهب سپهر، ۷۴
بحر غیب، ۷۲	اقبال ابد، ۵۵

جوهر خرد، ۱۲۶	بحر معنی، ۸۴
جویبار چشم، ۵۹	براق نبوت، ۵۴
چاه غرور، ۹۱	برج حیا، ۵۸
چشم جهان، ۱۸۱	برج عصمت، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
چشم عقل، ۱۱۴، ۱۴۸	برهان تیغ، ۷۲
چشمه طبع، ۸۷	بستان دین، ۵۶، ۶۱
چوگان فلک، ۹۰	بستان مسلمانی، ۱۱۱
حصار معانی، ۹۷	بلبل سرو سخن، ۱۸۰
خاطر طبع، ۱۳۵	بوستان فضل، ۸۵
خاکدان حرص، ۵۳	بوی نفعه خلق، ۱۳۴
خامه تقدیر، ۱۸۰	بهشت حب، ۹۲
خروس چرخ، ۷۶	بیابان شقا، ۹۱
خلعت لطف، ۱۱۲	بیت معمور معانی، ۱۴۴
خلوت گاه دل، ۱۲۱	بیشه دین، ۱۸۵
خنجر خورشید، ۵۹	پای عقل، ۱۲۳
خنده سرد سحر، ۷۳	پای قدر، ۸۷
خوان فطرت، ۹۱	پستان عدل، ۱۸۱
خورشید ایمان، ۸۷	پستان وفا، ۱۴۳
خورشید دین، ۷۴	تاجدار «لافتی»، ۵۸
خورشید معرفت، ۱۱۵	تخت سعادت، ۵۸، ۱۵۵
خیاط ازل، ۱۴۳	تخت «لعمرك»، ۷۸
دارالضرب معنی، ۱۴۹	تشنگان ظلمت، ۸۲
داغ بندگی، ۸۱	تیر محنت، ۱۴۳
دانه دین، ۵۳	تیغ اجل، ۱۷۲
دانه هوس، ۵۳	تیغ تقوی، ۱۷۱

دم صرصر، ۷۳	دبیرستان عصمت، ۱۵۰
دوزخ رنج و بلا، ۶۳	دبیرستان فضل، ۱۳۷
دهن روز، ۷۳	دبیرستان فضلت، ۱۴۹
دیدۀ امید، ۱۱۴	دبیرستان معنی، ۱۴۴
دیدۀ جان، ۹۱	در اقبال، ۱۳۸
دیدۀ سپهر شریعت، ۷۴	درج صفا، ۵۸
دیوان هوا، ۵۶	درج فضل، ۷۸
دیو شهوت، ۱۷۱	درخت بخت، ۹۷
ذروه قدر، ۱۳۶	درخت هدی، ۶۳
رایت قدر، ۱۲۶	در عصمت، ۷۲
رخت روح، ۱۲۹	در معانی، ۱۴۴
رخت هستی، ۱۸۵	دریا عطا، ۱۶۴، ۶۰
رخش سلوک، ۵۷	دریای اختلاف، ۷۱
رکن ایمان، ۱۴۴	دریای تحیر، ۸۷
روضه اقبال، ۹۶	دریای دست، ۱۳۱
ریاض خاطر، ۸۷	دریای علم، ۶۱
ریش گناه، ۷۴	دریای فضل، ۱۴۳، ۱۱۸
زیان دل، ۱۵۶	دریای فطرت، ۱۶۵
زلیخای طمع، ۱۳۸	دست شام، ۷۵
زمین احتشام، ۱۶۷	دست شریعت، ۷۸
زنگ ملال، ۱۷۵	دست قدر، ۱۷۵
ساعد جان، ۱۶۴	دست قدرت، ۱۲۳
ساقی وحدت، ۱۴۲	دست یقین، ۱۴۳
سبز خنگ چرخ، ۱۴۰	دفتر بخت، ۱۲۳
سبز خوان آسمان، ۱۴۵	دفتر یقین، ۱۸۷

صحایف آجال، ۱۲۷	سپهر احترام، ۱۶۷، ۱۸۷
صحرای سخن، ۱۴۱	سپهر شرع، ۱۶۵
صحرای فکرت، ۱۴۲	سپهر صفا، ۶۳
صحیفه نامه عصیان، ۹۹	سپهر عصمت، ۱۶۴
صورت انکار، ۱۲۳	سحاب دیده، ۷۴
ضیافت خانه طبع، ۸۷	سرابستان تعظیم، ۱۲۲
طاووس فلک، ۹۰	سرادقات جلال، ۱۷۵
طاووس مهر، ۷۵	سرای قدر، ۷۸
طایر فکرت، ۸۰	سرای قرب، ۷۸
طیب عقل، ۱۲۹	سلطان عشق، ۱۸۱
طیب مرگ، ۱۶۴	شاهباز چرخ، ۱۲۵
طفیل نظر، ۹۱	شاهین ظلم، ۱۲۶
طوطیان خاطر، ۸۵	شبستان جهان، ۷۵
عرش معانی، ۱۱۵	شبستان علم، ۶۱
عرصه الست، ۷۴، ۱۱۵	شبستان لقا، ۵۶
عرصه میدان عشق، ۱۸۱	شراب الست، ۷۴
عروج فکر، ۱۴۱	شراب عشق، ۱۹۰
عروس شب، ۸۰	شکر حدیث، ۱۳۷
غاشیه قدر، ۱۷۵	شمشیر ریاضت، ۱۴۲
غواص فکرت، ۱۴۴	شمع اقبال، ۸۲
فرش سحاب، ۱۵۱	شمع بساط قرب، ۷۸
فرق گردون، ۷۵	شمع گردون، ۱۴۱
فیض همت، ۷۸	شمع هدی، ۵۳
قاضی شش جهت، ۶۹	شهسوار فلک، ۱۱۷
قاف قدر، ۱۲۳	شیر صفا، ۱۳۵

گنج سخا، ۶۰	قصر فلک، ۷۵
گنج طلب، ۵۶	قلزم سخاوت، ۷۱
گوش خرد، ۱۴۳	قندیل ماه، ۹۲
گوهر معنی، ۸۷، ۱۴۱، ۱۶۵	کارگاه قضا، ۱۲۶
گویِ سیمینِ مه، ۹۰	کارنامهٔ حُسن، ۱۶۹
لب لعل، ۸۲، ۹۴	کاروان سالار ایمان، ۱۲۱
لشکر شب، ۸۰	کاروان سرشک، ۹۵
لشکر فتن، ۷۱	کاروان عمر، ۱۳۸
لشکرگه گردون، ۹۰	کحل انتفاع، ۱۱۴
لعل سخنور، ۸۲	کشتی امن، ۶۲
لوح خاطر، ۷۷	کشتی طبع، ۸۴
لوح کُن، ۵۵	کشتی فکرت، ۸۷
مادر فطرت، ۱۸۱	کشتی نجات، ۷۱
ماکیان ستم، ۷۶	کُلاه «اَتما»، ۵۸
مایدۀ رایت، ۱۲۶	کلک حوت آسا، ۱۴۴
مجمر وصال، ۷۸	کیمیای عزّ، ۱۲۶
مجمع البحرین معنی، ۱۴۲، ۱۴۳	کیمیای مهر، ۷۹
محیط علم لدئی، ۹۷	گردن چرخ، ۹۷
مخزن تقدیر، ۱۲۶	گردن شرع، ۱۷۴
مرغ تعظیم، ۱۶۷	گردن شهوت، ۱۴۲
مرغ زیان، ۱۸۰	گلبن حورا، ۱۴۳
مریم عصمت، ۶۳	گلبن لطف، ۹۱
مشاطۀ فکر، ۱۵۱	گلزار معنی، ۱۸۲
مشعلۀ خور، ۹۲	گلستان بقا، ۹۱
مصحف اقبال، ۱۷۵	گنج حقایق، ۵۷

نقد معانی، ۱۴۵	معدن علم، ۱۸۴
نوبهار زندگی، ۱۸۰	معراج معانی، ۱۴۱
نور عصمت، ۱۳۱	مقتل محنت، ۷۴
نور معانی، ۱۱۱	مکتب‌خانه ابداع، ۱۶۶
نور هدی، ۶۳	ملک آفرینش، ۱۸۷
نوعروسان معانی، ۱۴۱	ملک ازل، ۱۸۰
وضع حمل معنی، ۱۴۱	ملک سخاوت، ۱۸۲
وطای سدره، ۱۴۳	ملک «لافتی»، ۵۵
هفت اقلیم معنی، ۸۷	ملک وفا، ۱۸۲
همای خاطر، ۱۷۴	مملکت «لوکشف»، ۱۷۴
همای قدر، ۱۷۵	میدان شجاعت، ۱۸۲
همای همّت، ۱۳۳	میدان کین، ۷۲
یأجوج فتنه، ۷۱	میزان معانی، ۱۶۴
یَزْلِغِ طبع، ۱۴۴، ۱۲۸	می محبت، ۱۷۴
یرلغ قدر، ۱۲۳، ۸۲	نان دهر، ۸۳
یزک صبح، ۹۰	ناودان دیده کعبه، ۷۴
ینبوع علم، ۸۷	نسر طایر، ۱۶۵
یوسف طبع، ۱۳۸	نفخه باد بروت، ۷۳
	نقاب غم، ۷۱

کتابنامه

- الذریعه، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۲۵، چاپ بیروت، دارالاضواء.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ و ۳، تألیف ذبیح‌الله صفا، ابن‌سینا، ۱۳۴۷.
- تاریخ جدید یزد، تألیف احمد بن حسین علی کاتب، تصحیح ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- تاریخ محمدی، تألیف ملاحسن کاشی، تصحیح رسول جعفریان، انتشارات ستاره، ۱۳۷۷.
- تذکره دولتشاه سمرقندی، تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۷۵.
- تذکره روزروشن، تألیف محمدمظفر حسین بن محمد یوسفعلی، تهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
- تذکره نصرآبادی، تألیف محمدطاهر نصرآبادی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۱.
- تذکره هفت اقلیم، تألیف امین احمد رازی، به‌اهتمام محمد اسحاق، چاپ کلکته، ۱۳۵۸.
- جنگ اشعار، نسخه خطی غلام حسن کریمی.
- خزاین القصیده، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۹۹۲.
- خلاصه الأشعار (بخش کاشان)، تقی‌الدین کاشی، تهران، میراث مکتوب، به‌کوشش عبدالعلی برومند و محمدحسین نصیری کهنویی، ۱۳۸۴.
- خلاصه التواریخ (ج ۲)، قاضی احمد بن حسین قمی، چاپ آلمان، هیئت مستشرقین فرهنگستان مانیس، ۱۹۶۴.

- دیوان انوری، تصحیح مدرّس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دیوان خاقانی شیروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، چاپ زوّار، تهران، ۱۳۶۸.
- دیوان سالک قزوینی، با مقدمه و تصحیح عبدالصمد حقیقت، به کوشش احمد کرمی، تهران، انتشارات ما، ۱۳۷۲.
- دیوان سنایی غزنوی، به کوشش مظاهر مصفا، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- دیوان ظهیر فاریابی، به اهتمام هاشم رضی، تهران، کاوه، بی تاریخ.
- دیوان عبدالواسع جبلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- دیوان فیاض لاهیجی، تصحیح ابوالحسن پروین پریشانزاده، تهران، چاپ بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۶۹.
- دیوان محتشم کاشانی، تهران، بنگاه مطبوعاتی برادران محتشم، بی تاریخ.
- دیوان محمّد بن حسام خوسفی، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک، چاپ اوقاف مشهد، ۱۳۶۶.
- دیوان نیاز جوشقانی، به کوشش احمد کرمی، تهران، انتشارات ما، ۱۳۶۲.
- ریاض العلماء، ج ۱، عبدالله افندی، انتشارات قدس رضوی، ۱۳۶۶.
- عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندربیک ترکمان، تهران، انتشارات طلوع، ۱۳۶۴.
- فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر خیام‌پور، چاپ تبریز، بی نام، ۱۳۴۰.

فهرست آثار منتشره

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

به ترتیب شماره ردیف انتشار

- | | |
|--|---|
| ۱. فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس (ج ۱)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۰۵ | ۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۶ |
| ۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۱۱ | ۱۰. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶ |
| ۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۳)، ابن‌یوسف شیرازی (ضیاء‌الدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲) | ۱۱. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶ |
| ۴. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳۵ | ۱۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۴)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷ |
| ۵. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۶)، سعید نفیسی، ۱۳۴۴ | ۱۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۵)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷ |
| ۶. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۵)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۵ | ۱۴. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳۴۷ |
| ۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۵ | ۱۵. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷ |
| ۸. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳۴۶ | |

۱۶. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳۴۷
۱۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷
۱۸. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸
۱۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۶)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۸
۲۰. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸
۲۱. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی معیری)، ۱۳۴۸
۲۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخ پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰
۲۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۰/۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲
۲۴. فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاء‌الدین علمی انواری، ۱۳۵۵
۲۵. تاریخچه کتابخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچه کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷۴).
۲۶. فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا (شورای ملی از آغاز مشروطه تا ۲۴ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵۶
۲۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷
۲۸. فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا (کتابخانه شماره ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاء‌الدین علمی انواری، ۱۳۵۹
۲۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷۴
۳۰. مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۴
۳۱. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷۴
۳۲. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۲)، منصوره تدین پور، ۱۳۷۵
۳۳. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۳)، منصوره تدین پور، ۱۳۷۶
۳۴. روزنامه مجلس (ج ۱-۵)، ۱۳۷۶
۳۵. مدینه‌الادب (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۶
۳۶. مقالاتی پیرامون کتابخانه‌های مجالس دنیا، به اهتمام غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۷
۳۷. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس

- شورای اسلامی (مجلدات ۲۵، ۲۶ و ۳۵)، علی صدراپی خوبی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۶
۳۸. نامه فرهنگیان، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷
۳۹. مقدمه صحاح جوهری (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عطار، ترجمه غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۷
۴۰. گنجینه بهارستان مجموعه رسائل مکتوب، به اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷
۴۱. پل‌های تاریخی، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷
۴۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلدات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدراپی خوبی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷
۴۳. خاتمه شاهد صادق، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷
۴۴. فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۲/۲۳)، به اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸
۴۵. واژه‌نامه نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی، حسن هاشمی‌میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹
۴۶. تاریخ کتابخانه‌های مساجد ایران، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸
۴۷. دو رساله فلسفی (عین‌الحکمه و تعلیقات)، میرقوام‌الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۴۸. مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)، به روایت ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۴۹. تنبیه الغافلین عن فضائل الطالبین، تألیف ابی‌سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بهیقی، تصحیح محمدرضا انصاری قمی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸
۵۰. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۴)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۹
۵۱. راهنمای مجالس قانونگزاری جهان، رضا اردلان، ۱۳۷۹
۵۲. تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی، نجیب‌مایل هروی [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۵۳. مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری، محمدرضا فادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹
۵۴. گنجینه دستنویس‌های اسلامی در ایران، دکتر هادی شریفی، ترجمه احمد رحیمی‌ریسه [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹
۵۵. فرایندهای غیر شیمیایی برای آفت‌زدایی مجموعه‌های کتابخانه‌ای، مهرداد نیک‌نام [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی]، ۱۳۷۹
۵۶. یادمان سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی،

۶۴. *فارابی و مکتبش*، یان ریچارد نتون، ترجمه دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱
۶۵. *حدیث عشق* (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به‌اهتمام سه‌لعلی مددی، ۱۳۸۰
۶۶. *گنجینه بهارستان (۳) علوم قرآنی* (۱)، سید مهدی جهرمی، ۱۳۸۰
۶۷. *الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات*، قطب‌الدین محمد بن محمد رازی، تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱
۶۸. *الاربعمائت لکشف انوار القدسیات*، قاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱
۶۹. *چند امتیازنامه عصر قاجار*، به‌کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۷۰. *دین و سیاست در دولت عثمانی*، داود دورسون، ترجمه منصوره حسینی، داود وفاپی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱
۷۱. *فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس*، (ج ۲۴، دفتر ۱)، کتب‌اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی‌بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱
۷۲. *اللمعات العرشیه*، مولی محمد مهدی بن ابی‌ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱
۷۳. *اللمعة الالهیه فی الحکمة المتعالیه و الکلمات احسان‌الله شکر‌اللهی* (گزیده سخنرانی‌ها و گفتگوها)، ۱۳۸۱
۵۷. *گنجینه بهارستان (۱) حکمت* (۱)، به‌اهتمام علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹
۵۸. *تاریخ ذوالقرنین*، میرزا فضل‌الله شیرازی متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۵۹. *المخلص فی اصول‌الدین*، الشریف المرترضی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری مرکز نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱
۶۰. *محبوب القلوب* (تاریخ حکمای پیش از اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمه سید احمد اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۶۱. *گنجینه بهارستان (۲) ادبیات فارسی* (۱)، به‌اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۶۲. *نزهة الاخبار* (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا جعفرخان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح سیدعلی آل‌داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰
۶۳. *سفرنامه اصفهان*، میرزا غلامحسین افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

- الوجیزه، ملامهدی نراقی، ترجمه دکتر علیرضا باقر (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱
۷۴. الهیات فلسفی توماس آکوئیناس، لئو.جی.الدرز، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم، ۱۳۸۷)
۷۵. گنجینه بهارستان (۴) ادبیات عرب (۱)، محمداهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱
۷۶. گنجینه بهارستان (۵) فقه و اصول (۱)، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱
۷۷. لسان الغیب، کمال‌الدین محمد کریم صابونی، تصحیح شهاب‌الدین عباسی و علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱
۷۸. الصراط المستقیم، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱
۷۹. فائق المقال فی الحدیث و الرجال، احمد بن عبدالرضا مهذب‌الدین بصری، تصحیح محمود نظری (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱
۸۰. دیوان شاپور تهرانی، سروده ارجاسب بن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲
۸۱. تسنیم المقربین (شرح فارسی منازل السائرین)، شمس‌الدین محمد تبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲
۸۲. هدایة الاصول (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲
۸۳. روضة المنجمین، شهردان بن ابی‌الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲
۸۴. حدیث عشق (۲) (دانش پژوه در قلمرو جستارهای نسخه‌های خطی) (دفتر اول)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش پژوه، به کوشش نادر مطلبی‌کاشانی، سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱
۸۵. وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل، لکس تاکنبرگ، ترجمه محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱
۸۶. مکاتبات هانری کربن و ولادیمیر ایوانف، ترجمه علی‌محمد روحبخشان (با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲
۸۷. مفهوم خدا، جان باوکر، ترجمه عدرا لوعلیان لنگرودی، ۱۳۸۳
۸۸. ارمغان بهارستان (۱)، نامه معانی (یادنامه استاد احمد گلچین معانی)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۳
۸۹. زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی، تألیف سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲
۹۰. الشریعة الی استدراک الذریعة (ج ۱)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳
۹۱. حدیث عشق (۳) (دانش پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش پژوه (دفتر ۲)، به کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲. حدیث عشق (۴)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۳)، به کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)
۹۳. حدیث عشق (۵) (زندگی‌نامه خودنوشت، گزیده مقالات و نامه‌های استاد احمد منزوی)، به کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲
۹۴. گنجینه بهارستان (۸)، علوم قرآنی (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳
۹۵. حدیث عشق (۶) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی، به کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳
- ۹۵/۱. گنجینه بهارستان (۶) تاریخ (۱)، به کوشش سیدسعید میرمحمدصادق، ۱۳۸۴
۹۶. گنجینه بهارستان (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۴
۹۷. قواعد السلاطین، سید محمد عبدالحسین بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸۴
۹۸. سلوة الشیعه (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرمؤمنان علی-ع)، ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۴
۹۹. اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸۴
۱۰۰. نسخه پژوهی (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۴
۱۰۱. حدیث عشق (۷) (عرض‌حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)؛ به کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸۴
۱۰۲. ساختارگرایی، ژان پیازه، ترجمه رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸۴
۱۰۳. کلیات زلالی خوانساری، سروده زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸۴
۱۰۴. المشارع و المطارحات (راه‌ها و گفتگوها)، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵
۱۰۵. گنجینه بهارستان (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵
۱۰۶. حدیث عشق (۸) [مقالات و پژوهش‌های استاد سید عبدالله انوار]، به کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵
۱۰۷. نسخه پژوهی (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۵
۱۰۸. ازلیة النفس و بقائها، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵
۱۰۹. الشریعة الی استدراک الذریعة (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی‌بهبانی، ۱۳۸۵
۱۱۰. رنج و گنج (یادمان میراث‌شناس برجسته معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸۴
۱۱۱. اسناد بهارستان (۱) (گزیده‌ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، به اهتمام رضا آذی شهرضایی، ۱۳۸۵
۱۱۲. گنجینه بهارستان (۷)، علوم و فنون (۱)، پزشکی (۱)، به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۳. مرقع گلستان گلستانه (چاپ عکسی با مقدمه)، علی اکبر گلستانه، ۱۳۸۶
۱۱۴. بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۱۵. گنجینه بهارستان (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۱۶. العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید، الامام فخرالدین عبدالله بن الهادی الحسینی الزیدی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری قمی، ۱۳۸۶
۱۱۷. کنز الاکتساب، سروده رحمتی بن عطاءالله، به کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمه شماره ۱ فصلنامه «نامه بهارستان»]، ۱۳۸۷
۱۱۸. هدیه بهارستان (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸۶
۱۱۹. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۲۰. فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۶
۱۲۱. گنجینه بهارستان (۱۶)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷
۱۲۲. دیوان بدر چاچی، سروده بدرالدین چاچی، تصحیح علی محمد گیتی فروز، ۱۳۸۷
۱۲۳. ظفرنامه (ج ۱ و ۲)، تألیف شرفالدین علی یزدی، تصحیح سیدسعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۷
۱۲۴. ایضاح مخالفة السنة لنص الكتاب و السنة، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر «العلامة الحلّی»، تصحیح بی بی سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸
۱۲۵. گنجینه بهارستان (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]؛ به کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸
۱۲۶. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه، ۱۳۸۷
۱۲۷. کارنامه مجلس شورای اسلامی، دوره هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷
۱۲۸. شرح مثنوی، تألیف محمد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷
۱۲۹. دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس در باب قدم عالم، نوشته معمر اسکندر اوغلو، ترجمه عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷
۱۳۰. فهرست اسناد بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ الحکمایی، ۱۳۸۷

۱۳۱. دیوان سنجرکاشانی، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷
۱۳۲. گنجینه بهارستان (تاریخ ۲ - دوره قاجار)، به کوشش سید سعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۷
۱۳۳. فريدة الاصقاع، سید نعمت‌الله بن سید عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷
۱۳۴. یکبار دیگر، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱۳۵. رساله در پادشاهی صفوی، محمد یوسف ناجی، به کوشش رسول جعفریان - فرشته کوشکی، ۱۳۸۷
۱۳۶. منظر الاولیاء، تألیف محمدکاظم بن محمد تبریزی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۷
۱۳۷. فهرست موضوعی مندرجات مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی دوره هفتم ۷ خرداد ۱۳۸۳ تا ۶ خرداد ۱۳۸۷، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱۳۸. رهاورد حسن، به کوشش حسن رهاورد، ۱۳۸۷
۱۳۹. فهرست مقالات و مطالب مجله خواندنی‌ها درباره تاریخ معاصر ایران، با همکاری مؤسسه تاریخ معاصر ایران و کتابخانه مجلس، ۱۳۸۷
۱۴۰. الايضاح عن اصول صناعة المساح، منسوب به ابومنصور بغدادی و رساله در علم مساحت، ترجمه ابوالفتح عجلی، به کوشش علی اوجبی، ۱۳۸۸
۱۴۱. میراث بهارستان (دفتر ۱)، نویسندگان مختلف: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱۴۲. معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی دوره هشتم، به اهتمام اداره کل روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱۴۳. الشافی فی شرح الکافی، ملاخلیل بن غازی قزوینی، مصحح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۴. صافی [در شرح کافی]، ملاخلیل بن غازی قزوینی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، جلد اول و دوم، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۵. الحاشیه علی اصول الکافی، ملامحمدامین استرآبادی، مصحح علی فاضلی، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۶. الحاشیه علی اصول الکافی، سید احمد علوی عاملی، مصحح سید صادق اشکوری، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۷. الحاشیه علی اصول الکافی، سید بدرالدین حسینی عاملی، مصحح علی فاضلی، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۸. الکشف الوافی فی شرح اصول الکافی، آصف شیرازی، مصحح علی فاضلی، با همکاری مؤسسه دارالحدیث، ۱۳۸۷
۱۴۹. الحاشیه علی اصول الکافی، میرزا رفیعا، مصحح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسسه

- دارالحديث، ۱۳۸۷
- مصَحَّحان: سيدمجتبی صحفی، علی صدرایی
۱۵۰. الهدایا لشیعة ائمة الهدی، شرفالدين محمدبن محمدرضا مجذوب تبریزی، مصَحَّحان: محمدحسین درایتی، غلامحسین قیصریه‌ها، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۷
۱۵۱. الذریعة الى حافظ الشریعة، رفیع‌الدين محمد بن محمد مؤمن گیلانی، مصَحَّح محمدحسین درایتی، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۲. الدر المنظوم، شیخ علی کبیر، مصَحَّح محمدحسین درایتی، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۳. الحاشیة علی اصول الکافی، شیخ علی صغیر، مصَحَّح محمدحسین درایتی، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۴. تحفة الاولیاء، محمدعلی بن محمدحسن فاضل نحوی اردکانی، تصحیح: محمد مرادی، جلد ۱ و ۲، تصحیح عبدالهادی مسعودی، جلد ۳ و ۴، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۵. شرح فروع الکافی، محمدهادی بن محمدصالح مازندرانی، جلد ۱-۳، تصحیح محمدجواد محمودی، علی حمیداوی، جلد ۴ و ۵، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۶. البضاعة المزجاة، نویسنده محمدحسین بن قاریاغدی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، با همکارى مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۷. منهج اليقین، سید علاءالدين محمد گلستانه، مصَحَّحان: سيدمجتبی صحفی، علی صدرایی
۱۵۸. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، به کوشش مهدی سلیمانی آشتیانی، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۸
۱۵۹. اسناد دورة اول مجلس شورای ملی (اسناد بهارستان ۲)، به کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، ۱۳۸۸
۱۶۰. نمایه روزنامه مجلس، به کوشش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱۶۱. سلسله العارفين و تذکرة الصديقين، محمد بن برهان‌الدين سمرقندی، تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکر‌اللهی، ۱۳۸۸
۱۶۲. تحفة العالم، سید ابوطالب موسوی فندرسکی، به کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۸
۱۶۳. طبقات أعلام الشيعة (نقباء البشر فی قرن الرابع عشر)، شیخ آقابزرگ تهرانی، تحقیق و گردآوری سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۸
۱۶۴. الإمامة والسياسة، لأبي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (۲۱۳-۲۷۶)، إشراف: الدكتور عبدالجبار ناجي و مكتبة مجلس الشورى الإسلامی، ۱۳۸۸
۱۶۵. گنجینه بهارستان (تاریخ ۳- تاریخ و جغرافیای شبه قاره هند)، به کوشش جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۸
۱۶۶. گزیده اسناد تجاری تجار و اصناف در عصر قاجار، به کوشش راضیه یوسفی‌نیا، ۱۳۸۸

۱۶۷. آئین اسلام، صاحب امتیاز و مدیر و سردبیر
نصرت‌الله نوریانی، ۱۳۸۸
۱۶۸. هفت‌بند هفتاد‌بند، (هفت‌بند حسن کاشی و
مجموعه سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین
به اقتضای آن)، به کوشش سعید هندی، ۱۳۸۸
۱۶۹. علی‌نامه (منظومه‌ای کهن)، سروده ربیع به سال
۴۸۲ هـ، با مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی،
محمود امیدسالار، با همکاری مرکز پژوهشی
میراث مکتوب، ۱۳۸۸ (چاپ نسخه‌برگردان)
۱۷۰. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس
(ج ۲۸)، تألیف سید جعفر اشکوری، ۱۳۸۸
۱۷۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس
(ج ۳۲)، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۸
۱۷۲. دیوان حسن کاشی، به کوشش سید عباس
رستاخیز، با مقدمه حسن عاطفی، ۱۳۸۸

مراکز فروش

تهران

خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شماره ۱۳۰، مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۸۹۶۳۷۶۸
خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ فروردین و فخر رازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰
خیابان انقلاب، بین خیابان ابوریحان و دانشگاه، جنب بانک تجارت، انتشارات مولی؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳
خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵؛ ۶۶۴۹۸۷۴۰

شهرستانها

- اصفهان** - خیابان چهار باغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰۴۰۲۹-۲۲۳۹۰۰۳-۰۳۱۱
- تبریز** - خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ۵۵۶۰۶۰۱-۰۴۱۱
- قم** - ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌الله سبحانی-کلبه شروق؛ تلفن: ۲۵۱-۷۷۳۶۴۲۴
- قم** - خیابان چهار مردان، پاساژ صاحب الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۲۵۱-۷۷۴۹۴۲۹
- قم** - فروشگاه کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی؛ تلفن: ۲۵۱-۷۷۴۱۹۷۱-۵
- کاشان** - کتابخانه کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی؛ تلفن: ۰۹۱۳-۳۶۱۶۱۶۹
- مشهد** - چهارراه دکترا، انتشارات امام؛ تلفن: ۵۱۱-۸۴۳۰۱۴۷

Dīwān-i-Ḥasan Kāshī
(Complete Poetical Works of Kashi)

Composed by Jamāluddīn Ḥasan bin Maḥmūd Kāshī
(The Shiite Poet and Mystic of 7-8th Century A.H.)

Compiled by
Sayyid Abbas Rastakheez

Introduction by
Hasan Atefi

Tehran 2009

Introduction

Kamāluddīn Ḥasan bin Maḥmūd Kāshī is one of the Shiite and mystic poets of latter parts of 7th and first half of the 8th century A.H. His family was from the people of Kāshān and resident of Āmul. He was born in Āmul. Not much correct information is available about his life. It is clear that he went for Ka'ba's pilgrimage and after returning from the Ḥajj voyage proceeded to the holy shrines at Baghdād, karbalā and Najaf and Baṣrah city. He, also went to Khorasan on pilgrimage to Imam Reḍā's shrine. Although he lived in poverty but relying upon his Shiite belief and attachment to Imām 'Alī (A.S.) tolerated the difficulties of poverty and did not praise the men of government. He was one of the praisers of 'Alī (A.S.) and never wrote poems in praise except in the praise of Ḥaḍrat 'Alī and immaculate Imāms.

Kāshī had specialization in eulogy writing and in this field followed the poets of 6th century A.H. and specially Khāqānī, Anwarī, Ṣahīr Fāryābī and Sanā'ī Ghaznawī. He is famous among the Persian speaking people for his "haft-band" which has been composed in the praise of Imām 'Alī (A.S.). This

"haft-band" has been a source of composing parody by many poets. In addition to the collection of his incomplete poems which has remained, a versified work titled *Tārīkh-i-Muḥammadī* (the biography of twelve Imams) is attributed to him. Ḥasan Kāshī's grave is situated at Sulṭānīya of Zanjān.

Hasan Atefi